مکاتیب سنائی

تحقیق متن از

دکتور نذیر احمد

از نشرات پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
پوهنتون کابل
میزان ۱۳۵۶

PROPERTY OF
ACKU
4427

مکاتیب سنایی

تحقیق متن از

دکتور نذیر

از نشرات پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
پوهنتون کابل
میزان ۱۳۵۶

اهداء

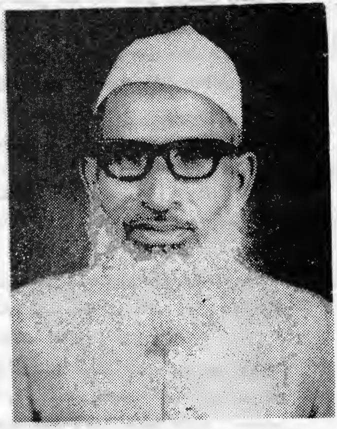
اهداء به همسر گرانقدرم که بتاریخ ۱۹ می ۱۹۷۷ به رحمت ایزدی پیوسته است.

نذیر احمد

فهرست مندرجات

شناسایی با استاد دکتور نذیراحمد

استاد دکتور نذیراحمد درسال ۱۹۱۵ در شمال هند درناحیهٔ یوپی، بجهان آمـــده و تحصیلات خودرا درلکنهو آغاز کرده اسـت . در ۱۹٤۰ درجهٔ ماستری ودر ۱۹٤۵ دکتوری



استاد دکتور نذیراحمد

خودرا ازیونیورسیته لکنهـو بدسـت آورد . درسال ۱۹۵۰ درزمینهٔ ادب دری ودر ۱۹۵۷ درادب اردو درجهٔ دکتوری گرفت . نخست زبان دری رادرلکنهو تدریس میکـرد. سپس مدیرتاریخ ادب اردو دریونیورسیته علیگره گردید . در۱۹٦۰پروفیسوورئیس دیپارتمنت دری ودر ۱۹٦۹ رئیس فاکولتهٔ هنروادب شد.

استاد دکتور نذیر احمد ، درحدود دوصد مقالهٔ علمی برتاریـخ ، زبانشناســی وادب نقاشی وخطاطی، بچاپ رسانده است . ودر سال ۱۹۷۷ رئیس انجمن استادان زبان دری درهند بود .

ازجملهٔ کتابهای عمدهٔ وی یکی مکاتیـــب سنائیست که مسلم یونیورسیته علیگره آنرا درسال ۱۹٦۲ بچاپ رسانده‌است . وهمچنین دستورالافاضل، که توسـط بنیاد فـرهنگ در تهران بچاپ رسیده است . در بارهٔ دیوان حافظ نیز پژوهش کرده است . همچنین در بارهٔ قاسم کاهی، قطب شاهان ویکعده قاموس ها تحقیقات سودمند کرده است .

آغاز سخن

حکیم ابوالمجد مجدود بن ادم سنائی علاوه‌برکتب مهم وارزنده وجاویدانی، چون‌کلیات دیوان، حدیقة الحقیقه، طریـــق التحقیق ،مثنوی سیرالعباد، کارنامه بلخ، عقلنامــه ، عشق‌نامه، سنائی‌آباد، تحریمةالقلم‌وتجربةالعلم‌که ازخود بیادگار گذاشته ونام گرامی او در تاریخ ادبیات دری مخلد شده است آثـاری‌درنثرنیزبه عناوین آتی دارد : (۱) رسالــه اعتراض- (۲) رساله‌مقدمه نثری ،(۳)رسایل‌کوچکی که ذکرآن در کتـــب بعد آمـــده و (٤) نامه های سنائی .

اهم این آثارمجموعه مکاتیبی است کـــه‌سنائی آنها رابه یاران ودوستان واعیان و صنادید وامراء مثلا بهرامشاه غزنوی (وفات٥٤٧ ﻫ) وابوالقاسم درگزینی (مقتول ٥٢٧) وعمرخیام نوشت . ازاین مجموعه پنج نسخه‌درکتاب خانه های معتبر جهان (دیوان هند، پوهنتون عثمانیه، پوهنتون‌علیگره، حبیب‌گنج، بودلیان) به صورت متفرق ومجموع وجـود داشت .

چندسال قبل نسخه‌یی ازمجموع مکاتیـب‌سنائی بدست یکی ازدانشمندان هم وطـن سنائی مرحوم سرور گویا اعتمادی افتـاد،مرحوم گویا تنهایك نسخه خطی در اختیـار داشت وباعلاقه یبکه درنشر آثـــار داشـت بازحمات زیاد مجموعه یی ازمکاتیب سنائـی فراهم‌کرداین مجموعه مکاتیب برای اولین باردریك دوره مجله آریانا نشریه انجمن تاریخ افغانستان نشر نمود .

درسال ۱۳۵۹ دوست دانشمنـــدم استادنذیراحمد ازپوهنتون علیگره به چاپ انتقادی این اثرمفید پرداخت . مطالعه این استـادارجمند درمکاتیب سنائی تاحال کاملترین‌کار علمی است که درنشر این اثرمفید انجـام‌شده است .

اکنون که نهصدمین سال ولادت حکیم‌غزنه‌درکشور خودش تجلیل می شود پوهنځـی ادبیات افتخار دارد این کتاب سـودمنـــد راتجدید چاپ نماید . تجدید چاپ این کتاب باانشای مقدمه‌ای از طرف دکتـر عبدالغفور روان فرهادی صورت میگیرد . پوهنځـی ادبیات اززحمات این استاددانشمند درنوشتن‌مقدمه فاضلانه صمیمانه سپاس گزار است ونیزاززحماتیکه پوهندوی شاه علـی اکبر دراهتمام این‌کتاب انجـام داده اند قـدردانـی می نماید .

مسایل چاپ موجب شدکه متن مکاتیب درآفست طبع شود. این پوهنځی از همکـاری کارکنان شعبه آفست، شعبه حروفچینـــی وشعبات دیگر مطبعه دولتی باامتنان یاد آوری می نماید .

میرحسین شاه

رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

اهمیت شعرونثر سنائی برای ما

حکیم سنایی غزنوی مجموعهٔ ها ی بزرگ وجنگ های ضخیم شعرونثر بجامانده است که نه تنها ازنگاه تصوف وکاربردمصطلحات وعبارات صوفیانه، بلکه ازلحاظ ترکیب سازی هـــای گونه گون واستعمال لغات سره ورسای زبان دری دارای اهمیت زیاد است .

حکیم سنایی گویادرین کارهم سر سلسله شعراء ونویسندگــان قــرار گــرفته اســت . بااحاطه ودسترس کامل به زبان دری وعربی وازبرداشتن آیات واحادیث، چنان مفاهیم عالی ودلپسند رادر نثروشعر خود گنجانیده است که کمترکسی بپایه اومی رسد. تنهادرین کارهم پیشرونبوده است، درایرادمفاهیم اخلاقی ومعانی لطیف مرشد شعرای بزرگ همچون مولینای بلخی، سعدی وحافظ شیرازی گردیده است . مفهوم «هرگزنمیردآنکه دلش زنده شدبعشق» (۱)

---

(۱) حکیم سنایی درحدیقه الحقیقه گفته است:

کـــه اجل جان زندگـــان را برد   هرکه از عشق زنـــده گشت نمرد

(حدیقه ص ۳۳۰ چاپ رضوی)

وهمچنان دردیوان سنایی است :

دل بعشق است زنده درتن مرد   مرده باشد دلی که عاشق نیست

(دیوان ص ۹۵)

همین مفهوم راحافظ چنین آورده است :

هرگزنمیردآنکه دلش زنده شدبعشق   ثبت است برجریده عالم دوام ما

نخستین باردرابیات سنایی مصرعی زیبای :«هرکه ازعشق زنده گشت نمرد.» بوده است. ومفهوم حکایه اخلاقی «اشتر وطفل» در حدیقه‌اوسبز گردیده سپس درگلستان سعدی شگوفه کرده است . (۲)

ولی مولینا آنچه را «ناتمام ، ترك جوشی»کرده است اتمام وشنیدن تمام آن رابه حکیم سنایی غزنوی حواله نموده است .

نه تنها صاحب نظران وسخن سنجان مشرق‌ازحدیقه اوگلی چیده اند وازکارنامهٔ او کاری براه کرده وطریقی گزیده‌اند بلکه دانشمندان‌مغربزمین نیزاز «باغ پرازهار» او رایحهٔ یی خوش برده‌اند چنانکه له فونتن شاعرفرانسوی‌درباره تدبیر وتعقل دراجرای امور داستانی از سنایی راباتغییر قهرمان حکایه، به شعردرآورده‌است . (۳)

---

(۲) آن یکی خیره زاشتری پرسید	که مراورا چنان مسخر دید
که چرا با چنین قدو قامت	کودکی را همی کنی طاعت
هیکلت بس شگرف گاه طلاع	کودکان را چرا شوی مطواع
دادش اشتر جواب وگفت ای مرد	من شد ستم چنین متابع درد
من خود از کودك ارچه بی خبرم	به مهار ورسن همی نگرم

(حدیقه ص ۳۲۰)

همین مفهوم راسعدی درگلستان آورده است.رك : گلستان سعدی .

(۳) روبهی پیر رو بهی را گفت	کای تو باعقل ورأی ودانش جفت
چابکی کن دو صد درم بستان	نامه ما بدین سگان برسان
گفت : اجرت فزون زدرد سر است	لیك کاری عظیم با خطر است
زین زیان چونکه جان من فرسود	درمت آنگهم چه دارد سود !

(حدیقه ص ۱۳۲)

همین مفهوم راله فونتن زیرعنوان :

«جرگه موشان یاتصمیمی‌راکه موشان‌گرفتند»آورده است

(کلیات له فونتن ص ۸۲)

درتحقیق جداگانه یی‌که‌کرده‌ام چنان دریافتم‌که «طریق التحقیق» به حقیقت آن قسمت از اشعار مثنوی حکیم راتشکیل میدهد که‌گویادرحدیقه ازآن ذکری نرفته است وآنچه درآن اثربزرگ ازحکیم بازمانده درین اثرآن راتکمیل‌کرده است .

* * *

درین آوان که به اساس خط مشی فرهنگی‌دولت جمهوری افغانستان نهصدمین سال تولد آن حکیم دروطنش تجلیل میشودوبدان مناسبت‌یکعده زیاد آثارش طبع وبدسترس علاقمندان گذاشته میشود مژدهٔ بس فرحتبخش است‌که‌مجله ادب نیزکتاب «مکاتیب حکیم سنایی» را نشر میکند که قبلا دکتور نذیر احمـد استادپوهنتون علیگرھ آن رابصورت انتقادی درهند نشرنموده بود ونشر مجدد آن رابدین مناسبت‌برای افغانستان بصورت رایگـان اجازه داده است .

کتاب «مکاتیب سنایی» را باحذف واصـلاح‌مطالبیکه مستقیماً با موطن سنایی رابطه‌نداشت، نشرمی نماییم . بعضاً درعبارات جزو هـــای‌کوچکی راافزوده ایم که ازنگاه سیاق عبارت باموازین وقواعد دری برابر آید، مثلا ایـزادبعض ادات اضافت وامثالها .

امید است خوانندگـان گرامی ماازپخش وخواندن این اثرگرانبها محظوظ گردند .

مجله ادب علاوه برنشراین کتاب دورساله‌کوچك دیگرراکه عبارت از: «ازسنایی تامولینا وتااقبال» و «معنی عشق دونزد سنایی» است‌نیزبه مناسبت تجلیل ازنهصدمین سال تولدآن حکیم دانا نشر نمود، تا خوانندگـان رابهره‌بیشتر رسد .

والسلام

شاه علی اکبر

پوهندوی درپوهنځی ادبیات وعلوم بشری

بقلم دکتور روان فرهادی

آشنایی باسنایی غزنوی

از عهد غزنویان تاکنون، درباره حکیم سنایی غزنوی بسیار نوشته اند . از زمان تذکره نویسان عهدپیشین تا محققان امروز ، راجع به احوال زندگانی شاعری و عرفان حکیم غزنه صفحات متعدد بلکه رساله ها موجود است .

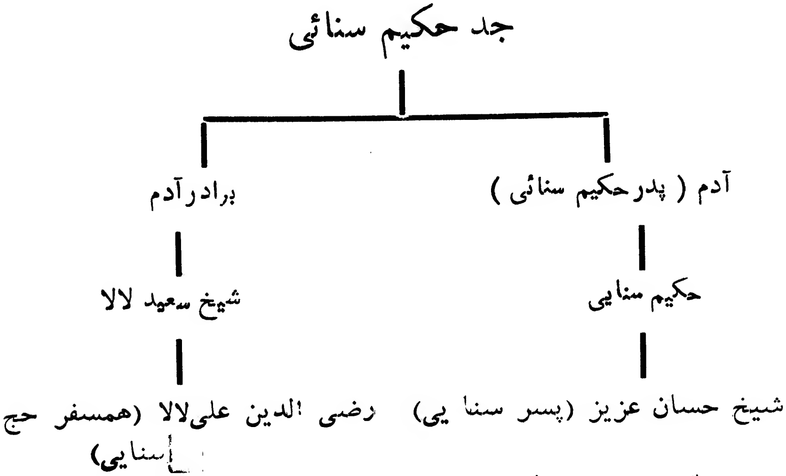
درین مختصر ، خواستیم آنچه رااز مطالعه این همه مقالات و رساله ها بر میاید، و با درنظر گرفتن تحقیقات مزید در آثار سنایی ، ومقایسه آثار دوره های مختلف زندگانی وی، مطلبی چند بیاریم که از روی آن در احوال و آثار حکیم ،در عهد جوانی تا روز گاران سالمندی تمییز و تفریق بمشاهده رسد، وازروی آن تغییر تدریجی احوال ونیز مراحل قاطع این تحولات پیداگردد.

تولد و کودکی سنایی :

تاریخ تولد سنایی بطور واثق درج نشده است .تذکره نویسان ما بعد بران اتفاق ندارند . ازروی عمراو که زیاده از هفتاد سال شد، باید تولد اورا بین ۴۷۰ و۴۷۵ هجری قرار بدهیم،و۴۷۰ مطابق ۱۰۷۷ میلادی میشود. باین حساب کودکی ونو جوانی وی، مصادف به عهد سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱تا۴۹۲)واقع میشود. در باره کودکی سنایی، اندك اطلاع داریم. درکارنامه بلخ بیان کرده است که پدرش بنام آدم، از بزرگان غزنه اهل علم بود.ازروی این استنباط میشود، که حکیم سنایی در کودکی ونو جوانی در غزنه تحصیل علوم کرد. قدرت سخن او، شاهد آنست که در هنگام شاگردی، طالب العلم جید بوده است . ذهن رسا و

ذوق آداب داشته است . ازمکاتیب‌وی معلوم میشود ،که در ترجمه منظوم اشعار عربی ، وازانجمله‌آثار«المتنبی» بزبان دری شوق داشته است .(واین شوقی است که دران‌قرن در زمان‌کودکی خواجه عبدالله انصاری نیز دریافته ایم.)

از روی « نفحات الانس» مولا ناجامی ، قرابت او بارضی الدین علی لالا دانسته میشود :



نام پسر حکیم‌را از روی لوح مزاروی‌در نزدیکی مزار پدرش در غزنه دریافته ایم .

جوانی وسفر بلخ :

چون در ٤٩٢، مسعود سوم پادشاه‌شد ، سنایی در حدود ٢٢ ساله بود، وآن زمان دوام وکمال تحصیل‌واز دواج او بود.بعضی اشعار مدح واکثر اشعار عشق‌مجازی او،منسوب‌باین سالیان است . حکیم سنایی به مسافرت بلخ رفت . این مسافرت‌د رعهد سلطان مسعود سوم ٤٩٢ــ ٥٠٨ واقع شده است و دران زمان، بلخ ونیز اکثر خراسان، بدست سلجوقیان بود. حکیم سنایی‌غزنوی، در قصیده ای که درباره سفر حج دربلخ سروده گفته است: « از پدروزمادرو فرزندوزن یاد آوریم!»دربلخ با بزرگان، وازانجمله شعراء محشور بوده، این بیت او قابل توجه‌است.

این نه بس مارا زعشقش
کز پی یک حق شناس

لحن او در بلخ ما را
شاعری استاد کرد!؟

حکیم سنایی غزنوی مثنوی کارنامه‌بلخ را دران شهر بزرگ نگاشته به‌غزنه فرستاد آنرا مطایبه نامه‌نیز مینامند . و متضمن ذکر سفراو

از غزنه بسوی بلخ و گذشـــتن ازکهسار سهمناك (معبر سالنگ یا شبر و یا یکی از معابر غرب‌ترازان) حکایه‌میکند،وبه ثقة الملك طا هر بن علی، مقیم غزنه، توصیه میکند تابه‌معلم پسران خود شیخ آدم (پـــدر حکیم سنایی) در غزنه رعایت کند .این مثنوی، شامل مدح وهجو کسان از اهل بلخ وغزنه میباشد ، و اولین‌اثر عمده شعری طنز آمیز زبان‌دری است ، که باین تفصیل دران عهدسراغ داریم. چون این مثنوی را با اشعاری‌که در دیوان آمده است ،و دران باقامت بلخ اشاره شده یکجا درنظر بیاریم ، در می یابیم کـــه‌حکیم سنایی،درین زمان (یعنی در حدود ۲۵ سالگی) شاعر چیره دست‌بوده، واشعار زیبا و معروف‌رودکی، رابعه بلخی، وبعضی شعرای‌نزدیکتر به عهد خود را استا دا نه تضمین میکرده ، وبر سبك عنصری وفرخی‌قصیده‌می سروده ، وسخت شیرین زبان وهزال بود.

حکیم سنایی غزنوی ، از همین‌عهد، قدرت عجیبی‌در بر رســـی احوال جا معه و بیان آن داشت .درباره اینکه سفر او بسوی حـــج وعودت شاید در همین سالیان واقع‌شده باشد ، قصیده ایکه به آن‌اشاره کردیم، دلیل آورده میشود .

از فراق شـــهر بلـــخ
اندر عراق از چشم ودل

گاه در آتـــش بویـــم
وگاه در طوفان شو یم

وشاید تغییر احوال او بســـوی‌عر فان در همین سالیان آغاز شـــده باشد .

اقامت سرخس و تألیف ســـیرالعباد:

اقامت بلخ ،در اثر مخالفت‌بعضی‌ها بر سنایی تلخ شد، ورحل سفر بسوی سرخس که شهر معمـــور خراسان بود کشید . از اقامت چند ساله خود در سرخس، در مثنـــوی‌سیر العباد و قصاید و غزلیـــات سخن میگو ید. درین شهر، قا ضی‌القضات سیف الدین محمد منصور سرخسی، اورا حمایت وبســـوی‌عرفان بیشتر هدایت نمود. مثنوی «سیر العباد الی المعاد» در بیان‌سیرروح در کاینات ، در تلاش یافتـــن معنی زندگی وهستی، وراه عـــروج‌بسوی زندگی معنوی، ودرك معنی وجود انسان و کاینات است. ایـــن‌مثنوی، نشان میدهد که سنایـــی

معرفت خود را در حکمت ونجوم‌پس‌ازین وسیله تبلیغ عرفان قـــرار میدهد، وزنجیر فلسفه یونانی رادرهم میشکند . این شعر را کـه در سرخس گفته ، بر احوال او درین‌عهد صدق میکند :

برو ن کـن طو ق عقلانی
بسو ی ذو ق ایما ن شــو

چه باشد حکمـت یو نان
به پیش ذو ق ایما نی !؟

حکیم سنایی غزنوی، ازین‌روزگاربیعد ، عزم راسخ پشت پا زدن به دنیای دون را می بندد . دلبستـــه‌ایمان وعشق میشود .

به نیشا پور ،مرو، و هرا ت نیزسفر ها کرد. یکی از رجالی که تـا امروز معروفست ، یعنی حکیـــم‌عمر خیام ، با او آشنایی و مکاتبـه داشت . ار عواقب حکایه تهمتی که‌بر شاگرد سنایی در باره دزدی‌شدن قماش و زومال یك بازرگان(غالباً درنیشاپور) واقع گردید ، معلـــــوم میشود که بسادگی و بدون خـدم‌وحشم وبار گاه سفر، میکرد،وبمال جهان اعتنا نداشت .

سوال عمده درینجاست، که آیـاطی این همه سالیان ، به مولد خود غزنه عودت کرد، یا اینکه پیهم دورازشهر خود ماند ؟ این دو بیت را برسبیل لطیفه گفته است :

مرا بغز نین بسیار دو ستان‌بودند
بنامه یی‌زمن آن قو مرا نیا مـد یـــاد
مگر که جمله بمرد ند؟ و نیـــزشاید بود.
خدای عزو جل جمله را بیا مر زاد !!

در طی این سفر ها، گـرم وسرد را زیاد چشید. قصایدوغزلیات ولطایف متعدد سروده است، کـه‌اکثر در دیوان جمع‌آمده . بزرگان زمان، چون وزیر قوام الدین، آرزوداشتند که حکیم سنایی غزنوی در خدمت یشان آید. مگروی، دیگر به‌مقام وجاه علاقمندنبود. درقصیده‌یی بجواب وزیر قوام الدین، دربیـان‌معذرت از داخل شدن درسلك‌خدمت وی، یا رفتن بمحضرش ، این ابیات‌را سروده واز اهل زمانه گله کرده است :

وین بتر ساندم بان الملک
وان امیدم کند باین الدین

من بزاری بهر کسی گویان
کای زگرگان نبیرهٔ گرگین !

مسکن خود گذا شتم بشما،
می چه حواهید ازمن مسکین؟!

عودت به غزنه و دورهٔ سالمندی.تکمیل حدیقه وگرد آوری دیوان:

سال عودت او از سفربلادخراسان‌به غزنه ، ازروی بعضی عبارات دیوان باید پس از ۵۱۸ واقع شده‌باشد، یعنی در حدود ۵۰ سالگی. درین روز گار ، سالیان درازسلطنت‌بهرامشاه غزنوی (۵۱۱_۵۴۷) آغاز شده بود . ازین زمان تایك ربع‌قرن، یعنی سالیان وفات‌سنایی، دیگر نشانه سفر او به بلاد دیگر بدست‌نیست .یقین است که در ین عهد، اشعار سنایی دست بدست‌میگشت.چه اشعار ماقبل عهد جوانی و چه اشعار عرفانی که تعداد آن درین‌عهد بیشتر شده بود. اینکه اشعار او، به چندین عبارت ، درنسخ خطی‌یافت میشود، نتیجه همین احوال است ، وشاید بسیاراشعار او را دیگران در سفینه ها مینگاشتند و سنایی که زندگی درویشی گزیده‌بود آنرا دیگر بحال خود منا سب نمی‌دید.

سالهای تألیف «حدیقه» درین‌زمان واقع میشود. چنان به نظر میرسد که حکیم سنایی غزنوی‌بهمان‌وزن مثنوی اول خویش (کارنامه‌بلخ) مطا لب دینی واخلاقی وتصو فراوقت بوقت نگاشته و نگهداشته‌بود. (چند بیت « کارنامه بلخ» در«حدیقه»مکرر آمده است) . مخاصان، پیهم اصرار داشتند که اشعار خودرا دریك دیوان جمع کند، ونیز مطالب عرفانی را که بصورت مثنوی‌نگاشته‌در رساله یی بیارد در میان این مخلصان ، بعضی اهل دولت ومکنت‌هم بودند ، چنانکه خواجه احمد مسعود (کریمی که افغانیان از بارمکر مت او افغان می کنند _مکاتیب سنایی ص۲۲) بوی خانه و محل‌اقامت داد . « از بهر دفع بی‌انصافی زمستان را، آفتاب کده ای بر آسمان‌همت، فرمود تا بسا ختند!» (مقدمه حدیقه) ،تا حکیم سنا یی بالا را می‌باین کار پر دازد. معلوم میشود که از خانواده او اندك کسی مانده بود.مرگ فرزند اورا داغدیده کرده بود. « ازبهر پسر بسر نیا مدیم » دیگربازدواج تن نمیداد، ودر همین عهد گفته است

من نه مرد زن وزرو جاهم ،
بخدا گر کنم وگر خوا هـم!

این سالیان قناعت در ویشی وعزلت او، زیاده از چهل سال را در بر گرفته ، چنانکه در مقدمه محمدبن‌علی رفأ بر« حدیقه» خوانده میشود.

نام کامل کتاب مثنوی « حدیقه‌الحقیقت وشریعه الطریقه » یـــا «فخری نامه » (بنام فخر الدولـه‌بهـرا مشـاه) می با شد . مولانـا جلال الدین بلخی ، ازان بنام « الهی‌نامه .» یاد میکند ، و« الهی نامه » یانام دیگرحدیقه ویانام خلاصه‌ایست‌هزار بیتی که از حدیقه حکیم سنایی غزنوی خود به خواهش مخلصـان‌استخراج کرده بود. حدیقه مثنوی ایست در حکمت، دین، اخـــلاق وعرفان وشامل مطالب گوناگون‌دیگر، بشمو ل طب‌و تعبیر خوا ب‌ومسایل‌عملی زندگانی.

درحدیقه می فرماید :

اندرین دو لـت از پـی یادی کردم افزون سنایی آبـا د ی

از روی این بیت حکیم بعضـــی‌اشتبا هاً تصـو ر کر ده اند سنایی آباد عنوان رساله یی از حکیم‌سنایی‌خواهد بود !

حکیم سنا یی خود در حدیقه‌میگوید.که آن مجمو عه ده هزار بیـــت داشته .

نسخه های خطی متعدد و قد یم‌حدیقه نشان میدهد ، که فصل‌بندی کتاب، ونو بت در ج ابیا ت در آن‌ها یکسا ن نبوده ، وشا ید پس از وفات سنا یی ، دو با ره جمـــع‌آور ی و فصل بندی شده است . معلوم است که یك نسخه کا مـــل‌از حدیقه به بغداد فرستاده شد ، به‌نزد خوا جه امام‌برهان الد ین‌محمدبن‌ابی الفضل .(غز نوی، ملقب به بریانگر متوفی ۵۵۱) و«آنچه بدست‌او بماند بیتی چند قسمت دارد ، وآن عز یز قفس بشکست و از ین‌عالم تنگ بر پرید ». محمد بن‌علی رفاء علاوه میکند « چو ن ازدیوا ن‌اعلی شا هنشا هی مثال‌فر مودند، این خادم، این پنج هزار بیـت را‌نسخت داد».

معلو م می شود ، آن نسخـــهٔ‌کامل که بعد به بغداد فرستا د ه بود، عودت نکرده است ، وبنا برین‌نیمهٔ اشعا ر حدیقه از رو ی آنچـه دیگرا ن متفر ق بدست داشتند ،گرد آورده شده . باین تر تیـــب شایدبعد ها ابیا ت مثنو ی ها ی‌اثر دیگرا ن درنسخه های مو خـر خطی دخیل شده باشد .

البته مقایسه نسخه های قدیم نشان میدهد ، که قسمت عمدهٔ حدیقه بجا ست ، و میتوان برمتن انتقادی آن تحقیق و آنرا استخراج کرد .

خواجه احمد مسعود ، و دیگران درباب گرد آوری اشعار دیوان نیز به حکیم سنایی غزنوی الحاح میکردند ، وسنایی ، در نامه های خود مینگارد که « همان بود دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد ، واز فنا شدن برهانید »(ص۲۵ مکاتیب) .

بعضی آن اشعار که در نسخه‌های چاپی می خوانیم ، در نسخ خطی معتبر اصلا یا عینا موجود نیست . دربعضی نسخه های قدیم، مجموع قصاید ،غزلیات، رباعیات وغیره چهار هزار بیت است . اما در مجموعهٔ چاپی ، چارده هزار بیت خوانده میشود ! چون نسخه های خطی قدیم ، بطور خاص ،یکی در استانبول ویکی در کابل موجود است ونسخهٔ کابل بطور عکاسی به‌چاپ رسیده است: تهیهٔ متن انتقادی حدیقه ودیوان ، تا حدی که داخل دایرهٔ امکان میباشد ، از ضرورت های مبرم تحقیق علمی وادبیست .

«حدیقه» و«دیوان» هر دو بر آثار شیخ عطار عارف بزرگ خراسان (متوفی ۶۲۷) ومولانا جلال الدین بلخی (۶۰۴-۶۷۲ ق) تاثیر زیاد انداخته نقش قصاید وغزلیات حکیم سنایی در« دیوان کبیر» مولانا ، به نیکویی مشهود است و مثنوی معنوی ، شرح یک عده زیاد مطالب حدیقه سنایی می باشد .

حکیم سنایی غزنوی ، یک مثنوی کوتاه ،بنام« تحریمة القلم » در بیان مقام قلم ، نیز سروده است که شامل مجموعه های خطی معتبر کلیات او میباشد .

از آثار نثر حکیم سنایی غزنوی نامه های او بدست است ، که بنام «مکاتیب سنایی» بچاپ رسیده است .

دیگر آثار منسوب به سنایی :

یکی از مثنوی های دیگر ،منسوب به حکیم سنایی، «طریق التحقیق» است که آنرا زادالسالکین هم نامیده اند . دانشمند گرا نمایهٔ ترک، مرحوم احمد آتش ،و به‌پیروی او شرق شناس سویدی داکتر بواو تاس ، طریق التحقیق را به شاعر دیگری بنام احمد حسن بن محمود نخجوانی منسوب کرده‌اند ، ودلایل عمده ایشان اینست ،

که در مجموعه های خطی معتبر وقدیم کلیات سنایی (بشمول نسخهٔ کابل) این مثنوی شامل نیست . بعضی از دانشمندان ، دلایل خود را تقدیم کردند مبنی براینکه حکیم سنایی غزنوی مولف «طریق التحقیق » نیز میباشد . درینجا ، این سوال پیش می آید، که چرا حکیم سنایی دو مثنوی ببیک وزن هر دو در باره ، اخلاق و عرفان سروده است ؟

انتساب مثنوی « عقل نامه »هم به حکیم سنایی یقینی نیست آن همان مثنوی است که استاد جلالی در غزنه چاپ کرده ،واستاد مدرس رضوی نام اشتباهی‌سنایی‌آباد رابان داده ودر تهران چاپ کرده است . وبعضی آن از روی احتمال اثرعهد سالخوردگی سنایی می دانند«عشق نامه» به نا حق بنام حکیم سنایی چاپ شده و اصلا«نمکدان حقیقت » واز حکیم‌شفایی (اصفهانی) میباشد (شفایی راسنایی خوانده اند !)

«غریب نامه» که گفته اند بنام‌خواجه احمد بلغار باشد دیده‌نشده مثنوی« بهرام و بهروز» را یقیناً‌شیر علی بنایی هروی سروده نیز بی موجب اثر سنایی دانسته‌اند(درینجا بنایی راسنایی‌خوانده اند!)

موضوع چنین خلاصه می‌شود:

۱ــآثاری که یقینا از حکیم‌سنایی‌است :

ــکار نامهٔ بلخ

ــسیر العباد

ــحدیقه

ــدیوان(قصاید ، غزلیات ،رباعیات ...)

۲ــآثاری که انتساب آن‌به حکیم‌سنایی مورد بحث است ودر کلیات های کهنسال نیامده است :

ــعقل نامه در چاپ غزنه(٥٤٩بیت) (بنام سنایی آباد در چاپ تهران) ــ استاد علی اصغر بشیر می نگارد که شاید از آثار اخیر زندگانی حکیم سنایی غزنوی‌باشد .

ــعقل نامه در چاپ تهران(٢٤٢ بیت) . استاد بشیر می نگارد اصلا از حکیم نباشد .

ـطریق التحقیق : دکتـــور بواو تاس آنرا ازنخجوا نی واستاد بشیر از حکیم سنا یی می داند .

۳ـآثار ی که یقینا از حکیم‌سنایی‌نیست:

ـعشق نامه که از حکیم شفا یی(اصفهانی) است .

ـمثنوی بهرا م و بهروز که ا زبنایی هرو ی است .

ـغریب نامه.

درنسخه های خطی حدیقـه ودیوا ن حکیم سنا یی که قدا مـت ندارد بعضی اشعار دیگرا ندا خل‌شده است که درنسخه هـــا ی چاپی نیز انتقا ل یافته است وبایدبا مراجعه به نسخه های خطــی نزدیك بز مان سنا یی در بار ۀاخراج آن حکم شود .

مقام علمی اد بی و عر فا نـــی‌سنایی :

مثنوی ها ی حدیقه ، کار نا مه‌بلخ ، سیر العباد ، وآن قصا ید و غزلیا ت و دیگر اشعار که‌درنسخه‌های معتبر قدیم دیوا ن آمده ،ثابت میکند که حکیم سنا یی غزنو ی، نه‌تنها مانند حکماء و اهل قلم عهد خویشس آثار متداو ل عر بی آنزمان‌وآثار عمدۀ در ی را می شنا خت ، بلکه قدر ت دانشس و ی ، در حکمت‌ونجوم(چنانکه در « سیر العبا د » مشهود است) حکایت گر پهنا ی‌دانش او میباشد. مجمل اطلا عات وی در طب‌در ضمن حدیقه آمد ه‌است . معلو مات و ی در فقـــه‌و تفسیر قر آن کریم ، در سراســـرحدیقه و دیوا ن ،ثابت میکند کـــه حکیم‌غزنه ، در صف عالمـــان وشاعرا ن واز فضلای سر آمد عصر بود .

مقایسه آثار سنا یی ، از عهدجوانی ، مانند کار نا مۀ بلـــخ ، بابعضی قسمت های حدیقه که د رعهد سالمند ی تکمیل کرد ه است. وهمچنین مقایسۀ غزلیا ت و قصایدعهد جوانی ، با غزلیا ت که در آن ازپیری سخن میگو ید، نشـــان‌میدهد ، که در ذهن و عقید ۀ این بزرگوار ، تحو ل عظیم واقع شد ه‌است قصۀ« لا ی خوار» جز یـــك افسانۀ شور انگیز بیشس نیست ،که حتی یك بیت سنا یی به آ ن اشاره نمی کند .این تحو ل گر چه‌مراحل عمده داشته است ، امـــا ضمنا تد ریجی بوده است .

مرحلۀ قاطع در سر خس‌رخداده‌باشد ، و مثنو ی«سیر العباد » و قصا ید ی که در سر خس سروده،گواه آنست و آن تحو ل چنـــا ن

بود که حکیم شاعر سر انجام مبدل به شاعر عارف شد .

حکیم سنایی غزنوی، از اهل سنت و جماعت ، حنفی مذهب . وستایشگر امام ابو حنیفه نعمان ابن ثابت بود ، چنانکه اشعار او شاهد آنست به امام شافعی نیز ارادت داشت مانند دیگر عرفای اهل تسنن ، در اخلاص به خاندان پاك رسول ، و بطور خاص امیر المومنین علی ابن ابی طالب ، تمسك شدید داشت .

(نامهٔ ١٦ در مکاتیب سنایی خوانده شود).

حکیم سنایی غزنوی ، مخالف عقاید آن فقهای متفلسف بود که کلام الله مجید را مخلوق میدانستند . سنایی ، کلام الله را قدیم می دانست نه مخلوق . وهم چنین صفات پرور دگار را قدیم وازلی می شناخت ، وبا یـن حساب ، از تاثیر عقاید معتزله مبری بود .

سنایی ، شاعری که درجوانی حکیم طالب فلسفه بود ، در روزگاران سالمندی، بجایی رسید که سخنی مانند دشمن متفلسفان یعنی خواجه عبدالله انصاری گفت:

جز بدستوری قال الله یا قال الرسول
ره مرو ، فرمان مده، حاجت مگو، حجت میار!

در زمان اضمحلال شهنشاهی غزنوی ، از جامعهٔ خود سخت گله داشت :

گاو را دارند باور در خدایی عامیان
نوح راباورندارند ، از پی پیغمبری !

این سخنان ، نشانهٔ فریاد صوفی بر غافلان و اهل ظاهر بود:

راه دین پیدا ست لیکن صادق دین دار کو؟
یك جهان معشوق بینم ، عاشق غمخوار کو ؟
در ره « هل من مزید» عاشقی مرجانت را
آن« اناالحق »گفتن و آن دجله وان دار کو ؟!

وفات حکیم سنایی :

حکیم سنایی غزنوی ، درحدیقه از شصت سالگی سخن گفته :

«برمن آمد زشصت صد بیداد»
ودر دیوا ن در بار ۀ خود مــی گوید :

نهال مسلما نی شصت سا له
به پیرانه سر، کافری کی دهدبر!

دریکی از نامه های خویشس(نامۀ۱۷)مینویسد :
سنین عمر از ستین گذ شتــه،وبحد سبعین (هفتاد) مشـــر ف گشته !

در بار ۀ و فا ت حکیم سنا یی،تذکره نو یسا ن اتفا ق ندارند . دوا م زندگا نی سنا یی بعد ازسال۵۲۵(که اکثر سال و فا ت قبو ل شده بود) ازرو ی نسخه هــا یقدیم حدیقه ، آشکار میشود . از روی بعضی نسخه ها ، معلـــو ممیشود در ۵۳۵ در قید حیـــ ت بود .

نسخۀ خطی کهنسا ل کلیا تسنا یی ، محفو ظ در کابـــل ، وفاتحکیم سنا یی راشب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۹ درج کرده است . یکعد ه دانشمندا نما،در دیوا ن سنا یی مطا لبـــی در یافته اند که در آن اشار ۀصریح یا ایماء ،بو قایع تاریخی مابعـــد آمده است . واین و قایع ، بموجباسناد دیگر تا ۵٤٤ واقع شد . باین موجب ، وفا ت حکیم سنا یی ر اشبیکشنبه یازده ماه شعبـــا ن سا ل ۵٤۵ میتوا ن قبو ل کرد ،که مطابق به سه دسا مبر ۱۱۵۰ م میشود .

در مقدۀ محمد بن علی ر فاءآمده است که :
«نماز شام بگزارد ، آخر یـــن سخن که بگفت این بود :
کرم تو حکممن . بس !
وخالی کرد به کو ی نو آبا د ،در خانه عایشۀ نیکو ،
رحمه الله

پیشگفتار

دربارهٔ مکاتیب سنایی

در سال اول مجلهٔ آریانا، چاپ کابل، در شماره (دوم حوت ۱۳۲۱ شمسی)، ونیز در شماره های سوم، چهارم وسپس در شماره های هفتم و هشتم و نهم (میزان ۱۳۲۲ش) نامه های سنایی خوانده میشود، که دانشمند گرانمایهٔ ما، مرحوم سرور گویا اعتمادی، آنرا گرد آورده بود، وآن نخستین اقدام چاپ نامه های سنایی بود، که بعداً دانشمندان دیگر، بکار تحقیق در آن پرداختند.

در جملهٔ این دانشمندان، آنکه این کار را با مراجعه به نسخ خطی که در کتابخانه های جهان میسر بود به ثمر رسانید، محقق بر جستهٔ هندی دکتور نذیر احمد میباشد، که بیان زندگانی او در آغاز این مجموعه آمده است.

دکتور نذیر احمد هفده نامهٔ حکیم سنایی را بایك مقدمه، و تعلیقات مفصل در بارهٔ نامه ها، وبا فهرست ها در اخیر سال ۱۹۶۲ م (۱۳۴۱ ش)، به سلسلهٔ انتشارات یونیورسیتهٔ اسلامی علیگره (هند) در مطبع رامپور به چاپ رسانیده است، که اینک ازطرف مجله ادب پوهنځی ادبیات وعلوم بشری، به کوشش پوهندوی شاه علی اکبر شهرستانی مدیر مجله به چاپ می رسد.

اهمیت این کتاب نفیس گوناگون است:

از روی این نامه ها، در بارهٔ سرگذشت سنایی، و طرز فکر او در دورهٔ های مختلف زندگی نیز صورت بیان او اطلاعات ارزشمند بدست می آید.

همچنین، از روی این نامه ها، وبه مساعدت آثار منظوم وی،

وکتب ادبی و تاریخی آن زمان، در باره احوال کشورها و بلاد عهد سنایی و شخصیت های معاصر وی، مطالب عمده حاصل میشود، ودر بارهٔ کسانی که در حدیقه ودیوان آمده است توضیحات سودمند اضافه میکند.

حکیم سنایی غزنوی، شاعربزرگ دری شناخته شده بود. شعرا و اهل ذوق راچنان سرگرم کرده بود که اکثر در جستجو نثر اونبوده اند. بااینگونه این کتاب یك جنبه عمدهٔ نگارش سنایی را که نثر نویسی باشد، ظاهرمیکند.

اهمیت دیگر این کتاب، مساعدت در تاریخ تحول نثر دری میباشد. البته در زمان کودکی و جوانی حکیم سنایی غزنوی، گنجینهٔ نثر دری غنی بود. گرچه ادباء آن زمان، به هر دوزبان عربی و دری باید می نوشتند، واین عصر، در ست مرحله انتقال بود (یعنی که بعد از آن زمان، دری نویسی بر عربی نویسی غلبه کرد). در عهد سنایی، میراث دو صد سالهٔ زبان دری، شامل چندین ترجمه وتفسیر قرآن مجید، و رسایل فقه حنفی، ونیز مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری، ترجمه تاریخ طبری، و دیگر رسایل تاریخ قصص الانبیاء رساله های نجوم، طب و تاریخ و حکمت و فلسفه، بدست بود. زین الاخبار گردیزی، بیهقی، گواه کمال دقت و پختگی ونگارش دری آن عهد است. البته دیگر کتب زبان دری در آن عهد وجود داشته، که نسخه ای از آن تازمان ما نمانده، و یاکشف نشده، وبنا برین، محققان تاریخ از آن اطلاع ندارند.

در زمینهٔ عرفان، ترجمه و شرح کتاب «التعرف لمذهب التصوف» وجود داشت، که عربی آنرا شیخ ابوبکر کلاباذی، در قرن چهارم تالیف کرده بود. شرح دری آنرا امام. ابو ابراهیم اسمعیل مستملی بخاری (متوفی ٤٣٤ هـ ق) تالیف کرده بود. ابو الحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی (متوفی ٤٦٥، مدفون در لاهور معروف بنام «داتا گنج بخش») کشف المحجوب راتالیف کرده بود. (مرقد شیخ عثمان پدر هجویری در غزنه زیارتگاه است). ازین اطلاع نداریم، که نگارش کلمات ابو الحسن خرقانی (متوفی ٤٢٥) بقلم شاگر دانش و آثاردری خواجه عبدالله انصاری هروی (متوفی ٤٨١) چون صد میدان

که شاگردان از زبان وی در ۴۴۸ بقلم آورده بودند ، و مناجات ها که آنرا به تدریج نیز شاگردان درج کرده بودند ، به حکیم سنایی رسیده بود (زیرا سنایی از آن ذکری نمی کند) و یا اینکه هنوز این رساله ها متداول نشده بود.

چون سنایی در آغاز جوانی شاعر و حکیم بوده ، در پی نگارش کتاب مکمل به نثر نیامد . اگر کتابی به نثر نوشته باشد، تا عهد ماباقی نمانده ، واز آن اطلاع نداریم.

سنایی این نامه هارا هم بمقصد تالیف کتاب ننوشته .
وبنا برین مکاتیب سنایی گرچه یك رساله نثر است مگر وی خود آنرا رساله نساخته است .

امروز ، چون این مجموعه را بررسی میکنیم ، آنرا یك نمونهٔ برجستهٔ نثر و سرشار از اقتباسات عربی می یابیم . مطالعهٔ مطالب زبان عربی درین نامه ها خود ، یك تحقیق علمی جداگانه را تشکیل میدهد . درین نامه ها ،مطالب متعدد دینی ، و حکمتی می‌یابیم که بررسی آن امروز بسی‌صعب تر از نظم سنایی است ،اما برای فهم کتب آن زمان بسی سودمند می باشد .

طرز نگارش نثر موزون ، که‌ضمنا شامل اشارات و کنایات ومصطلحات صعب است ، نمونه‌های دیگری از آن قرن ها دارد و «گلستان» سعدی شیرازی که در ۶۵۶ ق تالیف شده (و تا باین تازگی کتاب درسی شناخته‌میشد) و« اعجاز خسروی» امیر خسرو بلخی دهلوی (که در ۷۱۹ ق تکمیل‌شده) از همین ردیف میباشد .
درسالیان اخیر زندگی سنایی،در ۵۴۰ ، ابو المعالی نصر الله منشی ، در غزنه کلیله دمنه را به‌دری نگاشت . قاضی حمیدالدین بلخی متوفی (۵۵۹) مقامات را بنوشت .

تصور نباید کرد که حکیم‌سنایی‌از نوشتن نثر ساده و زیبا عاجز بود . نامه هفدهم را (که د رصفحه ۱۲۲ میخوانیم) در کمال سادگی وخالی از تکلف می یابیم. ملتفت‌می‌شویم که درین شیوه نیز حکیم غزنه استاد است .

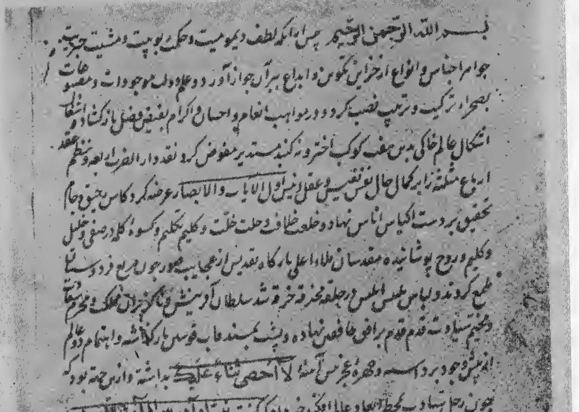
دکتور نذیر احمد حق داشته‌این نامه را در آخر کتاب بیاورد امید است در چاپ های آینده‌مکاتیب سنایی ترتیب‌و رود دیگر

نامه ها ، مطابق دوره های زندگانی سنایی غزنوی ، مقدم و مؤخر شود .

«مکاتیب سنایی» برای علاقه‌مندان تصوف و احوال بزرگان ، و نیز برای مورخان ، و برای مطالعه‌کنندگان تاریخ نثر دری ، و چه به عنوان یک کتاب تدریس ادب به سویهٔ عالی ارزشمند است .

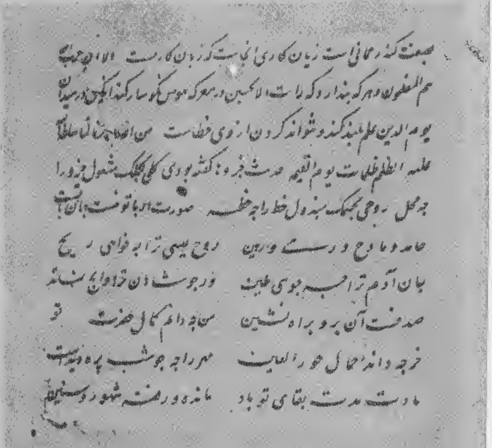
با تقدیم دعا بروح استاد مرحوم گویا اعتمادی ، کمال سپاس هموطنان سنایی را به دانشمندان نیکو سیرت و مبارک نهاد ، دکتور نذیر احمد هندی عرضه می داریم .

۲۰ میزان ۱۳۵۶ ر.ف .

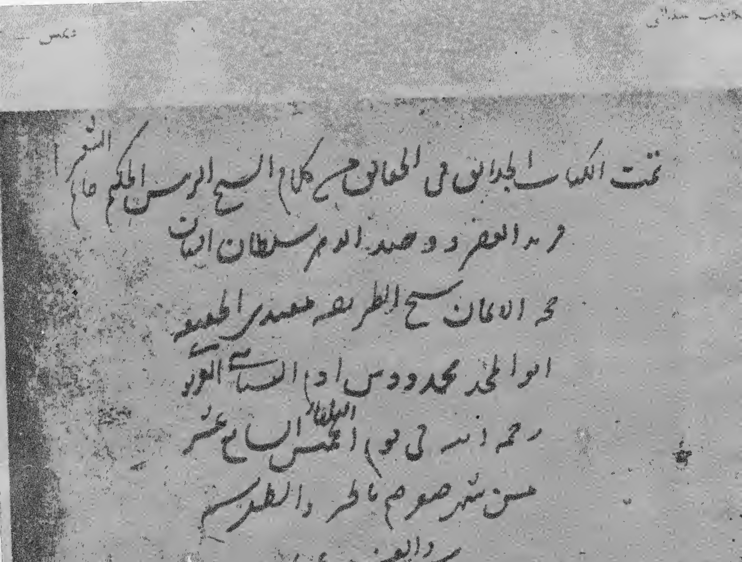

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس آنکه لطف ربوبیت و حکمت ... و مشیت جبروت
جواهر اجناس و انواع از خزاین کن فیکون ... ابداع بر آن جواهر آورد و دو عالم ... موجودات و مصنوعات
بصحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد و در مواهب انعام و احسان اکرام بفیض فضل بازگشاد و اشکال
اشکال عالم خاکی بدین سقف کوکب اختر و ... گنبد ... مفوض کرد نقد دار القرب ... و نظم عقد
اربع ... کمال جمال نفس نفیس و عقل ... اولی الالباب والابصار عرضه کرد و کاس تحقیق و جام
تحقیق بر دست اکیاس ناس نهاد و خلعت خلافت و حلت خلت و کلیم تکلیم و کسوهٔ کلاه صفی و خلیل
و کلیم و روح پوشانیده مقدسان ملاء اعلی بارگاه تقدیس از عجایب صور چون مرغ فردوس ...
طمع کردند و ... ملبس ... در حلقه ... خرقه شد سلطان آفرینش ... فلک و نجوم سعادت
و ... سیادت قدم قدم بر افق ... نهاده و پشت مسند ... قوس بار ... و اهتمام دو عالم
از پیش وجود بر داشته و چهرهٔ عجز بس آیت لا احصی ثناء علیک برافروخته و از بن جهت بود که
چون رحل سیادت محط ابعاد عالم افکند خبر داد کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
عصابهٔ عصر را از قصر و مقام جهل و حیرت زبان طعن در وی دراز کردند و گفتند ان هذا
لساحر کذاب و چون کارنامهٔ عهد او دیدند گفتند ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا ... زادگان
حضرت لطف پروردگار بهار قرب مرکب فصاحت در میدان شهادت راندند و گفتند شعر
لا ... ولا ... ولا علی جهنه من سیوف الهند مسلول لکن ای صدر اکابر و بدر منابر
و ملجاء معالی و منجاء موالی تو تحفهٔ آن غرفه و شکوفهٔ آن نهال و نتیجهٔ آن کمال عجب نبود که طلعت
مجد تو مستدرک مطالعهٔ ... نبود و رای ... کنه جمال تو نرسد و دیدهٔ ... [illegible]
جلال تو ... و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد شعر خفیت دقایق فضلها ...
والشمس من فرط الضیاء لا تری ... عقل در آنکه صد هزار چالاک و خاطر عاطر هزار ... در میدان آن

صفحهٔ اول نامه‌ها (اشعار سنائی، دیوان هند شمارهٔ ۹۲۷)

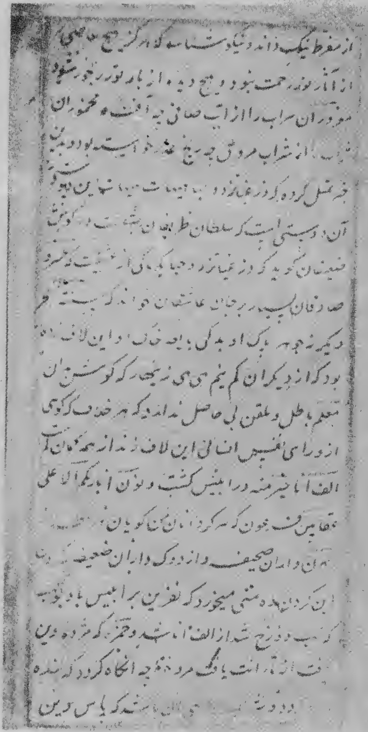
عکس — ۲



صفحهٔ آخر نامه‌ها (اشعار سنائی ، دیوان هند شمارهٔ ۹۲۷)


تمت الکتاب الحدائق فی الحقائق من کلام الشیخ الرئیس الحکیم خاتم الشعراء
فرید العصر و وحید الدهر سلطان ایمانیات
حجة الایمان شیخ الطریقة معدن الحقیقة
ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی
رحمة الله فی یوم الخمیس الحادی عشر
من شهر صفر ختم بالظفر و الظفر سنه
سنه رابع [illegible]

صفحهٔ آخر کتاب الحدائق (اشعار سنائی دیوان هند شمارهٔ ۹۲۷)

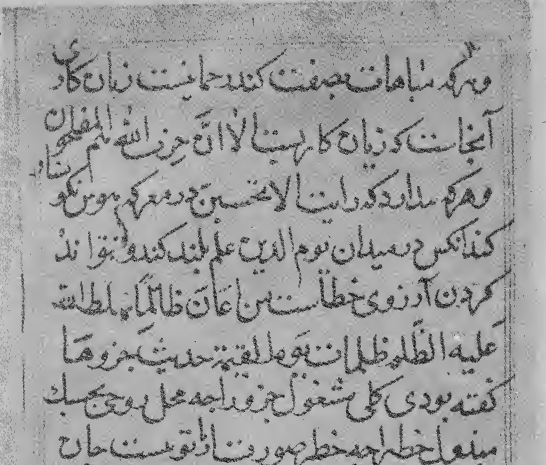


صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائی،
دانشگاه عثمانیه حیدرآباد)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الخبیر بخفیات الضمائر العلیم بخفیات
السرائر المنزه عن الامثال والنظائر المتعالی عن
العشیرة والعشائر والصلوة علی نبیه الداعی الی کرم
النجائر الشفیع لاهل الصغائر والکبائر ان الله تعالی
اشمل العالمین بلطائف آیاته وستار علم الغیب بعلومه
واکرام بعض العباد بالنعم السابقة والحکمة البالغة حیث
قال یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب سپاس و
ستایش کسی است که سخن دانی و سخنگویی را اختراع کرد و
حمد و مدح مخترعی است که بر توانایی قدرت شریف صورت
قالبه را اختراع کرد نصرتگر خود را آن طبیعت کلی بوده
بواسطه حرکت و مایه [illegible] روح را
و آن جسم اعظم است [illegible] طول و عرض و عمق و
جلوه کرد [illegible] سخندان [illegible] ساخت و آن [illegible]

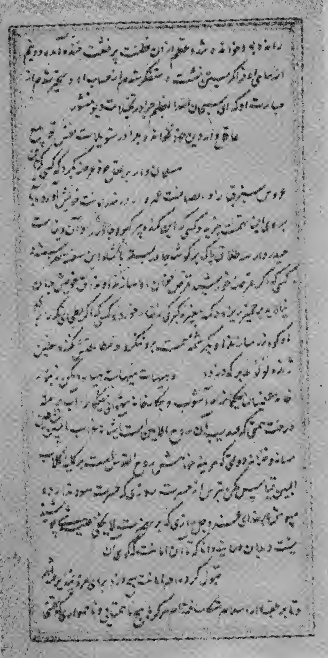
صفحهٔ اول از مکتوبات سنائی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۱۳۵/۲۱)



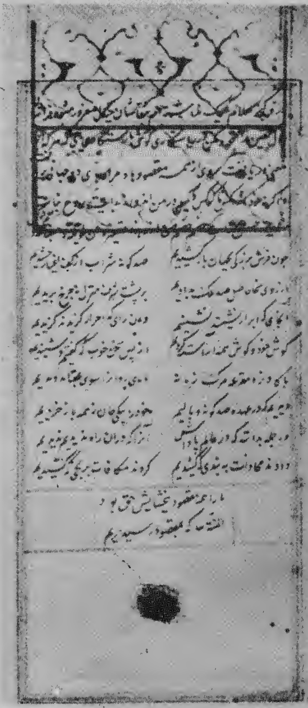
وهرکه مباهات بصفت کند حمایت زبان کار
آنجاست که زبان کار نیست الا ان حزب الله هم المفلحون
وهرکه بداند که رایت لا اخشین در معرکه هو من نکو
کند آنکس در میدان یوم الدین علم بلند کند و بتواند
کردن آزردن خطاست من اعان ظالما سلطه الله
علیه الظلم ظلمات یوم القیمة حدیث مشهور همانا
گفته بودی کلی مشغول جزو واجه محل ...
مشغل خط اجه خط صورت انتوشتن جان
انست ...
روح عیسی ترا چه خواهی پیچ جان آدم ترا چه جویی طین
وجه شاهان ترا و آنچه بماند صفت آن برو بوراه بسین
س جه داند کمال حضرت تو حه داند جمال حور العین
مادت مدت بقای تو باد ما نعم و رفته شهور و سنین

صفحهٔ آخر از مکاتبات همدانی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شماره ۱۳۵/۲۱)

عکس ۷



صفحهٔ پیش از آخر نامه‌ها (کلیات سنائی، کتابخانهٔ
بادلی شمارهٔ ۵۳۷)



صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائی، کتابخانهٔ بادلی شمارهٔ ۳۲۷)

از خجالت خود شرم و عجز و تقصیر بوده تخفیف تکاسل باشد از جهت آنکه بزرگی
خویشتن این صدر بهتر بود این فصل بسمع شریف سید [illegible] داشته [illegible]
باید که شاعران صدر شعر خواهند که این کار دبیران و فاضلان باشد حسب [illegible]

تا سپهر پرده زد بر علیین ... قدر صدر جهان قوام الدین
از پی آب روی را هش را ... آب زد زنان روی روح امین
وز پی قدر خویشتن صدرش را ... [illegible] روح القدس حلقه آذین
شد عراق از نگار خامه او ... خوش [illegible] چون بهار خانه چین
در [illegible] [illegible] از او ... [illegible] تا به قسطنطین

[illegible]

این دو رقعه از دیوان خاتم الشعرا سلطان العارفین
مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز [illegible]
[illegible] شوال [illegible] [illegible] [illegible] یافت
[illegible] [illegible]

صفحهٔ آخر از بیاض دانشگاه اسلامی علیگر (شمارهٔ ۲۱۳/۱۶۳)

PROPERTY OF ACKU 4427

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه *

اَلْحَمْدُ للهِ الْخَبِيْرِ بِخَفِيَّاتِ الضَّمَائِرِ، اَلْعَلِيْمِ[1] بِخَبِيَّاتِ[2] السَّرَائِرِ، اَلْمُتَنَزِّهِ[3] عَنِ الْاَمْثَالِ وَالنَّظَائِرِ، اَلْمُتَعَالِیْ عَنْ اَنْ[4] تُدْرِكَهُ الْاَبْصَارُ وَالْبَصَائِرُ، وَالصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِيِّهِ الدَّاعِیْ لِاُمَّتِهٖ[5] اِلَی النِّعَمِ[6] وَ الذَّخَائِرِ، اَلشَّفِيْعِ[7] لِاَهْلِ الصَّغَائِرِ وَ الْكَبَائِرِ۔ ثُمَّ اِنَّ اللهَ تَعَالٰی اَرْشَدَ الْعَالَمِيْنَ بِلَطَائِفِ[8] آيَاتِهٖ، وَاسْتَاْثَرَ عِلْمَ[9] الْغَيْبِ بِعُلُوِّ ذَاتِهٖ۔ اَكْرَمَ بِعَطْفِ[10] الْعِبَادِ بِالنِّعَمِ السَّابِقَةِ وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ حَيْثُ قَالَ: يُؤْتِی الْحِكْمَةَ[11] مَنْ يَشَاءُ۔ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَيْراً كَثِيْراً۔ وَ مَا يَذَّكَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ۔

---

* نگاه کنید بتعلیقات بخش دوم۔

(۱) نسخهٔ سالارجنگ، حیدرآباد، حدیقه چاپ مدرس رضوی: البصیر، نسخهٔ دانشگاه علی گڑه، حدیقه چاپی بمبئی: الحکیم۔ (۲) حبیب‌گنج: بخفیات۔ (۳) حیدر آباد، علی گڑه، بمبئی: المنزه۔ (۴) حبیب‌گنج: عن‌العشیرة والعشائر۔ (۵) حبیب گنج «لامته» را ندارد۔ (۶) حبیب‌گنج: الی الکرم الذخائر۔ (۷) بمبئی: رسول الشفیع۔ (۸) بمبئی: بدلائل آیاته بلطائف اناته۔ (۹) کذا در حدیقه مدرس رضوی؛ اما در هر نسخه: بعلم۔ (۱۰) «اکرم ...... البالغة» فقط در حبیب‌گنج آمده است (۱۱) در هر نسخه بجایش آیت دیگریست۔

سپاس و ستایش مبدعیست[۱] که بسخن پاك[۲] سخندان و سخن‌گوی را ابداع کرد، و حمد و مدح مخترعیست[۱] که پرتو[۳] نور این دو شریف صورت و مایه را اختراع کرد[٤]- نگارگر[٥] وجود را، و آن طبیعت کلی بود[٦]، بواسطهٔ این صورت و مایه بجنبانید- نگارپذیر وجود را، و آن جسم اعظم بود[٧]، در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه‌گر کرد- و پس[٨] از سخندان کل علت دهر ساخت، و از سخنگویان[٩] پاك علت زمان- بعد[١٠] از هفت پدر علوی چهار مادر سفلی را تقویت[١١] کرد- پس بوسائط این هفت و چهار سه نوع فرزند[١٢] در زیر این گنبد خانه تربیت[١٣] کرد- چون صد هزار عالم از آن[١٤] اخص موالید را[١٥] از خدر[١٦] غیب و حجر[١٧] امر بصحرا آورد، و آن جوهر انسان بود- و[١٨] پس از برای تقویت[١٩] و تنقیت پیش بر آن[٢٠] نازنینان که در مشیمهٔ «اَولُ الفکرِ آخرُ العملِ»[٢١] بودند، صد هزاران[٢٢] پرده آویخت[٢٣] میان ایشان و

---

(۱) دیوان چاپ مدرس و مصفا، حدیقه چاپ مدرس : مبدعی راست، مخترعی راست- (۲) حدیقه : سخن پاك و- (۳) دیوان، نسخهٔ حیدرآباد، شرح عباسی : پرتو- (٤) شرح عباسی، نسخهٔ دانشگاه علی‌گڑه : نمود- (٥) برای این دو واژه نگاه کنید به نامهٔ هفتم- (٦) دیوان، حدیقه، شرح : «بود» را ندارد- (۷) حیدرآباد، شرح : «بود» را ندارد- (۸) دیوان حیدرآباد، شرح : «پس» را ندارد- (۹) تا اینجا در نسخهٔ حبیب‌گنج آمده است- (۱۰) دیوان : پس، حدیقه : بعد آن......علوی را و- (۱۱) حدیقه : تنقیت کرد، حیدرآباد اینجا یك جمله «پس بوسائط این هفت..........تقویت کرد، مکرر آمده- (۱۲) حیدرآباد، شرح : فرزند را- (۱۳) حیدرآباد، شرح : ترتیب- (١٤) دیوان : «از آن، نیامده، حیدرآباد، شرح: «آن، ندارد- (۱٥) شرح : «را، ندارد- (١٦) شرح : حذر، نگاه کنید بنامهٔ نهم- خدر بمعنی پرده- (۱۷) شرح : بحر- (۱۸) دیوان، حیدرآباد، شرح : «و، ندارد- (۱۹) حیدرآباد : تنقیت و تقویت، شرح : تقویت تنقیت، مقدمه پسر رفا ص ۹ : تنقیت و تقویت- (۲۰) دیوان، شرح : بر آن، ندارد، حیدرآباد : از- (۲۱) این جمله در دو نامه آمده است- و در حدیقه در ضمن تفسیر آیهٔ «رحمة للعالمین» بیتی زیر آمده است : غرض کن زحکم در ازل او + اول الفکر و آخر العمل او (ص ١٩٤)- و در مرزبان‌نامه ص ۷ : سلالهٔ آخر عمل در مشیمهٔ اول الفکر پدید آمد- (۲۲) حیدرآباد، شرح : صد هزار- (۲۳) حیدرآباد، شرح : در آویخت-

میان کلمة الحق ـ پس دفتر لاأُبالی[1] «وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوَاراً»[2] بر ایشان خواند، تا میان جمال «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي»[3] و کمال «رُوْحاً مِنْ اَمْرِنَا»[4] حاجزی از حدوث و حایلی از حروف بساخت ـ و چهار مرتبه نفس را در چهار درگه طبایع باز داشت : اول نفس روینده و آن شهوانی است[5]، دوم نفس جوینده و آن حیوانی است[5]، سیوم نفس گوینده و آن انسانی، و چهارم نفس شوینده و آن ربانی است[5] ـ و میان این روندگان الٰهی مدارج و معارج نا متناهی ساخت[6]، موکد این آیت[7] که «اُنْظُرْ کَیْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ»[8]، تا بعضی سالکان[9] از نقش نفس در گذشتند و حمال جمال کلمه شدند، و بعضی اسبان[10] اسباب بساختند و تاختند[11] ـ و چون[12] الف که هیچ ندارد، از آن خط حظ ایشان[13] برنیامد ـ تا آنها که زیر پردهٔ صورت مانده بودند، حادث و محدث گفتند، و آنها که مثقلهٔ ظاهر بر قدم داشتند[14]، قدم حروف را گمان بردند ـ و آن سخن پاك خود محیط بر ازل و مدرك برآید ـ آنها که وراء حجاب بودند، و آن اولوالعزم انبیاء[15] بودند، با نور کلمه متحد شدند ـ و آنها که در نظارهٔ جمال آن مخدرات بودند[16]، پردهٔ[17] شان رقیق‌تر[18] آمد ـ و

(۱) دیوان، حیدرآباد، شرح : لایبالی ـ (۲) قرآن، سوره ۷۱، آیه ۱۳ ـ (۳) قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹، سوره ۴۸، آیه ۷۲ ـ (٤) قرآن، سوره ٤۲، آیه ۵۲ ـ (۵) حیدرآباد، شرح : 'است' نیامده ـ (٦) دیوان : است ـ (۷) دیوان : 'آیت است' حیدرآباد : 'که' ندارد ـ (۸) قرآن، سوره، ۱۷، آیه ۲۲ ـ (۹) حیدرآباد : سالك ـ (۱۰) دیوان، شرح : استادان ـ (۱۱) دیوان، شرح، حیدرآباد : ساختند و پرداختند ـ (۱۲) دیوان : و جز ـ (۱۳) حدیقه : خط خطابشان نیامد ـ (۱٤) حیدرآباد، شرح : یافتند ـ (۱۵) حیدرآباد : 'الانبیاء' دیوان، شرح : من الانبیاء ـ (۱٦) حدیقه : 'بودند' ندارد ـ (۱۷) حیدرآباد : پروشان ـ (۱۸) بعض نسخ دیگر : رفیق ـ

آن اهل تحقیق و اولیا[1] بودند، و[2] از نور کلمه اقتباس میکردند ـ و آنها که از پس پردهٔ رنگ برنگ[3] بودند، در نقش پرده نظاره میکردند، و[4] آن شعرا بودند ـ انبیاء[5] را جمال از عالم[6] کلمه عین او آمد، و اولیا را مجال در میدان نطق صفت او، و شعرا[7] را تنگ و پوی[8] در آشیان[9] کلمهٔ قول او ـ صورت آن[10] همه یکی، و لیکن سه بحکم[11] واسطه ـ از این سه[12] شرابخانهٔ قدم صفو خم اصیب ملك و انبیا کرد، و میانه نصیب[13] اصفیا و اولیا[14] داد، و بآخر قسم حکما و شعرا، که ایشان از آن خلقانها[15] آستین بودند و از آن آسمانها زمین[16] ـ و چون در[17] سنت کرام[18] این بود که «وَ لِلارضِ مِن کأْسِ الکرامِ نصیبٌ»[19]، ایشان را از آن جرعه بی بخش نکردند ـ تا این حکما وشعرا[20] بتجرع جرعهٔ ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند[21]، تا چنانکه اول از سخن پاك پیدا آمده اند، بآخر[22] بسخن پاك باز گردند، تا «مِنه بدأ وَ اِلیهِ یَعودُ» درست آید ـ پس بترتیب انبیا[23] و تقویت اولیا[24] حاجت بود، که اطفال بودند و ناتمامان را دایگان بایند، و بی مونسان را همسایگان،

---

(۱) دیوان : 'و اصفیاء' افزوده ـ (۲) دیوان : 'که از' حدیقه : 'و' ندارد ـ (۳) حیدرآباد' شرح : رنگ رنگ ـ (٤) حدیقه : 'و' نیامده ـ (٥) دیوان : پس انبیا را علیه السلام ـ (٦) حیدرآباد' شرح : علم ـ (۷) دیوان : و حکما و شعرا ـ (۸) دیوان' حیدرآباد' شرح : رنگ و بو (۹) دیوان : از آشیانه ـ (۱۰) حیدرآباد' شرح : این ـ (۱۱) حیدرآباد' شرح : بحکم این سه ـ (۱۲) حدیقه : 'سه' ندارد ـ (۱۳) دیوان : قسم نصیب ـ (١٤) دیوان : اولیا را داد ـ (۱٥) دیوان : از آن خلقان راستین' حیدرآباد و شرح : از خلقهای راستین ـ (۱٦) دیوان : در زمین ـ (۱۷) دیوان : 'در' ندارد ـ (۱۸) حیدرآباد : کرم ـ (۹) حیدرآباد : والارض ـ برای این مصراع نگاه کنید به جمهرة الامثال' جزء ثانی ص ۱٦٦' شاه روان مولانا آزاد هندی در یکی از نامهٔ خود این را آورده ـ رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر ـ (۲۰) حیدرآباد : حدیقه : 'و' ندارد ـ (۲۱) حیدرآباد' شرح : آرند ـ (۲۲) دیوان : 'هم' افزوده ـ (۲۳) دیوان : انبیاء و رسل ـ (۲٤) دیوان : اولیا و اصفیا این حکما و شعرا را حاجت ـ

تا بمراعات و مدد ایشان تمام گردند[1]، تا بعالم[2] کمال ناقص نروند، و طعنهٔ «کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ»[3] نشنوند، از آنکه خود[4] مدرك بینش و محرك[5] آفرینش خبر داده است که[6] «اذا مات ابنُ آدمَ یَنْقَطِعُ عَمَلُه اِلاّ عَن ثلاث : صَدَقَةٌ جَارِیَةٌ و عِلْمٌ یُنْتَفَعُ به[7] و وَلَدٌ صَالِحٌ یَدعو[8] له بعد مَوْتِه» - معنی خبر[9] چنین باشد که چون جوهر آدمی‌زاد را از لباس آب و خاك مجرد کنند، و پنج جاسوس[10] نفسانیش[11] را در زندان عدم محبوس کنند، و چهار میخ جسمانیش را بچهار معدن باز فرستند - خاکش را بخاك[12] رسانند، اما پاکش هنوز بپاك نرسیده باشد - بوك[13] موقوف زادی و[14] مرکبی مانده[15] باشد که دستش از همه دست‌آویزها کوتاه[16] کرده باشند[17]، مگر از سه چیز: «صدقهٔ[18] جاریهٔ» یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد، «وَ عِلْمٌ یُنْتَفَعُ بِه» یا نوری نا کاسته که در ظلمات حدوث[19] او را و دیگران را

---

(۱) حدیقه : روند، حیدرآباد : گردد، شرح : گردیده- (۲) حیدرآباد : بعلم کمال- (۳) قرآن، سوره ٦، آیه ٩٤ و سوره ١٨، آیه ٤٦ - (٤) حیدرآباد : خرد مدرك بهش بینش، شرح : خرد مدرك و پیش بینش - (٥) حیدرآباد، شرح : مخبر- (٦) نگاه کنید به المعجم المفهرس ج ٣ ص ٢٨٥، دارمی مقدمه ٤٦، اما آنجا این حدیث کمی باختلاف الفاظ نقل شده : اذا مات الانسان انقطع عمله الامن ثلاث علم .... او صدقة تجری له، المعجم المفهرس ج ٣ ص ٣٣٦ و نیز نگاه کنید به صحیح مسلم، وصیه ١٤، جامع ترمذی، احکام ٣٦- (٧) حدیقه: به الناس- (٨) در اکثر نسخه های قدیمی 'یدعوا' له با الف آمده، نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان چاپ مدرس رضوی ص ٣١ حاشیه نمره ٤ - (٩) حیدرآباد، شرح : 'خبر' ندارد - (١٠) حیدرآباد، شرح : جاسوسان (بحذف پنج)- (١١) حدیقه : نفسانی او را - (١٢) حیدرآباد : با خاك - (١٣) دیوان : 'که بوك' حیدرآباد : 'که بود که' شرح : 'بود که' (بحذف باشد) - (١٤) حیدرآباد : 'و' ندارد- (١٥) حیدرآباد، شرح : 'مانده' ندارد - (١٦) حیدرآباد، شرح : مرگ- (١٧) حیدرآباد، شرح : کرده باشد- (١٨) حیدرآباد : اول صدقه الخ- (١٩) حیدرآباد، شرح : 'حدوث' ندارد-

چشم و چراغ و جان باشد، «وَ وَلدٌ صالحٌ یَدعو لَه بَعدَ مَوته» یا وکیل دری که روی‌شناس خطهٔ امان و ایمان باشد[1] ـ

روزی من که مجدود بن آدم[2] سنائی ام، در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم ـ خود[3] را نه از آن مجد جسمی دیدم، و نه از آن سنا قسمی[4] ـ و در این خزینه[5] مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه دیدم، و نه جسم را از این خرمن‌گاه[6] کاه‌برگی[7] یافتم[8] ـ کاهدان جانم در جوش آمد، و جسمم در خروش ـ گفتم: ای دریغا که[9] براقی که سخن پاك را بعالم پاك رساند، جانم از آن پیاده است[10]، گوا[11] این که «اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُه»[12]، و آفتابی که جواهر غیب را بجان[13] نماید، جان از آن نابینا[14]، موکد این که «مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ اَو اُنثیٰ وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحیِیَنَّه حَیوٰةً طَیِّبَةً»[15] ـ

از بس که[16] این فکرت زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد، تا

(۱) حیدرآباد: ایمان و امان (بحذف باشد)، شرح: ایمان و امان را حارس باشد ـ (۲) حیدرآباد: 'بن آدم' نیامده ـ (۳) حیدرآباد: و خود را ـ (٤) حیدرآباد، شرح: قسمتی ـ (٥) حیدرآباد: خزانهٔ مطالعه، دیوان: خزانهٔ مطالعت ـ (٦) دیوان: خرمن (بحذف گاه) ـ (۷) حیدرآباد، شرح: برگی کاه ـ (۸) حیدرآباد، شرح: 'یافتم' ندارد ـ (۹) دیوان: کز براقی ـ (۱۰) حدیقه: 'است' ندارد ـ (۱۱) دیوان: 'گو' حیدرآباد، شرح: گواه ـ (۱۲) قرآن، سوره ۳٥، آیه ۱۱ ـ (۱۳) دیوان: ببصر روح و چشم نماید ـ (۱٤) دیوان، حیدرآباد، شرح: نابیناست ـ (۱٥) قرآن، سوره ۱٦، آیه ۹۹ ـ (۱٦) حدیقه: 'که' ندارد ـ

چنـان شدم که از این سودا[۱] سـواد دیده‌ام سپیـده‌کاری بر دست گرفت، و بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد[۲]. چون این هم بغایت برسید و این غمم بنهایت، همی[۳] تا بیوسـان[۴] مفرج همی و مفرح غمی از در[۵] دولتخانهٔ جان من در آمد. از این بخشندهٔ[۶] بخشاینده، چشمهٔ حیوان دلهـای مرده، و روضهٔ انس جانهـای پژمرده، اسمش هم[۷] صفت ذاتش احمد، بختش هم نام پدرش مسعود، او صفی و عرضش مصفـا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا، آن معتقد[۸]، من داعی از ره صدق[۹]، و آن متعهد، من دوست از سر حذق[۹] «حرس الله روحه و طاب صبوحه» در آن دم چون مرا شکسته بسته و خسته[۱۰] دید، صدف مروارید بشکافت. ازانچه[۱۱] دانست که دل شمیدهٔ رمیدهٔ طپیدهٔ[۱۲] را بمروارید در توان یافت، از شاهراه گوش دهـان جانم پر مروارید کرد. پس گفت: «بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم. تو آنی که همه نقشهـای شیطـانی را روی سیاه کردهٔ[۱۳]، این بدرنگی از چیست؟ و همه مزاحمـان[۱۴] حیوانی را چهار میخ[۱۵] کردهٔ. این دل تنگی از کیست[۱۶]؟» من[۱۷] او را از حرمان دقیقهٔ خود از معنی این[۱۸] خبر خبر کردم و گفتم: «جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که

---

(۱) حیدرآباد، شرح: سویدای دل و سواد دیده. (۲) حیدرآباد، شرح: 'پیشه کرد' ندارد. (۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل (نگاه کنید به تعلیقات) (٤) بفتح اول، طبع و خواهش و امیدواری و تواضع و چاپلوسی باشد، نگاه کنید بدیوان ص ۹۰، و نامهٔ چهارم. (۵) حیدرآباد، شرح: 'در' نیامده. (٦) حیدرآباد، بخشیده. (۷) حیدرآباد: همچو. (۸) حیدرآبار، شرح: متفقد. (۹) این دو واژه چند بار بکار برده شد. (۱۰) حیدرآباد، شرح: 'و خسته' ندارد. (۱۱) حیدرآباد، شرح: 'ازانچه' ندارد. (۱۲) حیدرآباد، شرح: 'طپیده' ندارد. (۱۳) حیدرآباد: کرد، شرح: گردانیده. (١٤) حیدرآباد، شرخ مزاج های. (۱۵) نوعی از سیاست مقرره، و آن چنان باشد که شخصی را که خواهنـد شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم بربندند. (١٦) حیدرآباد، شرح: چیست. (۱۷) حیدرآباد، شرح: 'من' ندارد. (۱۸) حیدرآباد، شرح: او را این خبر خبر کردم.

از این سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است. پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده ام[۱]۔

(۱) نسخهٔ حیدرآباد و دو نسخهٔ مدرس رضوی (رك حاشیه ص ۳۴ حاشیهٔ نمره ۱۰) باین جا تمام بشود و حال آن که مقدمهٔ کامل خیلی بزرگ و منفصل است ـ

نامهٔ اول

(این نامه عنوان ندارد)[1]

(۷ ب)

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش از آنکه لطف دیمومیت[2] و حکمت ربوبیت و مشیت جبریت جواهر اجناس و انواع از خزاین تکوین و ابداع بر آن[3] جواز آورده[4]، و علم دولت موجودات و مصنوعات بصحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد، و در مواهب انعام و احسان و اکرام بفیض فضل باز گشاد، و اشغال اشکال عالم خاکی بدین هفت کوکب اخیر[5] و نه گنبد مستدیر مفوض کرد- نقد دارالضرب اربعه دو[6] نظم عقد ارباع[7] مثلثه را بر کمال حال نفس نفیس و عقل انیس «اُولو الآیاتِ وَ الاَبصارِ»[8] عرضه کرد- کاس رحیق[9] و جام تحقیق بر دست اکیاس[10] اناس نهاد، و خلعت خلافت و حلت خلت و گلیم تکلیم و کسوة[11] کلمه در صفی و خلیل و کلیم و نوح[12] پوشانیده، مقدسان ملاء[13] اعلیٰ بارگاه

---

(۱) در 'آ' این را دیباچه قرارداده اند- اما بنحو یقین معلوم است که نویسندهٔ این خود سنائی است، و معلوم است که سنائی این نامه‌ها را جمع آوری نکرده، پس نباید این را دیباچه قرارداد- بعلاوه در 'ل' و 'عث' این نامه شمرده شده است (۲) دیمومة بمعنی همیشگی- (۳) آ: 'بر آن' ندارد، ل: بیر آن- (٤) آ: آورد، ل: آورد و، عث: آورده- (۵) ل، عث: اختر- (٦) آ: در- (۷) آ: ادباغ (بظاهر) ارباع جمع ربع (بفتح) است بمعنی سرای و خانه و محله و منزل (غیاث اللغات)- (۸) ل: اول الآیات الخ (بدون نقطه ها)، عث: اول الایاب الخ (بظاهر اولی بود، اشتباهاً اول نوشته شد)- (۹) بمعنی شراب خالص- (۱۰) بمعنی کیسه های زر- (۱۱) ل: کسوۀ- (۱۲) ل: روح، عث: روخ (بظاهر)- (۱۳) ملاء بفتحتین: گروه اشراف، و ملاء اعلیٰ: گروه فرشتگان در عالم علوی-

تقدیس از عجایب صور چون مربع فردوسیان ملمع کردند، و لباس تلبیس ابلیس[۱] در حلقهٔ مخرقه[۲] خرقه شد[۳] - سلطان آفرینش و ناگزیران مملکت و محرم سعادت و مخیم سیادت قدم قدم بر افق خافقین[۴] نهاده، و پشت بمسند «قَابَ قَوْسَینِ[۵]» باز گذاشته، و اهتمام دو عالم از پیش وجود برداشته، و چهرهٔ
۵ عجز پیش آئینهٔ «لَا اُحصِی ثَنَاءً عَلَیكَ[۶]» بداشته، و از این جهت بود که چون رحل سیادت بمحط[۷] ابعاد[۸] عالم افکند، خبر داد که «کُنتُ نَبِیاً وَ آدَمُ بَینَ المَاءِ وَالطِّینِ[۹]» عصارهٔ عصر و اراذل قصر در مقام جهل و حیرت زفان[۱۰] طعن در وی دراز کردند و گفتند: «اِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ کَذَّابٌ[۱۱]» و

---

(۱) آ: ابلیس ندارد - تلبیس بمعنی پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مثلاً نگاه کنید به جوامع الحکایات ص ۴۱: «ابلیس بجمال تلبیس یافت» - دیوان منوچهری ص ۴۹: «دهر بی تلبیس و تنبل، چرخ بی نیرنگ و رنگ» - (۲) آ: مخرفه - مخرفه بالفتح بمعنی بستان و رسته میان دو قطار خرما و راه فراخ، و مخرقه بالفتح بمعنی دروغ و شرمندگی و تیرگی - دیوان سنائی ص ۲۴۹: «ای دل خرقه سوز مخرقه ساز» - دیوان منوچهری ص ۱۳۰: «رزبان گفت که این مخرقه باور نکنم»، ص ۱۴۶: «بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه» - (۳) جامه خرقه شدن: بمعنی جامه پاره شدن، و خرقه ساختن: بمعنی پاره ساختن (رشیدی) - (۴) بمعنی مشرق و مغرب، دو کنارهٔ آسمان - نگاه کنید بمرزبان نامه ص ۳۹، کتاب صیدنه ورق اب، دیوان منوچهری ص ۷۱ - (۵) عث: قات و قوسین - برای این فقره نگاه کنید بقرآن، سورهٔ والنجم، آیه ۹ - ۱۰ - (۶) نگاه کنید بمسند احمد بن حنبل (چاپ مصر) ۱: ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، و صحیح مسلم (چاپ مصر) ۲: ۵۱، و احیاء علوم الدین ۱: ۲۰۹ - حکیم سنائی گوید: «در دبیرستان لا احصی ثنا * خیمهٔ خلوت جدا خواهد زدن (دیوان، چاپ مصفا ص ۲۵۵) - نگاه کنید به تعلقات - (۷) محط (بفتحتین و تشدید طا) بمعنی منزل - برای محط رحل نگاه کنید بنامهٔ یازدهم، و دیوان سنائی ۲۴۶ و کتاب صیدنه ورق اب، و طبقات ناصری ص ۷۸ - (۸) ابعاد (بالفتح، جمع بُعد) بمعنی دوری (۹) روایت این خبر از روی الجامع الصغیر (۲: ۸۶) اینست: «کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد» - اما در حدیقة الحقیقه بر طبق متن میباشد - رجوع کنید بچاپ مدرس رضوی ص ۱۸۹ - (۱۰) آ: زبان - زفان و زبان مترادف و هم‌معنی اند - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۱) قرآن ۳۸: ۳ - اما اصل آیت اینست: «و قال الکافرون هذا ساحر (باقی)

چون کارنامهٔ عهد او دیدند، گفتند: «مَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ اِلّا الَّذِيْنَ هُمْ أَرَاذِلُنَا»[۱]- زنده زادگان حضرت لطف پروردگار بهار قرب، مرکب فصاحت در میدان شهادت راندند و گفتند:

شعر[۲]

«لا بَشَرٌ أَنْتَ[۳] وَلا مُضغَةٌ وَلا علی مُهنَدٌ مِنْ سیوفِ اللهِ مَسلولُ»

لیکن ای صدر اکابر و بدر منابر و ملجاء معالی و منجاء موالی[۴]، نه تحفهٔ آن غرفه[۵] و شکوفهٔ آن نهالی و نتیجهٔ آن کمال (؟)، عجب نبود که طلعت مجد تو مستدرک مطالعه هواجسی[۶] نبود، و رای هر مرائی[۷] بکنگرهٔ کنه جمال تو نرسد، و دیدهٔ هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد-

شعر[۸]

«خَفِيتْ دَقَايِقُ فَضلِها لِجلالِها وَ الشمسُ مِنْ فَرطِ الضياءِ[۹] لا تُرى»

(بقیه) کذاب» - و سوره ۷، آیه ۱۰۹: «ان هذا لساحر علیم» -

(۱) قرآن، ۱۱ : ۷ - (۲) عث عنوان 'شعر' ندارد - (۳) اصل شعر از کعب بن زهیر است که از این قرار است: ان الرسول لسیف یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول - شعر کعب بن زهیر (ص ۱۹۵) و شرح دیوان کعب بن زهیر (ص ۲۳) - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (٤) 'منجا' بمعنی پناه گاه و زمین بلند، و 'موالی' یاران و خداوندان باشد، جمع مولی- دیوان منوچهری (ص ۱۰۳) : جز معادی را مکوب، جز موالی را مپای - (٥) غرف درختی که بوی پوست پیرایند، غرف، هر درخت که پیوسته سبز و خرم باشد، و بمعنی برگ درخت نیز آمده است - (٦) بمعنی آرزو های نفسانی - در کلام نویسندگان عارف این واژه بکار برده میشد - نگاه کنید به سبك شناسی، ج ۲ ص ۱۹۲ بنقل از کشف المحجوب هجویری - گاهی نفسانی یا نفس بدو ملحق می باشد - (۷) مرائی بمعنی ریا کننده و خود نما - این واژه در کلام عارفانه غالباً آمده است - نگاه کنید به سبك شناسی ج ۲، ص ۲۱۹ بنقل از تذکرة الاولیای عطار و نیز حدیقهٔ سنائی، ص ٦۷٥ - (۸) عث: عنوان 'شعر' ندارد - (۹) عث: الضیاء

لا، بلکه عقل درّاك صد هزار چالاك، و خاطر عاطر[۱] هزار مفکر در میدان آن (۸ الف) اشراف و عتبهٔ اوصاف او مطموس[۲] مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانده است ـ اگر مدعی از سر بی باکی[۳] و نا پاکی روزی گوید: «وَ هَلْ یَخفٰی علی الناسِ النهارُ»، گوش بگفت هر بی‌فرهنگی و دیده بنیرنگ هر محیلی[٤] نباید گذاشت. که هیچ دولت از بیداد[٥] معادی[٦] خلاص نیافته است ـ

بیت

گرچه بسیار دشمنان داری خود مکن جنگ دشمنان زنهار[۷]
زانکه داری غلامکی چو فلك که بر آرد ز دشمن تو دمار
که همه کس بحکم تو دارد دیده و گوش گنبد دوّار
وز همه بخردان رهی داند بسزا مر ترا، پس از دادار[۸]

بزرگا، نه هرچه زردست، وردست، و نه هر چه گردست، درّست ـ

بیت[۹]

ترا همنام بسیار است در هر منزلی، لیکن
ز همنامی شنیدستی که ناید هیچ همسانی[۱۰]

---

(۱) بوی خوش دهنده، بوی خوش دارنده، خوشبوی دوست ـ این واژه را سنائی بسیار بکار بسته است ـ (۲) بمعنی نا پدید شده، گم شده، دور شده ـ سنائی گوید (دیوان ص ۷۰۷): نور افلاك در نهاد قدم * کی از راه عاشقان مطموس ـ (۳) این نقره چندین بار آمده است ـ نگاه کنید بنامهٔ هشتم کتاب حاضر، مقدمهٔ حدیقه ص ٤۰، مقدمهٔ پسر رفا ص ٥ ـ (٤) بمعنی حیله گر ـ (٥) ل، عث: بیدادی ـ (٦) بالضم بمعنی دشمن ـ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۰۳، دیوان فرخی ص ۱٤۸، ۲۹۳، ۳۱۷ وغیره ـ (۷) ل، عث: بسیار ـ (۸) این ابیات ظاهراً از سنائی ست ـ اما در دیوان چاپی شامل نیست ـ (۹) فقط 'ل' عنوان دارد ـ (۱۰) بمعنی مساوی، و مستوی، مثلاً سنائی گوید: فروشستم ز لوح خویش نقش چونی و سانی * زبیچونی و بیسانی روانم چون و سان دارد (دیوان ص ٦٦) ـ

مرا هم‌پیشه بسیار است، لیکن آسمان داند
که با رخش[۱] درخش[۲] آسا برابر نیست پالانی[۳]

دینت عطائی باد، و خُلقت[۴] رضائی باد، و شوقت خدائی باد، و مادح سنائی باد، بمحمد و آله الطیبین الطاهرین!

(۱) بمعنی اسب - نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۳۶: «درخشش آرامش نگیرد ساعتی در یك مقام» - (۲) بمعنی برق - دیوان فرخی ص ۳۳۰، دیوان منوچهری ص ٥٤ - (۳) بمعنی اسب باربردار - سنائی گوید: «نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی» (دیوان ص ۳٥۰) - ظاهراً ابیاتی که در متن آمده، از سنائی ست - اما در دیوان چاپی نیست - (٤) ل، عث: خلعت -

نامهٔ دوم

(این نامه عنوان ندارد، و بیکی از سادات عالی‌قدر و صدور رفیع الدرجات نوشته شد ـ اما در ‹ل، «نثرنامهٔ خاتم الشعرا سنائی رحمة الله علیه» افزوده)

بسم الله الرحمن الرحیم

همیشه زیادت سیادت و اعادت[1] سعادت و اقامت سلامت نثار مجلس میمون همایون بدر[2] صدور، و صدور بدور، و حدایق حقایق، و مرافق[3] خلایق، قوام اقوام، مرکز اکرام، شمع جمع، درخت بخت، جوی جود، سیمای سما، بهای بها، کان حلم، مرکز علم، مایهٔ لطافت، پیرایهٔ ظرافت، مال آمال[4]، قبلهٔ اقبال، جمال سیرت، و کمال سریرت، و اسباب شرف برو پاینده داراد، و ماه رعایت او بر خادمان و آفتاب عنایت او بر دوستان او تابنده داراد بمنه و سعة جوده!

در زیر سر این مرافق و موافق که آباء آن چندان صفای[5] عقیدت و چندان[6] خلوص طویت که میان این[7] دوستان متأکد[8] بود و قواعد آن ممهد[9]

(۱) اعاده بمعنی باز گردانیدن، تکرار ـ (۲) ل، عث : آن بدر (۳) بضم میم و کسر فا بمعنی دوست و رفیق، همراه و همسفر ـ (۴) ل، عث : مال آل ـ (۵) دو نسخه از منتخبی ازین نامه در دست است : یکی شامل بیاضی است که در کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه زیر شماره ۱۹۹۵ مضبوطست، و دیگری شامل مجموعهٔ مکاتیب است که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ۲۱۴/۶۴ ضمیمهٔ لتن محفوظست ـ مندرجات آن دو نسخه بقرار زیر است : (ا) چندان صفائی.....در کاسه کرد ـ (ب) رباعی، اول بمنت میل بد، آن میل الخ ـ (ج) اگر در گردن افکنده.......پس اعراض ـ (د) بیش ازینم......ندارد و از کمان فراق....نیندازد و عنان وفا بدست.....برباد داده گیر ـ (ی) رباعی، دلدار همی روی نمودی پیوست الخ ـ و این جا هر دو نسخه با علامتهای ‹با› و ‹عا› ذکرشده ـ با : صفائی ـ (۶) عا : ندارد ـ (۷) با، عا : ‹این› ندارد ـ (۸) ل : مؤکد، عث : مواکد ـ (۹) آ : متعهد، عث، ل : متمهد ـ تصحیح از روی با، عا ـ نگاه کنید بلباب الالباب ۱ : ۱۴۷ ـ آن را آن منزلت ممهد شد که هیچکس از اقران او را میسرنگشت ـ طبقات ناصری ص ۷۸ : «قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است» ـ

ندانم تا آن بستان[۱] شکفته را چه چشم زخم رسید، و آن شمع افروخته را که فرو نشاند، و آن لطافت را چه آفت[۲] آمد که با بدعهدی همخوابه[۳] شد، و آن جلالت[٤] را که بدمحضری کرد[٥]، تا با بیوفائی دست در کاسه[٦] کرد. تا هر ساعت ارادت این خادم در مجلس نومیدی این ترنم میکند :

رباعی[۷]

اول بمنت میل بُد، آن[۸] میل کجاست ؟
و امروز ملول گشتن[۹] از بهر چراست ؟
از بهر خدای را که بر گوئی راست
کان میل چه بود، وین ملالت ز چه خاست ؟[۱۰]

(۸ ب) آیا[۱۱] چه بود که از آن چندان کتاب یك[۱۲] حرف نمی خوانم، و از آن چندان نبالت[۱۳] جز ملالت بصحرا نیامد، و از آن چندان کرامت جز شامت[۱٤] روی ننمود.

رباعی[۱٥]

دلدار[۱٦] همی روی نمودی پیوست ننمود دگر، چون دلم آورد بدست
صد در بدلم بحیله بگشاد و ببست تا پردهٔ من درید و در پرده نشست

---

(۱) با، عا : بوستان - (۲) با، عا : پیش - (۳) سنائی گوید (دیوان ص ۱٤۳) :

«گه برین همجفت باشد، همچو بیدین با دروغ * گه برآن همخوابه گردد، همچو بدخو با نقار»

(٤) با : صداقت - (٥) عا : کز - (٦) عا : کانسه - (۷) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان فقط در 'عث' نیامده - (۸) عا : بدان مثل - (۹) با : گشته - (۱۰) ل : خواست - (۱۱) در 'ل' و 'آ' ازینجا تا آخر نامه نامهٔ جداگانه شمرده شد - اما بنظر بنده این اشتباهی ست - نگاه کنید بحواشی و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۲) ل، عث : طرف یك حرف - نگاه کنید بجملهٔ زیر از مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۱ : «هر حرفی از وی طرفی یافت» - (۱۳) بفتح نون بمعنی بزرگواری، نجابت، برتری - (۱٤) ل : سامت - (۱٥) در هر نسخه عنوان ندارد، فقط ل : بیت - ظاهراً از سنائی است - اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱٦) با : دلدار بما الخ -

سبب آزاری[1] و خویشتن داری معلوم نیست. که آخر خرقهٔ بیخردی[2] در راه او در گردن[3] افگنده‌ام ـ نخست زجر بایستی، پس هجر ـ و اگر پردهٔ بی ادبی در صحبت او چاك زده ام، اول[4] اعتراض بایستی، پس اعراض ـ واجب چنان کردی[5] که بدین زودی برداشتهٔ را نیفگندی[6]، و از جریدهٔ خویش[7] دل سرد نگردی، و دفتر وفای عهد را خط نسیان در نکشیدی، اگرچه مرقع تقصیر سر تا پای[8] پوشیدهٔ منست. و معاملت بیخردی روز[9] و شب کوشیدهٔ من، و می گویم[10] :

رباعی[11]

گر بی ادبی بدست، بنده صد کرد   امروز همی گوید کان شب بد کرد
گر بنده بدی کرد[12]، بجای خود کرد   بگزیدهٔ خویش را نباید رد کرد

الله[13] الله بیش ازینم[14] بتازیانهٔ جدائی نزند[15]، و بحربهٔ[16] هجرم نکوبد[15]، و دلم را در دوزخ[17] اشتها[17] کباب[18] نکند[15]، بر برداری[19] آسیب دوری عذاب نکند[20]، و اندر میان حرمانم[21] ندارد[15]، و بدست آفتم نزند، و بیش از این از کمان فراق[22] تیر طعنه[23] نیندازد[24]، و صدف دل را از

(۱) آ : آزادی، و در 'ل' پیش از این 'فصل آخر' بطور عنوان درجست ـ (۲) ل، عث : بیخرد که ـ (۳) با : اگر درگردن، عا : گردن ـ (٤) عا : ندارد ـ (٥) از ابتدای این نامه تا اینجا در 'ح' نیامده ـ (٦) ح : بیفگندی ـ (۷) ح : خوش ـ (۸) ح : سراپای، با و عا : سر تا پا ـ (۹) عا : نه بر دست ـ (۱۰) عث : و من میگویم، عا : و نمیگویم ـ (۱۱) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان در 'عث' و 'ح' نیامده ـ (۱۲) ح : مر ـ (۱۳) پیش از این در 'ل' «فصل آخر» بطور عنوان بجوهر سرخ نوشته ـ (۱٤) ح : از هم ـ (۱٥) با : هر سه فعل بصیغهٔ جمع آمده ـ (۱٦) ح : تجربه ـ (۱۷) این دو کلمه در 'ح' روشن نیست ـ (۱۸) عث : کتاب ـ (۱۹) آ : در آسیب ـ (۲۰) آ : 'نکند' ندارد ـ (۲۱) ل، عث، ح : حرمان ـ (۲۲) با : و از کمان فراق، عا : از این کمان فراق (بحذف بیش) (۲۳) ح : مطعنه ـ (۲٤) بصیغهٔ جمع آمده ـ عا : نزند ـ

جواهر[۱] نیکو سیرتی نپردازد، و عقوق[۲] را بر حقوق نگمارد، و عنان وفا بدست جفا نسپارد[۳]، و بر سیرت حمیده[۴] و عادت پسندیدهٔ خود رونده[۵] باشد[۳] - سرای دوستی را عمارت[۶] کند[۷]، و بستان محبت را مرمت[۸] نماید[۹]، تا همچنان دلجوی و دعاگوی که می‌بودم[۱۰]، میباشم - و اگرنه خرمن صبر[۱۱] بباد عاشقی[۱۲] برداده گیر:

غزل[۱۳]

عقل و جانم برد شوخی، آفتی[۱۴]، عیارهٔ
باد دستی، خاکئی[۱۵]، بی آبی[۱۶]، آتش پارهٔ
زین یکی شنگی[۱۷]، بلائی، فتنهٔ، شنگولهٔ[۱۸]
پای[۱۹] بازی، سرزنی، دردی کشی، خونخوارهٔ[۲۰]

---

(۱) ح: جوهر - (۲) بضمه، نافرمانی کردن، آزردن پدر و مادر - (۳) با: بصیغهٔ جمع آمده - (۴) با: جمیله - (۵) با، عا: 'رونده' ندارد - (۶) بمعنی آباد، آبادانی - (۷) با، ع: 'کند' ندارد - (۸) ح: مزیت نماید - (۹) آ: کند، با: کنند - (۱۰) با: بوده ام باشم، عا: دلجوی دعاگوی که بودم میباشم - (۱۱) آ: صبر عاشقی - (۱۲) آ: 'باد' (بحذف عاشقی)، داده (بحذف بر) - با، عا: برباد، با: باد بیقراری - (۱۳) این دو بیت از روی غزلی نقل شده که شامل دیوان و مشتمل بر هفت بیت است - نگاه کنید به تعلیقات - عنوان فقط در 'ل' درجست - (۱۴) ح: آفت - (۱۵) ح: خاك پای آب آتش پارهٔ - (۱۶) دیوان (حاشیه) خاك بی آبی و آتش پاره ای، ل: بی آب - (۱۷) بمعنی شوخ، و ظریف، و زیبا - سنائی گوید: بدرگاه عشقت چه نامی، چه ننگی * بنزد جلالت چه شاهی، چه شنگی - (۱۸) بمعنی شوخ و عیار، دیوان (متن): شکر لبی، حاشیه: شنگوله‌ای - (۱۹) بمعنی رقاص، دیوان (حاشیه): پاکباز - (۲۰) دیوان (متن): میخواره‌ای، حاشیه: خونخواره‌ای -

نامهٔ سوم

این نامهٔ را بخواجه احمد بن مسعود نویسد[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِین وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و آله اجمعین.

قالَ رَسولُ اللهِ صلی اللهُ علیهِ وَ سلم : «إذا[2] حُشِرَ الخلائقُ[3] یومَ القیامة، قالَ لِعبدٍ اصطنعَ الیه عبدٌ مِن عِباده[4] معروفاً : «هَل شکرتَ عبدی؟» فیقولُ[5][6] : «یا ربِّ، علمتُ أن ذلك مِنكَ - فشکرتك علیه»[7] - فیقول الله عَزَّ وَجَلَّ[8]: «لم تشکرنی، إذا لم تشکر من[9] أجریتُ ذلك علی یده[10]» -

صاحب خبر (۹ الف) خطهٔ ملکوت و ناقدِ عالم جبروت از عرصهٔ عرصات چنین خبر[11] میدهد : «إذا حُشِرَ الخلائقُ[12] یومَ القیامة» چون زادگان عدم را از تنورستان[13] حصوب[14] نجات آرند، و در میدان قیامت عرض[15] دهند، غریب[16] شماران انسانی را از این رباطهای کهن بدار القرار رسانند، و ناخلفان[17] خلیفهٔ خدای را از ظلمت خلاف و شرك[18] و شك و نقاب ظن و دوام استدلال و نخوت کمال و غرور خیال و شرور محال

---

(۱) ح : نوشته - (۲) برای این خبر نگاه کنید به کنز العمال، ج ۲ ص ۱۵۲ بشماره ۳٤۹٤، و تعلیقات - (۳) کنز : حشر الله، هکذا در متن این نامه - (٤) عث : عبادت - (٥) کنز : فهل شکرته (بحذف 'عبدی') - (٦) کنز : هو فیقول ای رب - (۷) کنز : 'علیه' ندارد، ل : نشکرتك علیه - (۸) کنز : 'الله عز وجل' ندارد - (۹) ل : یشکر، عث تشکرنی (بحذف من) - (۱۰) کنز : یدیه - (۱۱) آ : اعلام - (۱۲) ل، عث : حشر الله - (۱۳) آ : گورستان - (۱٤) عث : حسوب (بظاهر)، آ : حدوث - (۱٥) ح : عرضه - (۱٦) آ : و غریب - (۱۷) عث : ناخلقان - برای نا خلفان ابلیس و ناخلفان آدم نگاه کنید بنامه ٥، ٦ - (۱۸) عث : خلاف شرك -

وارهانند[1]، و قفس[2] خیال درهم شکنند[3]، و طوطی وهم را بر بابزن[4] دوزخ بریان کنند[5]، جرس هوس از گردن آفریدگان بگشایند، طبقهای زرق[6] را سرپوش برگیرند، امرای جابر را[7] معزول کنند، و عمال ظالم را مخذول نمایند[8]، قفای چند خویشتن شناختگان حق ناشناختگان را[9] بزنند، داد آزاد مردان از خام طمعان بستانند، بدین خطاب که «شکورٌ حلیمٌ[10]» از زمره[11] سوال کنند که «اِصْطَنَعَ اِلَیهِ عبدٌ مِنْ عِبادِه[12] معروفاً، هل شکرتَ عبدی». - گوید ملقنی[13] از عالم من و معلمی از کرم من ترا[14] در مهد اصطناع[15] تربیت کرد، و در مصاف طباع تقویت - هرگز دمی از ذکر[16] و فکر تو آسودی، و لحظه‌ای در شکر او[17] بودی؟ آن ناحق‌شناس[18] ناسپاس گوید: «عَلِمْتُ أنّ ذلك منك، فشكرتك عليه». - گوید: ای سرمایهٔ بینش و دایهٔ آفرینش، صانع

---

(۱) ح: وارهاند - (۲) ل، عث: قفص (شکل املائی دیگر) - از دیوان سنائی چنان برمی‌آید که در آن دوره قفس (با سین) معمول بوده، و بعلت همین بوده که سنائی در یك غزل با بس، بلهوس، عسس حرس، هوس، جرس، پس، خس، نفس، مگس، کس، انس، و در غزل دیگری با نفس، دسترس، هوس، عسس، پس، بس، و در یك غزل دیگری با فریادرس، جرس، هوس، نفس، بس، فرس، کس، عسس، قافیه کرده (دیوان چاپ مصفا ص ۴۴۷ - ۴۴۸) - (۳) ح: شکند - (۴) بمعنی سیخ کباب، نگاه کنید بمصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۵۴): «ز آتش خشم تو بر وی شاخ گردد باب زن» - نیز دیوان فرخی ۲۳۰، دیوان منوچهری ص ۴، ۵۷، ۶۱ وغیره آنها - (۵) ح: کند - (۶) ل، عث: زورق، ح: رورق (بدون نقطها) - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۹۸: بزرق تو این بار غره نگردم - (۷) ل، عث: جایر، ح: 'را' ندارد - (۸) ل، عث: 'نمایند' ندارد - (۹) آ، ح: 'را' ندارد - (۱۰) آ: خدای شکور حلیم - (۱۱) آ: 'از زمره' ندارد - عث: سوال کنند - (۱۲) ل، عث: عبادة - (۱۳) بمعنی تلقین کننده، این واژه در اثرهای سنائی بیشتر بکار برده شد - (۱۴) عث: ترا که - (۱۵) نیکوئی کردن و برگزیدن - طبقات ناصری ص ۷۹: «او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع میپروردند» - این واژه در اثرهای نویسندگان کهنه آمده است - (۱۶) ل، عث: فکر و ذکر - (۱۷) ل، عث، ح: شکر شکر او - (۱۸) آ: حق‌ناشناس - اما برای ناحق‌شناس و ناخداترس نگاه کنید بفرهنگ آنندراج، چاپ قدیم، ج ۳ ص ۵۱۱ -

صامت و ناطق ترا دانسته بودم، و باسط و قابض، سخی و بخیل ترا شناخته بودم - تا تو معلّم اشباح[۱] و ملقن ارواح ایشان نباشی، از هیچکس هیچ نیاید، «وَ کَانَ الاِنْسَانُ قَتُوراً»[۲] - همی[۳] از همه مجرد شدم، تا بصحرای تجرید رسیدم، و همه حدود را بیکی[۴] باز بردم، تا در ریاض انس توحید خرامیدم - همه ترا دانسته‌ام، و ذکر تو رانده‌ام - همه عطیت ترا شناخته‌ام، و شکر ترا گفته‌ام - فیقول الله: «لَم تشکرنی[۵] اِذا لَم تشکر[۶] من أجریت علی یده» - گوید: آن قیاس بمکیال[۷] خویش پیموده‌ای[۸]، و آن اجتهاد به شاهین نا شناختهٔ خویش سخته‌ای[۹] - تو دانسته‌ای که هر که اسبان آن عالم را بر آخور[۱۰] چرب ندارد، او شکر بخشش ما نکرد، و هر که چاروای[۱۱] عیسی را بدمی علف میزبانی نکرد، او شرف عیسی نشناخت - هرچند مادت[۱۲] باران از دریاست، از آمد و شد ابر فراموش کردن بیخردیست[۱۳] - و هرچند زایش گوهر از آفتابست، از سر و پای کان یاد نکردن[۱۴] بیخبریست[۱۵] - تو نشنیده‌ای که من گلبن همتهای[۱۶] بلند رایان را از چشمهٔ گدایان آب دهم (۹ ب)، و سپاه مکرمتهای جوانمردان را بثنای سخن از آن مدد کنم؟ پس چون حال برین جملت[۱۷] بود، مصلحت تو آن

---

(۱) بمعنی کالبدها - این واژه در اثرهای سنائی بسیار آمده است - (۲) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۱۰۲ - (۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل - (۴) آ: سیلی، ل، عث: بیکی - (۵) ل، عث: یشکر - (۶) ل، عث: یشکر - (۷) ل، عث، ح: مکیال (بحذف به) - بکسر پیمانه، و شاهین کفهٔ ترازو - سنائی واژهٔ شاهین بیشتر بکار برده است - (۸) ل، عث، ح: بپیمودهٔ - (۹) ل، عث، ح: سوخته، سخته بمعنی سنجیده، وزن کرده - نگاه کنید بچهار مقاله (چاپ معین) ص ٦٥ - دیوان منوچهری ص ۱۹: «ویژه توئی در گهر، سخته توئی در هنر» - دیوان فرخی ص ١٤٤، ۲۵۰ - (۱۰) ح: آخر - املای آن بهر دو گونه درستست - (۱۱) آ: چهاروای، هر دو درستست، شکل تازهٔ آن 'چهارپا' و 'چار پا' ست - (۱۲) آ: ماده - (۱۳) عث: از بیخردیست، ح: بیخبرکی، ل: بیخردگیست - (١٤) عث، ح: کردن - (۱۵) ل، عث، ح: بیخردی - (١٦) عث، ح: همت همتهای، و همتها، جمع بقاعده فارسی ست، ل: همت همتها - (۱۷) آ: جمله - این نقره بیشتر بکاربرده شده، (باقی)

بود[۱] که چون مقتدیان شکر سبب کردی، نه چون مبتدیان شکر مسبب - پس از برای قصور عقل و فتور انفس تو که[۲] با تو این گفتند: «مَن لَم یَشکُرِ النّاسَ لَم یَشکُرِ اللهَ[۳]» -

اکنون چون[۴] این خبر عیان شد که دوام سیادت و استحقاق زیادت در مداومت شکرست، و کام سعادت و دوام ارادت در ملازمت[۵] ذکر که «اَلنِّعمَةُ صَیدٌ و الشُّکرُ قَیدٌ[۶]»، و کمند نعمت یافته را بدارد[۷] و نا یافته[۸] را بیازد[۹] «لَئِن شَکَرتُم لَاَزیدَنَّکُم[۱۰]» - پس بر حکم[۱۱] آیت و خبر و مثل بر من شکر آزاد مردی حتمست[۱۲]، که کرم عهد[۱۳] و فتوت بر وی ختمست - آن به نیت[۱۴] و هیت همنام ولی عهد و ولی نعمت خویش مطهر[۱۵]، و بفال و طالع همنام ولی منت خویش مسعود، که انعام و ایادی[۱۶] آن مجلس شریف،

(بقیه) نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۲۵ و مقدمه حدیقه، ص ۵۱ -

(۱) آ : بودی - (۲) آ : 'که' ندارد - (۳) نگاه کنید به امثال و حکم، ٤ : ۱۷٤۹ و الجامع الصغیر، الجزء الثانی، ص ۱٦۷ - و مانند این خبر مثلی هست در مجمع الامثال، جزء ۲، ص ۲۹۰ - قراءت مثل بدینگونه است : «لایشکر الله من لایشکر الناس» - و نیز رجوع شوید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۱٦۹ و تعلیقات - عث و ل : 'من' ندارد - (٤) عث : چون مبتدعان - (۵) بمعنی بکسی یا چیزی پیوستن، پیوستگی دائمی - (٦) ح : صدق - و مانند این مثل مثلی هست در کتاب امثال و حکم : «العلم صید و الکتاب قید» - (۷) ح : 'بدارد' بدون نقطه - (۸) ح : نان یافته - (۹) آ : بیازد، ل : بیارد - یازیدن بمعنی دست دراز کردن، آهنگ نمودن، دیوان منوچهری ص ۱۱ : «بکجا یازد جیحون که بدریا نشود» ص ٤۱ — عاشقا، گردل نبازی، دست سوی او میاز - دیوان فرخی ص ۵۲، ۲۳٤ وغیره - (۱۰) قرآن، سوره ۱٤، آیه ۷ - (۱۱) ح : بحکم - (۱۲) ل، عث، ح : ختم است - (۱۳) آ : کرم و عهد - (۱٤) این دو واژه بکلی روشن نیست - ل، عث : بنیت و هیت - آ : لمنیت و مینت - ح : بدون نقطه ها - در نامهٔ پنجم «بنیت و حلیت» آمده است - (۱۵) آ : 'مطهر' ندارد - (۱٦) نعمت و قدرت، این یکی از آن واژه هاست که بیشتر بکار برده شده نیز نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۸۵، و دیوان فرخی ص ۱۱۰ -

دامَ شرفُهُ، از حدّ[۱] و عدّ در گذشته است، که فهم و وهم از غایت[۲] و نهایت آن در حدود و کمال قاصر است، و عقل و نقل از بلوغ[۳] غایت آن عاجز ـ اعضای اعلی[۴] و رئیسه بزبان حال[۵] در تنعم[۶] شکر اویند[۷]، و قوای[۸] خادمه و مخدومه در ترنم شکر او ـ چنانکه شاعر گفته:

شعر[۹]

أصبحتُ أمسكُ عن أوصافِ نعمته
عجزاً و ینطقُ عن آثارِها حالی

و پارسی داعی خدمت ترجمه کرده است:

بیت[۹]

شکر می گفتن از زبان هوس است
شکر می گفتن از بیان[۱۰] بس است

PROPERTY ACKU 4427

خواجه‌ای که کافهٔ کافر و مسلمان ذره‌ای از خاك قدم او در دیده می سازند، مصطنعان[۱۱] او شکر انعام او کجا دانند[۱۲]؟ کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان میکنند، پس حلقه بگوشان[۱۳] از نشر مدح او چگونه خاموش باشند؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش او ست، نه کوشش او، که «ألخیرُ من کثر أیادیه، (و) قلت أعادیه» ـ آنکه سید کائنات و خواجهٔ موجودات،

---

(۱) عث: احد ('ز' افتاده) ـ (۲) عث: عنایت ـ (۳) آ: از رسیدن به ـ (۴) آ: 'اعلی و' نیامده ـ و در ح یك ورق افتادگی دارد؛ ل، عث: الی ـ (۵) آ: 'بزبان حال' ندارد ـ (۶) آ: تنعم و ترنم ـ (۷) ل، عث: او آیند ـ (۸) از اینجا تا «ترجمه کرده است» در آ نیامده ـ (۹) کذا در 'ل' ـ (۱۰) ل: زبان شکر بس ـ (۱۱) نیکوئی کنندگان' اصطناع نیکوئی کردن ـ این واژه چند جا بکار برده شد ـ نگاه کنید به سبك شناسی' ج ۲ ص ۲۶۸ ـ برای 'مصطنع' نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٥٤ ـ (۱۲) ل، عث: از شکر انعام......داند ـ (۱۳) ل، عث: حلقه در گوشان ـ

صلّی الله علیه وسلم، خبر داد و گفت: «مَن اَصلَحَ[1] ما بینه و بین الله أصلح الله ما بینه و بین الناس». مردی[2] که مکرمت وافر او بر مؤمن و کافر عام باشد، قلم و جان را از شکر او خاموش کردن خام[3] باشد. مهتری[4] که تیژن[5] را آمن آباد لقب داده[6] باشد و عدل او دری[7] را نوشروانه بود، آسان[8] مدح او نتوان خواند، و شکر او نتوان[9] راند. «وَ اِنْ (۱۰ الف) تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا»[10].

وبا این چند اکرام و تشریف چه فایده که روزگار جمال او بما نمود و بزودی[11] بربود و چنین است «کلّ زمان[12] بالکرام بخیلٌ». در تمنای آن بودم که از گریبان او ماه بینم و از دهان او پیوسته دُر چینم، ولکن «لیسَ الدینُ بالتمنی و لا بالتجلی[13]» از آن نبی علیه‌السلام گفته شد. از آن متنبی[14] بشنو:

شعر

ما کلُّ[15] ما یتمنی المرءُ یُدرکه تجری الریاحُ بما لاتشتهی السفنُ

---

(۱) آ: من صلح الخ. در ل 'اصلح الله' نیامده. (۲) عث: 'مردی که' ندارد. (۳) مثلاً در مقدمهٔ حدیقه گوید (ص ٤٨): «ایشان را فروگذاشتن خامی باشد». (٤) از اینجا تا «نوشروانه بود» در 'آ' نیامده. (٥) کذا فی الاصل. ممکن است «لژن» باشد بمعنی لجم یعنی گل سیاه که از بن چاه و جوی بر آورند. شمس فخری در معیار جمالی (ص ٣٦٩، ٣٧٤) می‌گوید: به مدحت آن که قلم وار نیست رطب لسان * ز غصه باد فرو رفته تا بسر به لژن. (٦) ل: داده باشد. (٧) میان 'او' و 'دری' در عث این جمله درجست: «و فر او بر مومن و کافر عام باشد». و در 'ل' 'قلم و جان را' بر آن افزوده. (٨) برای این فقره نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤٩. (٩) ل: بتوان. (١٠) قرآن، سوره ١٤، آیه ٣٧. (١١) ل، عث: 'بزودی' ندارد. (١٢) عث: کل زیان الخ. (١٣) این حدیث است. نگاه کنید باسرار التوحید (ص ٥٣) و کیمیای سعادت (ص ٦٩٨) و تعلیقات کتاب حاضر؛ ل، عث: لیس الدین بالتمنی و بالتخیل' آ: 'ولکن ......تشتهی السفن' نیامده. (١٤) دیوان متنبی ص ٤٦٩. (١٥) عث: و کل ما یتمنی (باقی)

بیت

کاری[1] نه چنان رود که خواهد مردم
بادی[1] نه چنان وزد که خواهد کشتی

بعضی بیخبران و بیخطران[2] بتغییر مرا گویند، که «چه حکمتست[3] که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی[4]»؟ گویم: زیرا[5] که مدام در شکر منحت اویم شما همان کنید تا همان تا گویم[6] مثل «غایةُ الحمق من[7] فرح من الثناء بما لم یفعل» - آن نشنوده‌ای که وقتی آن نایب آدم در خلافت، و استاد لقمان در حکمت، داوٗد[8] صلواتُ اللهِ علیه، در مناجات گفت که «ای واهب[9] العقل و ای واجب الجود[10] از بعد وفات من سلیمان مرا همچنان باش که مرا بودی» - وحی آمد که «ای داوٗد» هر چند[11] حضرت عزت و غنیت[12] ما از قلت و علت متعالیست، اما در علم قدیم من روشن[13] ارواح از گدای‌کده اشباح[14] معارج و مدارج اینست که[15] اگر سلیمان تو مرا همچنان باشد که تو مرا بودی، من سلیمان ترا همچنان باشم که ترا بودم -

قرآن کریم از مشتی[16] رعنای متمنی حکایت کرد «وَ یُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوا[17] !»

(بقیه) المرءُ یدرکه * تجری الریاح بما لاتشتهی السفن- و مصراع دوم مثل شده - نگاه کنید بمجمع الامثال، جزء ۱، ص ۱۳۶- عنوان فقط در 'ل' درجست -

(۱) ل، عث: کار، باد - عنوان فقط در ل آمده - (۲) آ: 'و بیخطران' ندارد - (۳) ل، عث: حکمت را تو - (٤) عث: کنی - (٥) ل: ازیراك - (٦) عث: 'مثل' ندارد - (۷) عث: 'من' ندارد - (۸) آ: حکمت و داوٗد، ل: لقمان حکیم الخ - (۹) بمعنی بخشنده - (۱۰) آ: واجب الوجود - (۱۱) «هرچند . . . . که داوٗد» در 'آ' نیامده - (۱۲) بمعنی مالداری و توانگری - (۱۳) کذا در اصل - و این املاء قدیم برای روش است - (۱٤) جمع شبح بمعنی کالبدها - ارواح و اشباح در دیوان سنائی و این نامه‌ها بیشتر بکار برده‌شده‌است - (۱٥) ل، عث: که داود - (۱٦) آ: مشت - این واژه بسیار استعمال شده - (۱۷) قرآن سوره ۳، آیة ۱۸٥ -

صحبت فاجر[1] شوم و کفران نعمت[2] لوم[3] اشت[4] ـ چرا در مهد عهد بزرگی نباشم که وعدهٔ او کوتاه‌عمرتر از شرر باشد، و نقدتر از شمس و قمر ـ پس بر ناکسی تکیه چون کنم، که وعدهٔ او در خلاف[5] چون درخت خلاف[6] باشد که «خُضرَةٌ[7] فی العَینِ و لا ثَمرَةٌ فی البَینِ» ـ

بار فراق او ماه مرا در محاق[8] افکنده، و بار بِرّ[9] او عروس قناعت مرا طلاق داد که ایادی و انعام او عَلی سبیلِ الادرار متواتر می باشد، اضداد[10] این کرامت و مکرمت منقطع :

شعر

لَئِن قَصرتُ یَدایَ عَنِ الجزاءِ — فَما قَصرَ اللّسانُ عَلی[11] الثناءِ
چون من نیك را نیك آریش[12] پیش — ببینی تو هر روز[13] نیکیش بیش
وَهنت[14] یَدی بالعجز عن شکر برّه — و ما فَوقَ شُکری لِلشکورِ[15] مَزیدُ

---

(۱) ل، عث : صحبة الفاجر ـ (۲) ل، عث : کفران النعام ـ (۳) بالضم بمعنی دناءت و ناکسی و زفتی ـ (۴) ل، عث : 'است' ندارد ـ از اینجا در 'ح' نقل شده است ـ (۵) ح : خلافت ـ (۶) بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید ـ اینجا درخت بید مراد باشد چنانکه سنائی در بیت زیر در آورده است :

تازیان مر بید را هرگز نخوانندی خلاف * گر درو یك ذره هرگز دیده‌اندی بوی و بر

(دیوان، چاپ مصفا، ص ۱۵۱) ـ و در نامهٔ چهارم نیز این واژه بکار برده‌شده‌است ـ نگاه کنید به تعلیقات ـ (۷) ح : حضره ـ (۸) سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپیدا شود ـ نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۲۴۶ و دیوان منوچهری ص ۴۶ ـ ل : در محاق افکند ـ (۹) بالکسر، احسان و نیکوئی ـ (۱۰) از اینجا تا آخر قطعه در 'آ' نیامده است ـ (۱۱) کذا فی الاصل ـ وصواب 'عن' باشد ـ و عنوان از 'ل' گرفته شد ـ (۱۲) عث : نیکی را نیك آر پیش ـ (۱۳) ح : هر روز نیکی به بیش ـ عث : تجلی تو هر روز ز نیکیش بیش ـ (۱۴) عث : وهنت یدیما، ح : رهنت یدی ـ نگاه کنید بتعلیقات ـ (۱۵) ل، عث، ح : لیشکور ـ

قطعه

بر بـار شکـر بار فزاید همی مرا
عادل، شنیده‌ای (۱۰ ب) تو که چندین ستم کند
بستایدم[1] بنثر، چو بستایمش بمـدح[2]
من مدحت از طمـع کنم، او از کرم کند
نشگفت، اگر بخم شـدم از بـار شکر او
شـاخی که تـازه[3] بـاشد، بـارش بخم کند

باری، جلّ و علا، جمـال سیـادت و کمال زیـادت بس[4] بر این مجلس شریف، زِیدَ شرفاً[5]، پاینده داراد، و اسبـاب شرف و اقسـام بزرگواری او را میسر[6]، و انواع رعایت و عون عنایت او بر اولیای خدمتش تابنده، و انواع مسرات و مبرات ایشـان را بزیادت موصل، و در مقابل[7] آن ثنای جمیل و ثواب جزیل محصول! «اِنّه وَلِیّ الاجابَةِ» ـ

«اَلحمدُ لِلّهِ حَقّ حَمده ـ وَ الصلوةُ عَلی محمدٍ نَبیه وَ عَبـدِه» ـ

اگر رای مضی[8] بیند، که[9] همیشه بیننده[10] باد، عنکبوت بهشت را سلام رساند، و غزلهـای تر و تازه که در دیوان مثبت است، بر خواند، و بگوید تا چنانکه بترك سپید بافی[11] بگفته است[12]، بترك سپیدکاری[13] بگوید[14]، و پیش

---

(۱) ح : بستاندم ـ (۲) کذا فی الاصل ـ و مراد 'نظم' باشد ـ از این بیت برمی‌آید که مکتوب الیه نویسندهٔ خوبی بود' و سنائی را بنثر خود ستایش کرده بود ـ (۳) از این نباید بطور قطع حدس زد که روابط سنائی و خواجه احمد تازه شروع شده ـ (٤) آ : 'بس' ندارد ـ ل : پس ـ (٥) آ : 'زید شرفا' نیامده ـ (٦) ح : 'میسر' ندارد ـ (٧) عث : مقـابله ـ (٨) برای 'رای مضی' نگاه کنید به نامهٔ پنجم کتـاب حاضر ـ (٩) ل' عث : کی (صورت املائی) ـ (١٠) ح : تابنده ـ (١١) آ : سبد بانی' ح : شید کاری ـ (١٢) آ : نگفته است ـ (١٣) سپیدکار منافق' و سپیدکاری نفاق باشد ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٥٠ : «حلاجی سپیدکار روی این دارندگان سیاه میکند» ـ و (باقی)

از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد، و اجلش دستخوش، روی بحضرت[1] نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند ـ والسلام ـ

(بقیه) سپیدکار بمعنی صالح و متقی و نیکوکار هم آمده است ـ نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر ـ (١٤)
آ : نگوید ـ
(۱) ظاهرا مراد غزنین باشد ـ

نامهٔ چهارم

این نامه[1] بخواجه احمد[2] مسعود نویسد که التماس نموده‌بود از خواجه[3] حکیم سنائی، رحمة الله علیه، که دیوان خود را مرتب گردان، غریق[4] بره رهین شکره.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلتحیاتُ لِله[5]، وَ الصلواتُ عَلی رَسولِ اللهِ، وَالسلامُ عَلی سَیدِنا الشیخ الجلیل وَ رَحمةُ اللهِ وَ بَرکاته. قَال[6] رَسولُ اللهِ صَلی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلم: «مَن عامَلَ الناسَ فَلم[7] یظلمهم وَ حَدثهم فَلم یکذِبهم وَ وَعدَهم فَلم[8] یُخلفهم، فَهو مِمن کملت[9] مُروءته، وَ وَجبت اُخُوته، وَ حرمت غِیبته[10]».

صاحب خبر عالم غیب و ناقد[11] عالم عیب چنین خبر میدهد که هر مکلفی را چه غایت[12] و رعایت الهی او را نشانهٔ شبانی طایفهٔ کرد، پس معاملت این نشانه بر ایشان باید که چون[13] تیر باشد، نه چون کمان، و تابش او بر آن تاریکان چون یقین باشد، نه گمان. پیوسته شطر[14] کلمهٔ این سطر

---

(۱) ح: نامهٔ جواب. (۲) ل، عث، ح: 'احمد' ندارد. (۳) آ: حکیم خواجه. ح: نوشته بود که التماس ترتیب دیوان از حکیم سنائی نموده‌بود. ل: رحمة الله علیها. (۴) آ: این فقره ندارد. (۵) ل، عث: 'لله' ندارد. (۶) ح: قال قال. (۷) عث، ح: فقد. ل (اولاً) فقد (پس از آن) فلم. (۸) ل، عث: فلن یخلفهم. ح: فلم تجعلهم. (۹) عث، ح: کلمت. و در 'ل' هر دو خوانده‌می‌شود. (۱۰) ح: علیه. ل: عیبته. (۱۱) ل، عث، ح: نافد. (۱۲) ح: غایب. (۱۳) عث: 'چون.... نه' ندارد. (۱۴) شطر نیمهٔ چیز و (باقی)

بر دیدهٔ دل او عرضه میکند که «کُلُّکُم راعٍ، و[1] کُلُّکُم مسئولٌ عَن رعیته» - دبیر انصاف این تهدید و[2] توبیخ بر نهاد او می‌شمارد که «الظلم ظلماتٌ یوم القیامةِ[3]» - پس[4] او برای سیم ستم نکند و برای شیأی[5] شبانی - پس آن[6] باداد خوب نهاد در حق او[7] چنین اشارت فرموده که[8] «فَقد کَمُلت[9] مروءته» - و این آزاد مردیست که سلطان مردان او را مردم خطاب کرد، و پیشوای نبوت بر کمال فتوت او فتوی (۱۱ الف) داده است - و[10] دیگر خوش طینتی و طیب[11] طینتی که از بیم زبانهٔ دوزخ زبان[12] را چون زبانهٔ ترازو راست دارد، و زبانهٔ دروغ از کم و کاست، این خواجه مزکی ست که[13] از دیوان نبوت

(بقیه) پارهٔ آن - سنائی در حدیقه (ص ۱۷۷) گوید :

سطر قرآن چو شطر ایمانست   که ازو راحت دل و جانست

(۱) عث : 'کلکم راع و' ندارد - برای این خبر نبوی نگاه کنید به صحیح مسلم ۶ : ۸' صحیح بخاری' جمعه ۱۱' ج ۲ ص ۲۷۳' مجمع الامثال' جزء ۲' ص ۳۶۹' الجامع الصغیر' جزء ۲' ص ۷۹' مرصاد العباد' ص ۲۳۹' مرزبان نامه ص ۷۶' مکاتیب فارسی غزالی ص ۸' عتبة الکتبه ص ۲۳ - و در کنوزالحقایق' ۲ : ۱۲۲ حاشیه بحوالهٔ ابن ماجه : 'کلکم راع و کل راع مسئول عن رعیته - و نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) عث : 'و' ندارد - (۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر' جزء' ۱' ص ۶۹' و کنوز الحقایق' جزء ۱' ص ۸۶ حاشیه باضافهٔ 'ان' - نیز نگاه کنید به صحیح مسلم ۸ : ۱۸ و احیاء العلوم ۳ : ۱۸۴ و بیت زیر مثنوی که ظاهراً مستفاد است از مضمون این‌حدیث :

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان * این چنین گفتند جمله عالمان -

(احادیث مثنوی : ۱۳)- (٤) آ : 'پس . . . . . شبانی' ندارد - سنائی در یکی از قصائد خود سیم را موضوع خصوصی قرارداده مطالب دلپذیر نوشته است - دو بیت زیر از آن قصیده است (دیوان ص ۳۱) :

تا کی ز هر کسی ز پیْ سیم بیم ما   و ز بیم سیم گشته ندامت ندیم ما

تا هشت سیم با ما' بیم است یار او   چون سیم رفت' از پیْ او رفت بیم ما

(٥) عث : شیائی' شیْ بمعنی بریان کردن گوشت - (٦) آ : و برای خوب نهاد - (٧) آ : 'در حق او' ندارد - (٨) که از روی 'ل' افزوده - (٩) ل' عث' ح : کلة - (۱۰) اینجا چند جملات در آ نیامده - (۱۱) برای این نقره ببینید مقدمهٔ پسر رضاص ۷ - (۱۲) ح : دروغ زنان - (۱۳) ح : «که . . . . . . گشته» نیامده -

عدالت او صادر گشته‌است که «فَقد ظَهرت عدالته» - بر فرمان ترکیب او سر[1] همه فرمایندگان نشان کرده، و بر عدالت او سرّ همه عادلان گواهی داده - و دیگر گفته‌است : «وَ وَعدَهُم فلم یُخلفهم» - ای که[2] هر انسانی که وعدهٔ احسانی کند، «العِدةُ[3] دِینٌ» را فراموش نکند، و جز حلقهٔ[4] انجاز[5] وعده در گوش نکند،[6] «خُلفُ الوعدِ من خُلقِ الوعد[7]» بر کرم عهد خواند - در خلاف چون درخت خلاف[8] نباشد، که از برگ او سبزی باشد، و کس را از بَر او سرسبزی نه - این آزاد مردی باشد که[9] در حق او میگوید که «فَقد وَجبت اُخوّته، و حَرُمت غِیبته»[10] - ختم پیغمبران حتم کرده‌است خدمت[11] او را، و صدر نبوت فرض[12] کرده‌است اخوت او را، و خواجهٔ خواجگان علیهِ الصلوة و السلام، زبان‌بندی نوشته غیبت او را -

اکنون مراد از این اطناب و اسهاب[13] آنست که این جواهر روحانی که بدر الم بصحرا آورد، بحمد الله[14] که ولی نعمت این خادم بدین جواهر متحلی است - آنکه اگر حدیث حدیث است، حدوث حدیث دروغ در جناب او بیفروغ؛ و اگر حدیث وعده است، وعده از مبادرت[15] نقد او کوته عمر، خلاف از سیاست جود او در غلاف - نشان آن احسانها که در حضرت

---

(۱) از روی 'ل' افزوده شد - (۲) از اینجا در 'آ' نیامده - (۳) بمعنی وعده کردن هم آمده - برای این خبر نگاه کنید به کنز العمال، ج ۲، ص۷۱ - جزوی از خبرست که در الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۵۷ آمده است . نیز نگاه کنید به تعلیقات - (٤) آ، ح : بجز حلقه - ل، عث : جز بخلفه - (۵) انجاز بمعنی وفا کردن وعده و روا کردن حاجت - اما در آ : ایجاز - (٦) آ : 'نکند.......خلق الوعد' ندارد - (۷) عث : خلق العهد - (۸) بمعنی درخت بید - نگاه کنید بنامهٔ سوم (ص ۲۵) و تعلیقات - (۹) ح : 'که' ندارد - (۱۰) عث 'و حرمت......اخوت او را' ندارد - (۱۱) خ : 'خدمت.. ......کرده‌است' ندارد - (۱۲) ل : قرض - (۱۳) ـ‌الکسر، بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و پیش رفتن اسب - (١٤) آ : الحمد لله - (۱۵) پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن -

فرموده‌است و گوائی[1] آن کرامت و مکرمت[2] که در مدت غیبت او واجب داشته‌است[3]

«و الخلقُ أبلجُ لا یخفی معامله   کالشمسِ تظهر فی نورٍ و اشراقٍ[4]»

یاد کرده‌بود در نامهٔ[5] که نوشته‌بود که محقری مختصر فرستادم، تا از خاطر عاطر[6] کریم فراموش نباشم ـ اما باید دانست که[7] آنجا که خاطر کریم باشد، اگر فرستاده کامل باشد[8] و ناقص نباشد، خودفراموشی صورت نبندد[9]، خاصّه در حق ولی‌نعمتی که خادم خویش را در جلوه‌گاه[10] حفظ یاد کرده‌باشد، و در نگارخانهٔ خیال صورت خویش را بر وی جلوه کرده و پس[11] این عذر نهد که محقری مختصر فرستادم ـ

مهتری را که متقاضی[12] مکرمت بر دست او میخواند «العودُ أحمدُ[13]»، چه جای معذرت باشد؛ و کسی[14] را که مخوف طینت او مقیم[15] در طبع او می نگارد که «قطعُ العادةِ (۱۱ ب) نوعٌ مِنَ العداوةِ»، چه موجب معذرت باشد ـ هرچند از آنجا که ذروهٔ همت او باشد. شیوه بالای کون و فسادست، «باسرها و حذافیرها[16]» در شاهین[17] همت بذرهٔ نسنجد، و لیکن از آنجا که دیدهٔ[18] دنائت و گدیه[19] شکلی و هدیه پذیری مشتی پای بوس

---

(۱) آ : گواه ـ ح : نیامده ـ (۲) آ : مکرمتی ـ (۳) ح : 'داشته' ندارد ـ (٤) آ : این بیت ندارد ـ ح : اشراقها ـ (۵) ح : درباید که مختصری محقر ـ (٦) عاطر' بوی خوش دهنده باشد ـ (۷) آ' ح : 'که' ندارد ـ (۸) ل' عث' ح : 'باشد' ندارد ـ (۹) ح : بیند ـ (۱۰) ح : 'در جلوه گاه . . . صورت خویش را' ندارد ـ عث : حال صورت را ـ (۱۱) آ : «و پس این . . . از آنجا که» چند جملات نیامده ـ (۱۲) بمعنی وام باز خواهنده ـ (۱۳) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال ص ٤۳۹ مع توضیح ـ (۱٤) ح : 'و کسی . . . موجب معذرت باشد' ندارد ـ مخوف' ترساننده باشد ـ (۱۵) مقیم بمعنی 'مدام' بطور قید (Adverb) بکاربرده‌شد ـ (۱٦) اصل نسخه: حدائیرها ـ حذائیر الشئ اعالیه و اطرانه ـ یقال اعطاه الدنیا بحذافیرها ای باسرها ـ و الواحد حذفار (صحاح) ـ (۱۷) بمعنی زبانهٔ ترازو ـ دیوان فرخی ص ۹۸' ۱٤٤ ـ (۱۸) ح : اینجا چند جملات نیامده ـ (باقی)

دست بیوس[1] است، آن بسیار است - ع: «قَلیلُك لا یُقال له قلیلٌ[2]» - حدیث اشتیاق یاد کرده‌بودی - «بالله العظیمِ و شانِه و لا یستشهدُ باطِلاً» که اگر در خلقت چنان بودی که قربت آن تربت مزاج خادم را موافق و ملایم بودی، و از عفونت آن هوا طبع احتماء[3] نفرمودی و احتمال کردی، بدلربائی سنائی بودی[4]، تا پیوسته جان او این نبودی که «یَا لَیتَنِی کُنتُ مَعَهُم» - حقا که برای شغف خدمت او را بجای قلم قدم بودی و بجای نقش[5] نفس، ولیکن چه سود که «ألعلائقُ هی العوائقُ عن الحقائقِ» -

در جمله[6] از حضور آن ولی[7] نعمت جان را بسی آسایشها بود - همان بود که «غابَ[8] الأمیرُ فغابَ[9] الخیرُ عن بلدٍ[10]» - چون دل[11] رخت دربست[12]، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود[13]، به بیت‌الاحزان لقب نهاده‌آمد - چنان بود که جنان[14] و جان

(بقیه) (۱۹) گدیه : در یوزه، گدائی - دیوان منوچهری ص ۸۳ -

(۱) ل، عث : بیوس- بیوس بفتح اول، طمع، خواهش، امید، امیدواری باشد بچیزی ..... و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتفار هم آمده است (برهان قاطع) - سنائی گوید (دیوان ص ۹۰) :

تا بوی در نگار خانهٔ کن * نرهی هرگز از بیوس و پسند -

نیز نگاه کنید بتاریخ بیستان ص ۲۹۹، و سبك شناسی جلد ۲، ص ۸۰ - (۲) این مصراع دومین از بیتی ست که مصراع نخستین آن ازین قرار ست : «قلیل منك یکفینی و لاکن» - شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در غبار خاطر ص ۲۹ این بیت را نقل نموده است - نگاه کنید به تعلیقات - (۳) خود را از چیزی نگاه داشتن - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۱ - (٤) ح : بود (بدون این که نقطه‌گزاری بشود) - (٥) ل : نفس نفس - این نقره بسیار بکاربرده شده‌است - نیز نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا : «نفسی از وی نقشی» (ص ۱۱) - (٦) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل نشده - (۷) عث : 'و لی' ندارد - (۸) ح : غاب الامر - (۹) ل، عث : فعاب - (۱۰) ح : «خیر، بلد» غلط نقل است - (۱۱) ح : 'دل' ندارد - (۱۲) ح : و بست - (۱۳) ح : شود - (١٤) ح : جهان - جنان بالفتح بمعنی دل - مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۰ : 'جنان در جان' دارد -

مژدهٔ[1] خدمت او نیافت[2]، خدمت روزگار بیمزگی در گرفت که «إذا[3] طابَ فی منی» - و چندان بود که جام جان از راح[4] روح پُر شد، مر او را زمان گرد دل در پاشید - ع : «و أیّ نعیمٍ لا یُکدِرهُ الدهرُ» -

بیت

گوئی که فلك جز این ندارد کاری　　می دور کند بقهر یار از یاری

لا جرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خونابه آید، نخسپم تا سپیده‌دم - بر آتش خواب[6] چون آید ؟ آری معذور باید داشت که این چنین[7] را جای انین باشد و این فوت را موت :

شعر

ما حالُ من کان له واحدٌ[8]　　یُؤخَذُ[9] منه ذلك الواحدُ

هر چند که آن جانب محروس، را حرّسهُ الله[10]، بدین تعلیم و تلقین حاجت نیست، اما خادم واثق است بکرم عهد او که اگرچه مشاهدهٔ عزیز او را که از چشم جسم[11] دور[12] است، از صمیم[13] سر نفور نباشد[14]، که عقدی که در مجلس روح الارواح منعقد[15] شده باشد، هیچ صاحب غرض و صاحب[16] غلط

---

(۱) ل، عث : مزه - (۲) عث : بسافت - (۳) آ : این فقرهٔ غربی ندارد - ح : فی منی -
(۴) ل ح : ارواح - عث : واح، نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه : جام جام از راح روح پرشد (ص ۳۴) -
(۵) ل، عث، ح : بدرکه نگاه کنید به تعلیقات - (۶) عث : نخواب خور، ل، ح : نخواب خود -
(۷) کذا در اصل - اما حنین بمعنی بسیار گریه و آرزومندی، و انین بمعنی ناله و نالیدن - ح : این برای فوت و موت - نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۱۹ - (۸) آ : این بیت ندارد - ح : ما جاك - عنوان شعر از د، ل گرفته شد - نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر - (۹) احیاءعلوم الدین ج ۳ ص ۱۹۱ : غیب عنه -
(۱۰) عث : حرسها الله - (۱۱) سنائی این فقره را بیشتر بکار بسته‌است - (۱۲) ح : دو -
(۱۳) بمعنی خالص، خلوص، ته دل، میانهٔ دل، خلاصهٔ هر چیز، مغز چیزی - (۱۴) ح : باشد -
(۱۵) بمعنی بسته، بسته شده، پیمانی که بسته شده - (۱۶) آ : «و صاحب غلط» ندارد ل، عث : حاجت غرض -

آن را فسخ نتواند[۱] کرد، و شرعی که در ولایت آن «حسنُ العهدِ[۲] مِن الایمانِ» وضع کرده باشند، هیچ فاسق و مُمخرق[۳] آن را نسخ - باین همه بحمد الله[٤] این بیت شاهد حال بیمحال[٥] ساخته ام[٦]-

بیت

گر دیده ز دیدنت بپرداخته‌ام　　　از دل[۷] سوی جان دریچه‌ها ساخته‌ام

براستی[۸] راستان که از جزاء[۹] (۱۲ الف) بینش گل او راست، و از صدف آفرینش دُر او را، چنانکه گفته ام[۱۰] :

قطعه[۱۱]

صورت ار با تو نیست، جان با تست　　　چاکر[۱۲] و بنده و رهی[۱۳] و رهین

در[۱٤] شاهان تراست انچه بماند　　　صدفست آن بمان براه نشین

اگر چشم جسم سنائی در خدمت نیست، آن رقم که نتیجهٔ قدمست، در پیش خدمتست - آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این[۱٥] داعی باشد، متمسك بحبل[۱٦] ولای او و مقبل[۱۷] بر نشر ثنای او باشد که اهتمام نمودن در خدمت صدری که سجیت[۱۸] و حلیت او بر کسب[۱۹] فضایل و حسب[۲۰] شمایل و اصل

(۱) عث : نتوانند کرد - (۲) از 'و شرعی . . . . نسخ' در 'آ' نیامده - و برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق' جزء ۲، ص ٤٤ ح' و مقدمهٔ حدیقه ص ٥۲ - (۳) ل' عث : ممحرق - (٤) آ : الحمد لله - (٥) آ : 'بیمحال' ندارد - (٦) عث' آ : ساخته ایم - (۷) عث : این مصراع ندارد - ل : گر دیده ز دیده ار نه پرداخته ایم الخ - و عنوان 'بیت' از همین نسخه گرفته شده - (۸) این جمله' قطعه و یك جمله پس از آن در 'آ' نیامده - (۹) کذا فی الاصل - (۱۰) ل' ح : گفته ایم - (۱۱) ل : بیت' این از قصیده ایست که بمدح قوام الدین نوشته شده' و دنبالهٔ نامهٔ پنجم کتاب حاضر آمده - (۱۲) دیوان : عاشق' ل : چاکر بنده - (۱۳) رهی' بمعنی غلام - نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۱۲' ۱٤' ۱۸' ۲۲' ۲۹' ۷۷ وغیره - (۱٤) ل : در چو - (۱٥) ل' عث : آن (بحذف 'که') - (۱٦) ح : بحبل و - (۱۷) ح : معتل - (۱۸) آ : منحت - و سجیت' بمعنی طبیعت - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقة الحقیقة ص ٤٥ و عتبة الکتبه ص ۱۱ و مرزبان‌نامه ص ٤۷ - (۱۹) ح : ترکیب - (۲۰) ح : حسبت -

فصاحت و فضل حصافت[1] و پیرایهٔ سماحت[2] و سرمایهٔ حماست[3] مقصورست - باری، عزّ و علا، التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء[4] و ایام گزیده و عیش پسندیده باو ارزانی داراد! «فانّه علیه قدیرٌ و الیه یسیر» -

آنچه اشارت فرموده‌بود، خادم جان را بامتثال آن فرمان بجای[5] رسید و آن دیوان را از دلق دیوان[6] در قفای بقا آورد و از فنای[7] فنا شدن[8] برهانید - بعد از این[9] متوقع آنست که او بفرمان عالیه، زادها الله علواً، محسود[10] و مسعود گرداند - «و السلامُ علیه و علی نفسه و روحُ القدسیة[11] عددَ الأرواحِ و الأشباحِ» -

حایك چابك[12] را سلام کند و تحفهای تازه که در دیوان نبشته است بر وی خواند و ایمنش کند، تا از[13] زحمت گرمیْ دل از رحمت زندگی سود نکند - و او را بگوید که پذیرفته‌ام، تا سر چون بنگان[14] و روی چون

---

(۱) حصافت بمعنی استوار و محکم کردن - و این واژه در کتب این دوره بسیار بکار برده‌شد - مثلاً نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ۱۱، ۲۲، ۲۶ و مرزبان‌نامه ص ۱۸ - (۲) سماحت بمعنی جوانمردی - نگاه کنید بمرزبان‌نامه ص ۳٤ - (۳) حماست، بمعنی شجاعت، دلیری، دلاوری - (٤) ل، عث، ح : نعمای (بطور مضاف) - 'آلاء و نعماء' در عتبة الکتبه چندین بار بکاربرده‌شد - نگاه کنید بصفحات ۹، ۱٦، ۳٦ وغیر آنها - (۵) آ : بجان - (٦) در 'آ' 'دیوان' نیامده - (۷) آ 'فنای' ندارد - (۸) ل : شان - (۹) از اینجا تا آخر نامه در 'آ' نیامده است - (۱۰) ح : محود - (۱۱) ح : القدسی - (۱۲) کذا فی الاصل - ح : جایك حایك ل : جایك جایك - حایك بافنده را گویند - در نامهٔ سوم در این موقع «عنکبوت بهشت» را سلام رساند' و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است بر خواند' آمده است - (۱۳) ح : از رحمت گرمیْ دل - عث : از زحمت گرامی دل - نکند در 'عث' بدون نقطه - (۱٤) بالکسر طاسی باشد که بن آن سوراخ کرده‌باشند برای پیمودن آب - فنجان معرب آنست (آنند را ج) - سنائی گوید :

دل و تن چون تن و دل غربیل * سر و بن چون بن و سر بنگان

(دیوان چاپ مدرس ص ۳٤۹) -

باتنگان[۱] او نبینم[۲]، پیوسته این عذر بر هرکس خواهم گفت :

بیت

عذرست[۳] مرا که در مه شعبان شلغم نخورم بجای[۴] باتنگان

(۱) بادنگان و بادنجان معرب اینست ـ سنائی گوید (ایضاً) ع : کپه بر . . . . چو باتنگان ـ
(۲) ح : ببینم ـ (۳) ل : نذر ـ (۴) ح : بجان ـ

نامهٔ پنجم

در آغاز این نامه در 'ا' و 'د' چنین رقم یافته: «در ماه ربیع الاول سنه ثمان* و عشرین و خمس مایة (صح ثمان عشر و خمس مایة) خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخس فرا رسید. خواستی که سنائی را بیند و راحتی به روزگار او رساند، که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده‌است. خواجه سنائی استعفا خواست و این نامه[1] بوی فرستاد».

در ل، آ، عث، ح بدینگونه آمده:

«این نامه بخواجه قوام الدین وزیر عراق نویسد و عذر نا رفتن خواهد[2] پیش او».

در نسخهٔ مجموعهٔ مکاتیب که دو نامهٔ سنائی در آن شامل است و آن دو نامه از روی دیوان خواجه حکیم سنائی مرقومهٔ غرهٔ شوال سال ۶۸۰ھ رو نویس شده، چنین نوشته شده:

«چون قوام الدین صدر الوزراء ابو القاسم الناصر بن الحسن بن علی به بلخ آمد، هر بار مرکب خاص میفرستاد، و حکیم سنائی را میخواند. اما بسبب آن که او مردی منزوی سیرت و وحشی طبع بود، استعفا خواست و این نامه بنوشت».

بسم الله الرحمن الرحیم

أَلحمدُ للهِ[3] علی فضلهِ، قد رَجعَ الحقُّ اِلی أهله

---

* نگاه کنید بنامهٔ ۱۴.

(۱) د: دو نامه با دو قصیده بوی فرستاده بدو دفعه. ولی نگاه کنید بمقدمهٔ نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر و تعلیقات. (۲) ح: خواسته بخدمت وی. (۳) فقط 'عث' دارد.

منهی[1] خطهٔ ملکوت و مفتی[2] عالم جبروت از سراپردهٔ عین[3] الله چنین خبر داد[4] که «إنّ الله[5] لا ینظرُ إلی[6] صورکم[8] و لا إلی أعمالکم، و لکن[7] ینظرُ إلی قلوبکم و نیاتکم[8]» - آن[9] اشارت بدین عبارت[10] برون[11] داد و گفت: نظر پاك الٰهی هرگز در رعنا سرای[12] طبیعت فرو نیاید، و مرقد[13] عماری جباری هرگز[14] در دروازهٔ حدوث و حروف[15] نگنجد - مهترانی[16] که فرمان برداران اشارت[17] «تخلقوا بأخلاق (۱۲ ب) الله» اند[18]، از روی[19] موافقت هرگز در[20] دفتر صور اجرام و اجسام[21] مطالعه نکنند[22] - ایشان که از حضرت ربانی[23] بار در بندند، جز در حضرت جلت[24] دل[25] بار نگشایند[26] - باز، دون[27] همتان باشند که از مصطبهٔ شیطانی[28] دلق و عصا[29] و انبان[30] بردارند، جز[31] در چهار دیوار[32] صورت فرو[33] نیایند -

(۱) ل، عث، ح: مفتی - (۲) ل، عث، ح: منهی - آ، ا، د: منتهی - عا: کذا در متن - (۳) ل، عث: عن الله - (۴) ل، عث، ح: باز دهد - عا: این خبر داد (بحذف که) - (۵) ل، عث، ح: الله تبارك و تعالی - عا: الله تعالی - (۶) د: الا - ل: صور - (۷) ل، ح: ولکنه - (۸) عا، ا، د: احوالکم - و همین روایت است در صحیح مسلم، کتاب البر ۳۳: ۳۱۷، و الجامع الصغیر ۱: ۶۲ - و روایت مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۱۱ و شرح تعرف ۱: ۱۳۶ برطبق متن میباشد - نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم، ۳: ۱۳۲۱ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۷۵ ب و احیاء علوم الدین ۴: ۱۹۰ - (۹) ل، عث، ح: این - (۱۰) ل، عث، ح: بشارت - (۱۱) ل، عث، ح: بیرون - (۱۲) ح: عاصر - سنائی گوید (دیوان ص ۸۸): باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ - (۱۳) ل: منفد - (۱۴) عا: 'هرگز' ندارد - (۱۵) این مرکب بیشتر بکاربسته‌شد مثلاً نگاه کنید مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی ص ۲۸، ۲۹ - (۱۶) عا: آن مهترانی - ح: مهتران - (۱۷) عا عث: این اشارت بودند که گفت - نگاه کنید به تعلیقات - (۱۸) عا، عث، ح: 'اند' ندارد - (۱۹) ل، عث، ح: روی آرزو - (۲۰) عا: در اینست که چون دفتر - (۲۱) عا، عث، ح، ل: اجسام و اجرام - (۲۲) عث، ح: نکنـد - عا: نکردند و صفت ایشان که الخ - (۲۳) آ، ا، د، عا: رحمانی - (۲۴) آ، ا، د: خلت - (۲۵) عا، عث 'دل' ندارد - (۲۶) ح: بگشایند - عا: باز نگشایند - (۲۷) ح: با ذوق - عا: باز دون همتانی که - (۲۸) ح: شیطان - (۲۹) ل، عث، ح: داق عصا - (۳۰) ل، عث، ح 'انبان' ندارد - (۳۱) فقط آ: و جز - (۳۲) چهار دیوار (باقی)

و پویندگانی[۱] که از مکتب تلقین روی بمشرب[۲] یقین دارند، دیگرند - روندگانی[۳] که از سوادکدهٔ[۴] طین بغربت‌آباد[۵] شیاطین[۶] منزل کنند[۷]، دیگر - و[۸] «جلساء الرحمن» در شان آزاد مردانیست که[۹] ایشان طالب[۱۰] صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را - «إِخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ»[۱۱] نعت مختصرانی ست که[۱۲] ایشان عاشق صورتی[۱۳] اند که امروز بازی راست[۱۴] و فردا غمازی را - این چنین[۱۵] خمیرمایهٔ لعنت را که صورت[۱۶] ست «لا يُخالِفه[۱۷] إلا مائقٌ و لا يُخالِفه إلا فائقٌ» - نقشی[۱۸] که مامون الغیب معدوم العیب[۱۹] جلت[۲۰] آنست[۲۱] جز در نگارخانهٔ «أَنْشَأْنَاهُ[۲۲] خَلْقاً آخَرَ[۲۳]» نیابی - و شاهدی[۲۴] که «ظاهره صبیحٌ و باطنه صحیحٌ[۲۵]» صفت آنست جز

(بقیه) خانهٔ که از هر چهار طرف دیوار داشته‌باشد - نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶ - ح : بر چهار دیوار - (۳۳) ل، عث : فرود -

(۱) ل، عث، ح : پویندگان - عا : پویندگانی که از سودا (کذا) کدهٔ الخ - (۲) عا، ا، د : بمشرق - (۳) ل، عث، ح : پویندگانی - عا : جویندگانی که از مکتب تلقین الخ - (٤) ل، عث، ح : سودای لذت طین - عا : سوداکده - (۵) ا، د : فرمان آباد - یك جا نسخهٔ متن عزب آباد الشیاطین - عا : فریب آباد - (٦) آ، د : شیطان - (۷) ح : کند - عا : کنند دیگرند - (۸) ل : (و) محذوف - ح : جلت - آ، ا، د : جاساء - نگاه کنید به الجامع الصغیر (ص ۱۲۰) حدیث "جلساء الرحمن اهل الورع والزهد فی الدنیا" - نیز به تعلیقات - (۹) عا : چه - (۱۰) آ، ا، د : در طلب - (۱۱) قرآن، سوره ۱۳، آیت ۱۱۰ - سنائی گوید :

زان فصاحتها چه سودش بود، چون اکنون ز حق * اخسئوا فیها شنید اندر جهنم بحتری

ل، عث، پیش این آیت 'بس' افزوده - (۱۲) عا، عث : چه 'ل، ح 'چه ..... صورت اند، ندارد - (۱۳) آ، ا، د : صورت - (۱٤) ل : بازی را اند - (۱۵) عا، ا، د : پس این - (۱٦) ا، د : بی صورت - عا : لعنت و صورت آنست که گفت - (۱۷) ا : بمخالقة - د : بمخالفه - عث، یخالفه - (۱۸) ل، ح 'نقشی که' ندارد عث : نقشی، بدون نقطه - عا : نفسی که او مامور الغیب و معدوم العیب جلت او آن بود که - (۱۹) عث : العیب ست - (۲۰) ل : حیات - (۲۱) عث، آ : نبود که - ل ح : آنست که جزء - (۲۲) آ : انشانا - قرآن، سوره ۲۳، آیة ۱٤ - (۲۳) ل، ح 'آخر' ندارد - (۲٤) ح : شاهدی - عث : از آن شاهدی - عا، ل : و آن شاهدی - (۲۵) عا، عث : قبیح -

در فرجهٔ «إصبعینِ[۱] من أصابع الرحمن» نه بینی[۲]- و اگرنه[۳] چه فائده[۴]، که نقش الٰهی و صفت نامتناهی[۵] جز بعین[۶] الٰهی نتوان دید- تقاضائی[۷] که از نقش‌خانهٔ[۸] قدس بر آید، روی بسوی[۹] عبودیت اعلی علیین دارد، و مایهٔ[۱۰] مردان آنست- و تقاضائی که از هوس‌خانهٔ دیو بر آید و[۱۲] روی سوی مهبط أسفل السافلین[۱۳] آرد، کار مخنثانست، و منتظران[۱۴] نظر الٰهی دیگر اند-

پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت[۱۵] خواص[۱۶] در بالای اعلی[۱۷] علیین منتظر قدر تست[۱۸]، در بالانهٔ[۱۹] أسفل السافلین[۲۰] چه کار داری[۲۱]؟ دانم[۲۲] که دانسته باشی «اَلمروءَةُ التامّةُ مباینةُ العامّةِ[۲۳]»- ای فرزند خلف آدم گرد[۲۴] ناخلفان ابلیس چه گردی، چون خوانده‌ای[۲۵] که «ألاحتیاطُ فی ترك الاختلاطِ»؟ ای مادهٔ[۲۶] روح و راحت دل مجروح، تو بنقش نفس[۲۷] چون سرفرود آری، چون گفته‌اند که «خلِّ[۲۸] الطریقَ لِمن[۲۹] لا یفیقُ[۳۰]»؟ ای جان سماوی سنائی[۳۱]،

(۱) ح : اصبعین اصبع - (۲) آ، ا، د : نیابی - (۳) عا، ل، عث، ح : و لیکن - (۴) عث : فایده دارد - (۵) ل، عث، ح 'و صفت نامتناهی' نیامده - عا : صفت نامتناهی را (۶) ح : تعین - (۷) عا، آ، عث : تقاضای - (۸) آ، ا، د : خامه - (۹) تصحیح از روی عا و عث - (۱۰) تصحیح از روی عا، عث، د - آ 'و مایهٔ مردان' نیامده - ل، ح 'خانهٔ قدس . . . . . . که از هوس' نیامده - (۱۱) عا، عث : تقاضای - (۱۲) آ، ا، د - 'و' نیامده - (۱۳) ل، ح : مهبط صورت آورد اسفل السافلین بازماندگان آنست بسرای - آ، ا، د 'کار مخنثانست' نیامده - عا 'دارد' بجای آرد - (۱۴) آ، ا، د : بازماندگان این بسراپردهٔ قوام' بجای 'و منتظران . . . پس ای' - عا و عث : کذا در متن - (۱۵) آ، ا، د : تخت و تاج - (۱۶) عا : خواص حق - (۱۷) آ، ا، د 'اعلی' نیامده - (۱۸) آ، ا، د : منتظر آنست - (۱۹) ل : نهی - (۲۰) ل : اسفل سافلین - (۲۱) آ، ا، د : دارد - (۲۲) ل، عث، ح 'دانم که' نیامده - عا : چون دانی که - (۲۳) آ، ا : المروءة قائمة بعنایة العامة - د : نامه بمثابه - (۲۴) ح : گردا گرد - (۲۵) 'چون خوانده‌ای' اضافه از روی عا و عث - (۲۶) ل : ای روح قران عاشق دل الخ - (۲۷) عا : نفسی فرود آئی که گفته‌اند - (۲۸) ل، عث، ح : ضل - (۲۹) ح : من - (۳۰) آ : یضیق - (۳۱) عا، ل، عث، ح : 'خاك آستانهٔ' افزوده - و عث : در تو -

تو بترکیب ظلمانی جسمانی او[1] چون افتادی، چون دانسته‌ای که «إذا لم یُوافِقْ فَفارِقْ». بواجب الوجودی[2] که ممکنات الوجودی[3] مدد از جود او دارند که آنچه جان پاك[4] قوام‌الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه[5] بدست این بچاره است، هیزم مطبخ آن[6] صدر دین[7] و دنیا[8] را[1] نشاید - از[9] برای مشاطگی صورتی[10] که زهره تردامن[11] کند، شیرگیران[12] بر او[13] عشق بازی[14] نکنند - و دوست روی[15] که ناهید حیات‌گر در نگار[16] خانهٔ خیال مختصر آن آرد[17]، آزاد مردان بر او دل[18] ننهند[19] - اما چون در نشاء[20] اولی ابناء دنیا را از دیوان «اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینْ[21]» فرمان در فرمانست «اِلی یَوْمِ الدِّینِ[22]»، و عوانانش را باستیلای (۱۳ الف) «وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَ رَجِلكَ[23]» گشاد نامه ایست، ایشان بدین منشور و[24] بدان ولایت تهور[25] و تغلب[26] بر غریبان[27] ولایت آدم توانند[28] کردن -

(۱) ل، عث، ح 'او' نیامده - (۲) عا : بواجب الوجود آن واجب الوجود - (۳) ل، عث، ح : ممکنات الوجود ازوست - عا : مدد از وجود الخ - (٤) آ، ل، عث 'پاك' نیامده - عا : آنچه صاحب عادل ادام الله دولته طالب الخ - (٥) ح 'و انچه . . . . بیچاره است' نیامده - (٦) عا : دربان آن - (۷) ح : صدر که دین - (۸) عا، ل : دنیا و دین - (۹) ا، د : زیرا که - (۱۰) ا، د 'صورتی' نیامده - (۱۱) ا : را - د : 'نزند' بجای 'تر' - (۱۲) ا، د : شیران - عا، عث : شیرمردان - (۱۳) ا، د : آن - (١٤) ل، ح : بازی - (١٥) آ، ا، د : شبروی - (١٦) ا، د : گرد خیال خانهٔ مختصر آن نهد - عا : خیال خانه مختصر آن نهد - (١٧) عا، عث 'آرد' نیامده - (١٨) ل، عث، ح : دل بر او - عا : بدان دل - (١٩) ل : نهد - (٢٠) ل، عث، ح : نشان - عا : نشأة - (٢١) قرآن 'سوره ۷' آیة ١٤ - در این آیة خطاب به شیطانست - (٢٢) قرآن، سوره ١٥، آیة ٣٥ و سوره ٣٨ آیة ٧٩ - در عا هر دو آیة پیوسته آمده - (٢٣) قرآن سوره ١٧، آیة ٦٦ - اما در بعض نسخه های قرآن این آیت بشمارهٔ ٦٢ آمده است - در فلوگل سهواً 'رجلك' بسکون 'ج' آمده - و در این آیت هم خطاب به شیطانست - عا 'استیلا' ندارد - (٢٤) ح 'و' ندارد - عا : این ولایت - (٢٥) ل، عث، ح، عا : همه تهور - (٢٦) ا : تقلب - (٢٧) ل، عث، ح : عزیزان - (٢٨) عا : نتوانند کردن - آ، ا، د : نتوانند کرد - ل : توانند کرد -

پس[۱] این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین[۲] و دنیا می‌گریزد- تواند بود که او را بایمان[۳] در پذیرد، و بامان نگاه دارد[٤]، و بدست عوانان شیاطین باز ندهد[٥] - اگر[٦] طوق بندگی «أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ[۷]» در گردنش نیفکند[۸]، حلقهٔ[۹] منت «آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ[۱۰]» در گوشش افکند[۱۱]- «هذا، و رَبِّ الکعبةِ، آخِرُ ما فی الجعبةِ[۱۲]» -

اکنون رأی[۱۳] مضئی آن صدر بزرگوار برتر در آنچه بیند که همیشه بینندهٔ انعام منعم و اکرام[۱٤] مکرم باد[۱٥] !

اندر مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم گوید[۱٦] :

تا سرا پرده زد بعلیین — قدر صدر اجل قوام‌الدین
از پی آبروی راهش را — آب زد ز آبروی روح امین
وز پیٔ قدر خویش صدرش را — بست روح‌القدس بعرش آذین[۱۷]
چو عراق از نگار خامهٔ او — خوش لقا چون نگار خانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه ازو — از سراندیپ تا بقسطنطین

(۱) فقط عا، عث : پس - (۲) عا : آفتاب دین و دولت - (۳) ا، د : بایمان او را - ح 'ایمان' ندارد، عث : بایمان و امان - (٤) ا، د 'بامان نگاه دارد' ندارد - (٥) ل، عث، ح 'بدست عوانان شیاطین باز ندهد' ندارد - (٦) عا، عث، ح : 'و اگر' - (۷) قرآن، سوره ۱۰٦، آیه ۳۰ - (۸) ح : افگند - عث : '. . . . . . اکنون بالامر منه و الرای که آنچه ماند تا فرماید' افزوده - از اول دو سه لفظ خوانده نمی شود - (۹) عث 'حلقه منت' ندارد - ح 'حلقه . . . . افگند' ندارد - ل : باری حلقهٔ منت و آمنهم الخ - عا : باری حلقهٔ و آمنهم الخ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۰٦، آیهٔ ٤ - (۱۱) ا : درو پوشاند - د : درو پوشانند - عا : در گوش او کند - (۱۲) ل، عث، ح : و هذا - برای این مثل رجوع کنید به مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۳۲ - اما پیش ازین در 'عا' آمده است : 'اکنون الامر منه و الرای له - اکنون آنچه باید تا فرماید' - (۱۳) ا، د : رای او برتر بر آنچه بیند - این فقره در نامهٔ سوم ص ۲٦ آمده - (۱٤) ح 'و اکرام' ندارد - (۱٥) ل : بمنه - (۱٦) این قصیده فقط در 'د' شاملست، و از همانجا گرفته شد (ص ٤۲۹ - ٤۳۳) - (۱۷) آیین و آرایش، و رسم و قاعده -

دولتش بر کسی که چشم افگند نیز در ابرویش نه بینی چین
تا بجنبید عدل او، بگریخت فتنه در خواب و ظلم در سجین
بر گرسنه چو زاغ شد در زخم چون سر زخمه مخلب[1] شاهین
بر برهنه چو سیر کرد از رحم چون تن شیر پنجه شیر عرین[2]
بر فلك نور پاش رویش بس چون قمر را سیه کند تنین[3]
در زمین کارساز جودش بس چون زحل در کف آورد شاهین
چون گل از نم همی بخندد ملك تا گرفت از جمال او تزیین
تا نه بس روزگار چون خورشید خاك زرین کند برای رزین[4]
ای ز فرّ تو دین و ملك چنان که جهان از ورود فروردین
حق گزیدت پیْ صلاح جهان حق گزین کی بود چو خلق گزین
خاك پایت همی بدیده برند همه دارندگان خلد برین
ای ز جاه جهان بام جهان مترقی بجذب حبل متین
ای مفرح جهان جسمی را از تو روح رهی چراست حزین
چشم درد مرا مبند از عز چشم بندی ز آفتاب مبین
دل گرم مرا بساز از لطف گل شکر را بجای افسنتین[5]
من نگویم که این بد است، و لیك من نیم در خور چنین تمکین

---

(۱) بالکسر، داس بی دندانه و چنگال ـ (۲) بیشه و صحرا ـ و شیر را اکثر بآن نسبت کنند ـ (۳) بالکسر و نون اول مشدد، در آسمان از تقاطع منطقهٔ فلك بصورت مار بزرگ که یك طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب ـ بقول صاحب قاموس 'تنین' سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است، و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره ـ و آن را بفارسی هشتیز گویند ـ تنین فلك اشاره بعقدهٔ راس و ذنب است که محل تقاطع حامل قمر باشد (فرهنگ آنند راج) ـ (۴) بمعنی استوار، محکم ـ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۷۴ ـ (۵) نوعی از بوی مادران کوهی است ـ گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیك است ـ درد چشم را سود دارد (برهان)ـ

پیش چون من گرسنه کس ننهد   قرص خورشید و خوشهٔ پروین
کردش اکرام خود خلیل، چه سود؟   نخورد جبرئیل عجل سمین[۱]
تا تو، ای خضر عصر، در شهری   بنده را غول همرهست و قرین
گاه دربان مارم از بر کوه   گاه مهمان مور زیر زمین
از پیِ سهم خشت[۲] دارانت   خشت دارم چو مردگان بالین
ای ز من خوش، مرا مکن ناخوش   که مکافات آن نباشد این
زین و مرکب ترا، مرا بگذار   تا شوم زین پیادگی فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست   چکند جبرئیل مرکب و زین
بر تن و جان من گماشت فلك   هر چه ابلیس را ینال و تکین
این یکی گویدم که «برگو، هان»   وان دگر گویدم که «برجه، هین»
گرچه گنگی، بیا و شعر بخوان   ورچه کوری، درآ و صدر ببین
وین بترساندم بآن الملك   وان امیدم کند بان الدین
این براند بلفظ چون دشنه   و آن بخواند بریش چون زوبین
من بزاری بهر کیا گویان   کای ز گرگان نبیرهٔ گرگین
مسکن خود گذاشتم بشما   می چه خواهید از من مسکین؟
من بچشم شما کسی شده‌ام   ورنه کس نیستم بچشم یقین
جز بکش کش همی فزون نشود   مأتین جز بچپ نشد عشرین
گاهم آن گوید: «ای کذا و کذا»   گاه این گوید: «ای چنین و چنین»
یکدم آن باد سبلتك بنشان   در وثاق آی، با کیا بنشین
پیشم آرد دوات بُن سوراخ   قلم سست و کاغذ پرزین[۳]

(۱) گوسالهٔ فربه ـ نگاه کنید آیت قرآن مجید، سوره ۵۱ آیه ۲۶ : فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین ـ
(۲) بمعنی نیزهٔ کوچك ـ (۳) پرز، بضم اول لیقهٔ دوات (برهان)

هان و هان در بروت من بندد / که شوم در عرق چو چشمهٔ هین[1]
زود کن، یك دو کاغذم بنویس / شعر پیشین و شعر بازپسین
گرچه صد کار داشتم در مرو / لیك بهر تو رفتم از غزنین
با چنین عاشقان چو سازم من / جز که چون عاشقان او ز انین
چرب و شیرینش این که برخواند / بگناهی دو آیت از «والتّین»
رحمت ره چگونه خواهد بود / هر کجا رحمت قبول چنین
حق بدست من و من از جهال / در ملامت چو صاحب صفین
نحمد الله که نیستند این قوم / در حریم قوام، حرمت بین
زان که نباید قوام باری هیچ / از کسان اجل قوام‌الدین
همه هم‌صورتند و هم‌سیرت / همه هم‌نسبتند و هم‌آئین
من، ندانم، کیم در این درگاه / خلق در شادی اند و من غمگین
من چه دانم کمال حضرت تو ؟ / خر چه داند جمال حور العین ؟
این چنین دولتی مرا جویان / من گریزان چو زوبع[2] از «یاسین»
آری آری ز ضعف باشد، اگر / گرد دوشیزه کم تند عنین
صورت ار با تو نیست، جان با تست / عاشق و بنده و رهی و رهین
روح عیسی ترا، چه جوئی رنج ؟ / دم آدم ترا، چه خواهی طین ؟
درّ شاهان تراست، آنچه بماند / صدف است آن، بمان، براه نشین
مهر چون عجز شب‌پرك دیداست / گر درو ننگرد، نگیرد کین
گر چو از خوی بنده گرم شوند / خواجگان عجول کبر آگین

(۱) هین بمعنی سیلاب (آنند راج) - (۲) زوبع، زوبعه نام شیطانی ست، یا رئیسی از پریان (آنند راج).

همه صفرای خواجگان ببرد ذوق این قطعهٔ ترش شیرین
تا ز روز و شبست در عالم مادت سال و ماه و مدت حین
مادت و مدت بقای تو باد رفته و ماندهٔ شهور و سنین !

نامهٔ ششم

این نامه هم بدان صدر مکرم نویسد

بسم الله الرحمن الرحیم

بار خدای جلّ و علا سبب شفاء اهل اسلام را باهل اسلام ارزانی داراد، و عیسی عهد را در مهد عافیت پاینده داراد، بمنّه و فضله !

حدیث آن سه موکل که خادم در خدمت اول ایشان شکایت[1] کرده بود، و ناهمواری آن سه بی انصاف حکایت کرده که ایشان در بارگاه این سه پادشاه کارگاه ساخته بودند، و بحرارت عارضی خرمنهای ایشان سوخته بدرجه‌ای که هرگز بنگ[2] و[3] مهانل[4] و هزارسپند بر روح نفسانی صد یك از آن نکرده بود که خدمت آن یك موکل کرد[5]، و هرگز سم سموم و مزاج افیون بر

---

(۱) ح از اینجا تا 'حکایت کرده که ایشان' نیامده - (۲) ح، عث : 'بنگ' بدون نقطه - این واژه در دیوان سنائی در بیت زیر آمده است (چاپ مصفا ص ۱۸۷، چاپ مدرس ۲۷۶) :

بنگ و افیون شود از بوی تو سرمایهٔ عقل * گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ

(۳) ل بجای 'و'، 'در' است - (۴) مهانل، بالفتح و ضم نون، در رشیدی بمعنی افیون خالص، و در جهانگیری بکسر نون، و این بیت حکیم سنائی را باین صورت شاهد آورده :

خود حال دگر خلق چگویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون مهانل

اما در دیوان حکیم مصراع دوم اینطور آمده است : بودم چو کسی که خورد افیون و هلاهل، و قوافی این قصیده عادل، غافل، جلاجل، بابل، عنادل، مسهل، حامل وغیر آنهاست - نگاه کنید به فرهنگ آنند راج، جلد دوم، ص ۴۷۶، و دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۱۹۴، و چاپ مدرس، ص ۲۸۸ -

(۵) ح 'کرد' نیامده -

نفس حیوانی او نکرد که[1] شفاعت[2] آن دیگر عوان[3]، و هرگز سورنجان[4] هیچ ادویه محلل بقوای آن ننموده بود که آن سه دیگر ظالم - اما اگر نسیم سنبل و کردار دارچینی و انس انیسون[5] تفقد آن محترم نه بودی، جادهٔ اعصاب و نخاع[6] از انهای[7] نُهی[8] معزول[9] شده‌بود؛ و اگر نسیم مشك و عنبر و هنگ[10] مرجان و گوهر تعهد آن محتشم درنیافتی، هوای شراین از روح روح محروم مانده‌بود؛ و اگر رود[11] عود سود و مصطکی و تربیت آن بزرگوار تدارك نکردی، تکاب[12] آورده از فیض فضل محروم و مهجور گشته بود، و ولایت نهاد را بملك‌الارحام تسلیم کرده - اما آن سیاست تفقد او و عاطفت تعهد او[13]، این در دامن فنا پنهان شد، و آن در نهاد خانهٔ

(۱) ل، عث 'که' ندارد - (۲) ح: شناعت - (۳) ح: عوام - و عوان، سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان را گویند - (۴) سورنجان برای معالجهٔ درد مفاصل و یرقان وغیره بکار میرود - (۵) انیسون تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد - (۶) ح: نحاح - نخاع مغز مهرهٔ پشت که حرام مغز نامندش - و آن رشته ماندی است سپید میان مهرها که از دماغ فرود آید و شعبهایش در اندام رود (فرهنگ آنند را ج) - (۷) انها بالکسر رسانیدن چیزی را - (۸) ل: نهی - ح: زهی - و نهی جمع نهیة بمعنی عقل و فهم - (۹) معزول بمعنی یکسو و جد اکرده شده - (۱۰) ح: سنگ، عث: هنگ - و هنگ بمعنی مقدار و وزن و سنگینی است چنانکه در این بیت حکیم سنائی (دیوان، چاپ مظاهر مصفا ص ۱۸۹، چاپ مدرس رضوی ص ۲۷۸):

مدح بی صلت آن راد نمی آید چست * شعر بی جامهٔ آن مرد نمیگیرد هنگ

و بمعنی نگاهداشتن و غمخواری کردن (ایضاً ص ۱۸۶، ص ۲۷۵):

از بزرگیست در دماغ تو کبر * وز کریمیست در نهاد تو هنگ

نیز نگاه کنید ببرهان قاطع ج ٤ ص ۲۳۸۱ - (۱۱) ح: زود - ل: رود - و رود بمعنی آهستگی و نرمی هم آمده است - (۱۲) تکاب زمینی آب کند را گویند، و وسط و میانهٔ دو کوه را که دره باشد، و زمینی از دره وغیر دره که در بعضی جای آن آب فرود رود و از دیگر جای بر آید و بعضی جا خشك باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود - سنائی در قصیده‌ای میگوید: (چاپ مظاهر، ص ۲۷۲، چاپ مدرس، ص ۳۹۹) -

آتش کلکش پدید، حل شده بیرون گریخت * سوی تکاب مسام، خون دل نارون

(۱۳) ح 'او' نیامده -

عدم متواری - آری چنین باشد -

بیت[۱]

تیرگی[۲] شب اگرچه دیر بماند   پای ندارد که آفتاب برآید
زحمت غوغا بشهر نیز نه بینی   چون علم پادشا بشهر درآید

در جملهٔ الاقرانئست که در خطهٔ کُون[۳] و فساد هم پارسا را و هم پادشا[۴] را بقای او حاجتست، و ظاهر اهل ظاهر در صورت و باطن اهل حقیقت در صفت باشارت مبارك و نفس شفاده[۵] وی بعنایت شافی[۶]، عزّ اسمه، باز بسته است و در این معنی گفته است :

رباعی[۷]

(۱۳ ب) دریادل و ابردست یك تن چو تو نیست
وز بادهٔ جود مست[۸]، یك تن چو تو نیست
دین‌پرور و شه‌پرست یك تن چو تو نیست
شه را همه چیز هست، یك تن چو تو نیست

و این قطعه را[۹] هم گفته‌ام :

علم و عمل خواجه سماعیل شنیزی[۱۰]
ما را ز نچیزی[۱۱] برساند بچیزی

(۱) از روی 'ل' افزوده - (۲) برای بیت دیگری نگاه کنید به مرصاد العباد ص ۱۱۶ - (۳) عث : کُونی - (۴) کذا در ل و عث - (۵) اصل : شغاده - (۶) ح : سامی - (۷) ل : بیت - این رباعی در دیوان نیامده' و در 'ح' فقط یك بیت شامل مصراع اول و چهارم آمده است - (۸) عث : جود و مست - (۹) ح 'را' ندارد- این نظم در دیوان چاپی بعنوان "در مدح خواجهٔ عمید اسماعیل شنیزی" (چاپ مظاهر ص ۷۳۲' چاپ مدرس' ص ۴۹۹)' موجود و شامل هفت بیت است' و بیت سومین که در زیر نوشته میشود' در متن نیامده است :

تا ما ز پیٔ تنقیت و تقویت او * در صورت رستم شده از صورت حیزی

(۱۰) شنیز بروزن تمیز کمال تیراندازی را گویند - (۱۱) دیوان (مدرس) : بـ بخیزی -

ما کبك‌دلی[1] بوده[2] گریزنده[3] ز کبگی
او کرده دل ما چو دل باز گریزی
در واسطهٔ خازن[4] و نقاش بدین[5] شکر
با جان مهرنم شده نیروی تمیزی
در کارگه و بارگه حکم و فنا یافت
جان و تن[6] ما از دو[7] سماعیل عزیزی[8]
دین تازه شد از[9] صدق سماعیل پیمبر
جان تازه[10] شد از حذق[11] سماعیل شنیزی
چونانك سنائی را زو قدر و سنا[12] شد
ای بخت، بدو گوی که با عیش همی[13] زی

---

(۱) دیوان (متن) : دری ـ (۲) ل، عث، ح : بود ـ (۳) دیوان (متن) : گریزیده ـ (٤) ل : دواسطه بخازن ـ عث، ح : واسطه بخازن ـ (٥) ل : نفاس بدین شکر ـ ح : بدن شکر ـ (٦) دیوان : جان و دل ـ ل : جان و تن مال رد ـ (۷) ح : روی ـ (۸) دیوان (متن) : غمیزی ـ
(۹) دیوان (حاشیه) : جان تازه شد از دین ـ و در حدیقهٔ سنائی این مصراع آمده است :
چون سماعیل صادق الوعد اند
(۱۰) دیوان (متن) : زنده دیوان (حاشیه) : دل زنده شد از صدق ـ (۱۱) ل، عث : حدف ـ ح : صدق ـ دیوان (متن مظاهر) : حذق ـ دیوان (متن مدرس) : حدق ـ در دیوان سنائی این مصراع آمده است : «هرگز اندر طبع یك شاعر نبینی حذق و صدق» ـ (ص ۳۳۷) . (۱۲) سناء بمعنی بلندی، رفعت، روشنی . (۱۳) دیوان (متن) : با بخت همی زی ـ دیوان (حاشیه) : با عیش بهی زی ـ

نامهٔ هفتم

این نامه بسوی[1] قاضی ابوالمعالی یوسف لجامی[2] گوید، رحمة الله علیه!

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ للهِ علی ما أرشدَ و هَدی، و أنعم و أسدی، و عَصم من وَرطاتِ الردی - و السلامُ علی محمد نور الهدی و علی آله - مصور آفرینش و مقدر بینش در خطاب مبرم و تنزیل محکم خویش چنین میفرماید که قوله تعالی[3] «یَا اَیُّها الَّذِینَ آمنُوْا اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ» (الآیه) و جای دیگر میفرماید[4] : «یا اَیّها الَّذِینَ آمنوْا اجْتَنِبُوْا کَثِیْراً مِنَ الظَّنِّ، اِنَّ بَعْضَ[5] الظَّنِّ إثْمٌ»، از بهر آن که دو متصور[6] مزوراند[7] در بنیع ناخلفان آدم که یکی در نگارخانهٔ طینت رنگ غرور و زور آمیزد، و دیگر در گلشن انسانیت نیرنگ[8] خیال[9] محالِ زند - آن یکی زیف[10] شهوت را در رشتهٔ ناراستی قدر[11]

(۱) ح : بقاضی - (۲) ح : الحامی نوشته (بحذف رحمة الله علیه) - نگاه کنید بتعلیقات - (۳) ح 'که قوله تعالی . . . . . دیگر میفرماید' ندارد - قرآن، سوره ۴۹، آیة ۶ - (٤) قرآن، سوره ۴۹، آیة ۱۲ - (٥) عث 'ان بعضِ الظن' ندارد - (٦) ح : متصور و مسهود - ل، عث : متصور منور - ممکنست 'مصور مزور' باشد - (۷) نگاه کنید دیوان فرخی ص ۵۵، ۱۴۹ - (۸) ل، عث، ح : بنزدیك - برای نیرنگ و رنگ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۴۹ : دهر بی تلبیس و تنبل، چرخ بی نیرنگ و رنگ - (۹) ل : و محال - (۱۰) ح : رین - زیف بمعنی گناه و بی ادبی هم هست، و در عربی زر قلب و ناسره باشد چنانکه سنائی گوید : ترا دانند زیف و ضال و مجنون، (دیوان ص، ۲۰۷) - (۱۱) ل، ح : فقد -

کند، نامش بسط[۱] نهد - و این دیگرش مهرهٔ[۲] غضب را در سالك کم و کاستی عقد کند، لقبش قبض[۳] نهد؛ ولکن همان بسط بازی باشد، و همین قبض مجازی - آن ارباب رعونت را کند (کذا)، و این اصحاب تهور را تکبر آموزد - محرك[۴] آن رعنای، زخمه‌زن فلك سوم و مهیج[۵] این بدخوی، زخم‌زن سپهر پنجم - آن یکی نقش[۶] گرگ را در پیکر یوسفی بر حسن[۷] بصر[۸] کوتاه‌بینان جلوه کند، و این دیگر نقش[۹] یوسف را در پوست گرگی بسلیم الیوسفیان[۱۰] نماید - کارخانهٔ این خامه‌نگار در آبست[۱۱] بخلاف آن، و نگارخانهٔ این رنگ‌آمیز در آتش بستیزهٔ این - اما هم در نهان‌خانهٔ این نهاد از پس پردهای عزت. نقاشی دیگرست محقق نه مخرق[۱۲]، نبی نه متنبی، و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این دو مصور[۱۳] مجازی - او را دو روی یك روی[۱۴] سوی آن نقش‌بند محجوب، و دیگر روی (۱۴ الف) سوی این رنگ‌آمیز[۱۵] مکشوف - نفس انسان را تا قبله‌گه از این سوست، در غرور و زور این دو متصور[۱۶] مزوّر است، و در جوال[۱۷] این دو مهوس موسوس[۱۸] - لقبش از قرآن مجید این که[۱۹] «شیاطینُ الاِنسِ[۲۰]» -

(۱) ح : بسیط - (۲) ل، ح : چنین مهره - (۳) بسط، گستردن و پهن باز کشیدن مطلبی یا پاسخی - قبض، درهمی، گرفتگی، اصطلاحی ست (سبك شناسی ۲ : ۲۱۲، ۲۱۸) - و نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۵۶) :

پیر داند قبض و بسط عاشقان، لیکن چه سود؟ * تربت ما موضع بیل است، جای پیر نیست -

(۴) ح : محرکه (۵) ح، و مهیج ...... پنجم، ندارد - (۶) ح : نفس - (۷) ل : حس - (۸) ح : بصره (۹) ح : نفس - (۱۰) ل، عث، ح : الیوسفیان - (۱۱) ل، عث : آتش ست - (۱۲) بمعنی برهم زننده - ل، عث، ح : ممحرق - (۱۳) ل، ح : متصور - (۱۴) ح : دیگروی - (۱۵) عث : درنگ آمیز - (۱۶) ل : مقصور - (۱۷) ح : زوال - جوال معرب گوال، بمعنی گرد بر گردیدن - (۱۸) ببینید مقدمهٔ پسر رفا، ص، ۱۶ - (۱۹) ح : که این - (۲۰) قرآن، سوره ۶، آیهٔ ۱۱۲ - این آیت در ابتدای نامه نقل شده -

و باز اگر رویش از آن سوست، در بر علم و حلم آن یکی مقدس است، خطایش از دیوان رسالت این که «اَلعُلَماءُ اُمناءُ الرُّسلِ[۱]» و دیگر «الشیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبیِّ فِی اُمَّتِهِ[۲]» - و گاه روی از آن جانب دارد و گاه از این جانب که[۳]: «یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ[۴]». این کسانی که با دیدهای درد تقلید از پس پردهای رقیق[۵] در این صورت گران نظاره میکنند[۶]، تا گاه از[۷] افراط ضیاء مصور اصلی پردهٔ حلهٔ[۸] ایشان از قبول نور مهجور میشود؛ گاه از کثرت ظلمت آن دو نقش خیالی طبقهٔ عنکبوتیان[۹] (کذا) از مدد باصره محروم میماند، «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً[۱۰] وَ آخَرَ سَیِّئاً[۱۱]» - میان این سه نقاش بدیهه[۱۲] عقل غریزی ممیز[۱۳] نتوانید کرد، تا مرشد اصلی تان ارشاد نکند: «عَسَی اللهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ[۱۴]» که «اِنَّ الاَعْمیٰ بِغَیرِ قَائِدٍ مَلُومٌ» - از برای این اشکال سر سالکان راه خدای که[۱۵] این گدائی بکرد که

---

(۱) ح: العلماء آمن الرسول - عث: العلماء آمنا الرسول - برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ثانی، ص ۵۷، و بمجمع الامثال (میدانی)، جزء ثانی، ص ۳۶۹ - ۳۷۰ - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۱۱۹، روایت خبر اینست: «العلماء امناء الله علی خلقه» - و نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۱ : ۲۶۲ - (۲) الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۳۶، و کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۹۶، روایت این خبر بقرار زیر است: «الشیخ فی اهله کالنبی فی امته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه» - و همین روایت در قابوس نامه ص ۲۵ آمده است - و در کشف المحجوب ص ۶۲ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۵۰ ب، ۲۴ الف بر طبق متن میباشد - نیز نگاه کنید بمرصاد العباد ص ۱۲۶، و کتاب امثال و حکم، ۱ : ۲۵۴ - (۳) ل، عث: که این - (۴) قرآن سوره ۴۹، آیة ۶ - (۵) اصل (هر سه نسخه): رفیق - (۶) ح: میکند - (۷) اصل (هر سه نسخه): آن - (۸) ح: چند و ایشان - (۹) عنکبوتیه: طبقهٔ چهارم از طبقات چشم، و آن غشای رقیق ست مانند نسیج عنکبوت (فرهنگ آنند را ج). (۱۰) عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۹، آیة ۱۰۳ - (۱۲) بدیهه بمعنی فکر و خیال هم آمده - (۱۳) بمعنی تمیز - (۱۴) قرآن، سوره ۹، آیة ۱۰۳ - (۱۵) ح 'که' ندارد -

«اَرِنا[1] الاَشْیاءَ کَما هِیَ» گفت: صورت گرانند در این خانه محقق و مُمَخْرِق، ای مُصَوِّر[2] مصورآفرین، کحل[3] هدایتی در دیدهٔ بصیرت ما کش، تا ما صورت اصلی[4] را از وصلی باز دانیم - و نیز مشتی مختصر بصرانند که خود را بر طویلهٔ ما[5] بسته‌اند، مرشدی در قبهٔ[6] حواس ایشان نصب کن ناقدی گذاره دیده و ناقلی پسندیده[7]، تا طِباع ایشان را از خِداع[8] این دو مخبّل مُمَوِّل نگاه دارد، تا در گداکدهٔ ظَلومی[9] و جَهولی ستوروار عذر این بنهد که «(مَن) یَسمع یَخِل»[10]، در دولت سرای[11] تشریف و تکلیف موروار این کمر بربندد که «یا اَیُّها الّذینَ آمنوا اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنباءٍ» که «فَتَثَبّتوا (؟) فِی الاُمور وَ التّأنّی فیها»[12] با آن نقاش حقیقی رساند، تا از جملهٔ حزبُ الله باشند[13]، تا از ننگ خود برهند که «اَلا اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ المفلحونَ»[14] - و از[15] این دو نقاش مجازی تجنّب نمایند، تا[16] لو خیل‌تاشان «حِزبُ الشیطان» نباشند، تا در مزلقات[17] این طین[18] لازِب نمانند[19] که «اَلا اِنَّ حِزبَ الشّیطانِ هُمُ

(۱) ح: انا - این خبر در مقدمهٔ پسر رفا نقل شده- نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۱۰، و مرصاد العباد ص ۱٤٤، و تعلیقات کتاب حاضر - (۲) کذا در ل و عث - (۳) عث: کحلی - (٤) مقدمهٔ پسر رفا ص ٤: اصلی نه وصلی، و ص ۲٤: اصل و وصل بثمن بخس فروخته - (٥) ح: کاسته اند - (٦) ل: حواس قبه - (۷) عث 'و ناقلی پسندیده' ندارد - (۸) عث: خدا خداع - خداع، بکسر، فریب دادن، و مخیل، خیال بد دارنده - (۹) نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۳۸٥، علی الخصوص این بیت:

هیچ بد نامد آدمی را پیش * از ظلومی و از جهولی خویش

(۱۰) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات - (۱۱) ح: سری - (۱۲) ل: و الثانی - ح: و انشانا - (۱۳) ح: باشد - (۱٤) قرآن، سوره ٥۸، آیهٔ ۲۲ - (۱٥) ح 'از' ندارد - (۱٦) ح 'تا' ندارد - (۱۷) مزلقه بمعنی لغزش دهنده - (۱۸) نگاه کنید باین بیت سنائی:

صدق ما را صبح کاذب سوخت ما را صدق بخش * پای ما در طین لازب ماند، ما را دست گیر

(دیوان، ص ۱٦٥) - (۱۹) اصل: نمایند -

اَلْخَاسِرُوْنَ[1]»، تا درین بوتهٔ[2] بلا و امتحان، حقیقت این معنی خبرنشان عیان شود که «اَلتَأنِي مِنَ الرَّحمنِ و العَجَلَةُ مِنَ الشیطان[3]»، تا روح قدسی بمرتبهٔ عقیدت مختلط شان[4] بواسطهٔ قرآن بگوید که «وَ لا تَقُوْلُوْا لِمَنْ اَلْقی اِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُوْمِناً[5]» ـ حرمت صورت کلمه نگاه دارید ـ و هان! تا آن دو نقاش (۱٤ ب) ماه‌رویان را بدست سیه[6] روئی بر شما جلوه نکنند، و رمهٔ گرگ[7] و خوك را بعوض یوسف خوب[8] بر شما عرضه ندهند[9]، از برای آن که خزاین عافیت تزویر این دو بیباك را تاراج کند، از آن که بسیار[10] نقش افتد[11]، میان این[12] دو نقاش که هم بمجاز تشبیه کند و هم بیقین، چنانکه مبین آفرینش در بیان خبر داد و گفت، علیه السلام: «اَلحلالُ بَیِّنٌ و الحرامُ بَیِّنٌ، و بَینهما اُمورٌ مُشتبهاتٌ[13]» برمتها مختلط[14] جز طبیب حاذق محیط نشود «وَ بَینهما اُمورٌ مُشتبهاتٌ» که آنجا مفروض و مسنون کلید گم کند، و اجماع را نقاب بربندد، و معتاد و معهود را از تجربه[15] تبرا کند، تا ایشان بجد و جهد، بقوت و عهد پردهای عزت و غیرت از پیش نگار

---

(۱) قرآن، سوره ۵۸، آیة ۲۰ ـ (۲) این واژه مکرراً بکار برده‌شد ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۵، ۵۲ ـ (۳) عث: الشانی ـ برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۱۲ و کنوز الحقائق و احیاء العلوم ج ۳، ص ۲۵ـ و نیز رجوع شوید به تعلیقات (٤) ح: مختلطان ـ (۵) قرآن، سوره ٤، آیة ٤٦ ـ (٦) ح: سه (بدون نقطه ها) ـ (۷) سنائی در بیتی آز و آرزو را خوك و سگ گفته (دیوان ص ۳۳۵) ـ (۸) ح 'خوب' ندارد ـ (۹) ح: بدهد ـ (۱۰) ح 'بسیار' ندارد ـ (۱۱) ح: امید ـ (۱۲) ح 'این' ندارد ـ (۱۳) روایت کامل در الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸، اینست: «الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتبهات لا یعلمها کثیر من الناس ـ فمن اتقی الشبهات فقد استبرأ لعرضه و دینه ـ و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کراع یرعی حول الحمی یوشك ان یواقعه ـ الا و ان لکل ملك حمی الا و ان حمی الله تعالی فی ارضه محارمه ـ الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد، و اذا فسدت فسد الجسد کله ـ الا و هی القلب.» و نیز نگاه کنید بشرح تعرف ج ۳، ص ٦٦ ـ (۱٤) کذا فی الاصل ـ (۱۵) ح: تجرید تجربه ـ

جان قدسی بردارند، تا میان نگار[1] نور و نگار[2] زور فرق توانند کرد[3]، «إنِ أصابَ فله أجران» ـ و اگر بمهجور خویش مبذول گشته‌باشند[4]، اما صحبت شان[5] در حجاب این مانده[6]، بر ایشان صواب و خطا[7] پوشیده‌شد، هم محروم نمانند[8]، «فلهمْ أجرٌ[9] واحدٌ، لأنّ الحوادثَ لا تنقطعُ[10] و النوازلَ لا تتناهی»، که این نقش بندان[11] را غایت[12] نیست و این نقش پذیران را نهایت[13]، تا بر بدیهۀ عقل حکم نکنند[14]، مگر که[15] بر ناقد آفرینش و عاقلۀ بینش مشورت کنند که جز از دریچۀ مشبك[16] اجتهاد نفس عیسیٰ را از نفس عیبی[17] باز نتوان شناخت ـ و در قصیده‌ای این معنی باز رانده‌شده‌است :

قصیده[18]

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم‌روی هست
تا هر آدم‌روی را زینهار ز[19] آدم نشمری
غول را از خضر نشناسی همی در تیه جهل
زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری

(۱) ل، عث : بکار ـ (۲) برای این فقره نگاه کنید بمقدمۀ پسر رفا ص ۱۵ ـ (۳) ح : توانند کردن (بحذف «آن») ـ نگاه کنید به کنز العمال جلد ۳، ص ۱۸۹ : «اذا حکم الحاکم فاصاب، فله اجران ـ و اذا حکم فاجتهد فاخطأ، فله اجر واحد» ـ (٤) ح : باشد ـ (۵) ح : انسان ـ (٦) ح : مائده ـ (۷) ل : صواب و خطاب و صواب ـ ح، عث : صواب خطاب ـ (۸) عث : نمایند ـ (۹) ح : اجرا ـ (۱۰) ح : لاینفع ـ (۱۱) ل، عث : نفس‌بندان ـ ح : نقش‌بندی ـ (۱۲) ل : عمایت ـ (۱۳) ح : نهایت نیست ـ (۱٤) ح : نکند ـ (۱۵) ح «که» نیامده ـ (۱٦) ح : مشك ـ «مشبك» بمعنی چیزی که دران سوراخ سوراخ باشد ـ (۱۷) ل : عسی (بدون نقطه ها) و ح : عیسی ـ (۱۸) ان قصیده در دیوان (ص ۳۳۵) مضبوطست ـ (۱۹) دوان : کادم، عث : از آدم .

برتر آی از طبع[۱] و نفس و عقل ابراهیم وار
تا بدانی نقشهای[۲] ایزدی از آزری[۴]

پیکرگری و آن قوای شهوانی‌است، و پیکارگری و آن نقش غضبانی‌است[۵]، صحرای سینهٔ ایشان تنگ می دارند، دارندگان[۶] روحانی از سلامٌ علیك ایشان تنگ می دارند، «لا تَدخلُ الملائِکةُ بَیتاً فیهِ کَلبٌ أو صورةٌ[۷]» اشارتیست، و در این معنی بنظم[۸] باز گفته‌ام:

بیت[۹]

دوری از علم، تا ز شهوت و حرص[۱۰]
جانت پُرپیکرست و پُرپیکار
کی در آید فرشته، تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار

تا نفس انسانی زیردست[۱۱] نقش خیال باشد، بازیچهٔ شیطانست در بدایت که مخبر[۱۲] عالم ملکوت، «صلواتُ اللهِ و سلامُه علیهِ[۱۳]» چنین آگاهی داد و[۱۴] باز نمود که «خلقَ الخلقَ فی ظلمة[۱۵] ثم رشّ علیهٔ من نوره» - اما چندان که پرتو[۱۶] نور حقیقت آدم از خم پای «و نفختُ فیهِ من روحی[۱۷]»

---

(۱) ح: برتری - (۲) ح: نفس - (۳) ح: نفسهای - (٤) ل ح، عث: آذری - (۵) ح: عصبانیست - (٦) ح: وارندگان - اما در مقدمهٔ دیوان ص ٤۸، این جمله آمده: دارندگانی که بختگان دم روح الله باشند - (۷) روایت این خبر در الجامع الصغیر، جز ثانی، ص ۱۸۸، کمی مختلف است: «لا تدخل الملائکة بیتاً فیه کلب و لا صورة» - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، ص ۱۹۵ حاشیه، برین افزوده شده: «و لا جنب» - (۸) این قصیده در دیوان چاپی ص ۱۱۷ آمده - (۹) کذا در ل - (۱۰) دیوان: چشم - (۱۱) ل، عث: زبردست - (۱۲) عث: مخبر - (۱۳) ح: صلعم - (۱٤) ح 'و' ندارد - (۱۵) ح: ظلمته - (۱٦) عث: برتو - (۱۷) قرآن، سوره ۱۵، آیة ۲۹ و سوره ۳۸، آیة ۷۲ -

علمها یازد، همه (۱۵ الف) ابلیسان علم نگوسار کردند و همه تزویرپیشگان زیرنیشگان[۱] سر در خس[۲] کشیدند - اما تا آفتاب علم بر نیاید آن، چراغ اجتهاد را نشاید نشاند[۳] - بی مشورت ناقد النهی نه نگارگر[۴] باید بود، نه نگارپذیر - از حضرت نبوت این دریوزه‌گری در باید آموخت، و بزبان حال نیاز[۵] درخواست که «اَللهم إنی أعوذُ بِك أن أَضِلّ و أُضَلّ و أَذِلّ[۶] و أُذَلّ» گفت: «اَحسَنُ الخَالِقِین[۷]»، در بیمارستان کون و فساد ما را از علت نگارگری مجاز و نگارپذیری دروغ نگاهدارد، و هم زبان نیازش گفت در بیان راز: «اَللهمّ واقیة کواقیة الولید[۸]»، آنکه حوالت جای[۹] همه بی نوان[۱۰]

---

(۱) این فقره کاملاً روشن نیست - اما واژهای زیرتیشه و زیرتیشگی در مقدمهٔ دیوان آمده است: «لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام (ص ۱٦) - اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم» (ص ۱٦) - اما نگاه کنید بمصراع زیر سعدی:

مباش غره و غافل چو میش سر در پیش

(۲) کذا فی الاصل (هر سه نسخه) - (۳) ح 'نشاند' ندارد - (٤) ح: بکار - ل: زنگارگر - و برای نگارگر و نگارپذیر نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان ص ۲۷ - (۵) ح: فیه از - (٦) عث: اصل و أضل - ح: اذله ادل اذل - ل: اذل او اذل - (۷) قرآن، سوره ۲۳، آیهٔ ١٤ و سوره ۳۷، آیهٔ ۱۲۵ - (۸) حدیث است - نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ٤۸ - (۹) ح: گاه - (۱۰) ل: نوآن - ح: نویان - نوان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم است . . . . و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته‌اند - و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند - و بمعنی کهنه هم آمده است . . . . و لاغر و ضعیف را نیز گویند - و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری همت و اسبی را نیز گفته‌اند که رنگش میان زرد و بور باشد (برهان قاطع، ٤، ص ۲۱۸۰) - نیز نگاه کنید به ابیات زیر:

سپاهش همه کرده جامه سیاه * نوان گشته شاه و غریوان سپاه (فردوسی)

نوان و سست نیم تا مدیح گوی تو ام * مدیح گوی تو هرگز مباد سست و نوان (معزی)

دو سیه زنگی در پیش دو شهزادهٔ روم * دو نوان نرگس برطرف دو گابرگ طری

(دیوان سنائی ص ۳۲۹)

نیز نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۵۳، ۲٦۵، ۲۷۵، ۳۳۰ وغیره - و نویان، پادشاهزاده را گویند - و ترکان ملوك و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان، ٤، ص ۲۲۰۹) -

بدوست، درو[۱] خوف آنست که نباید که چنین دو دبیر[۲] مدبر و دو مصور مزوّر دفتر متابعان من سیاه کنند، «إنّما أخافُ علی أُمّتی الأَئمّةَ المضلّین[۳]».

مراد از این اطناب و اسهاب و ترتیب و تشبیب و ترتیل[۴] و تطویل آنست که در این وقت خبری[۵] سخت هایل[۶] و مهیب بسنائی[۷] رسید که همی[۸] هم از صورت گران[۹] تصویر و مزور[۱۰] گران تزویر، از این منازعی[۱۱] بر باطل و مشنعی[۱۲] بی حاصل «یُبکیهِ الظّلمةُ[۱۳] و یُضحکهُ اللقمةُ»، از این دُرد قنینهٔ[۱۴] عالم و دزد خزینهٔ آدم، بی هیچ موجب و[۱۵] مقدمه با خادم لجاج کرد بمشهد هرکس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنان که[۱۶] حاجت آمد حاضران را او را از[۱۷] زجر کردن. صفت خادم آنجا «سِکّیتٌ فی بطنِ عفریت» بود، و نظر این مظلوم درو «نَظر المریضِ إلی وُجوهِ العوّادِ[۱۸]» و نظر آن ظالم در این مظلوم «نَظرَ التیوسِ إلی شِفارِ الجاذرِ[۱۹]». خادم چون عیبی[۲۰] سلطان[۲۱] خشم[۲۲] او رغبت نکرد، او مذهب

---

(۱) ل، عث: ڈر. (۲) ح: دو پیر. (۳) حدیث نبوی است. نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۸۳، کنزالعمال، جلد ۳، ص ۱۹۲. (٤) ح: اشهاب و ترتیب و تشبث و توسل. (۵) ح: چیزی. (٦) ح: سخت و هایل. (۷) ح: بشناسی. (۸) همی، علامت استمرار فعل، جدا از فعل. (۹) ح: صوت گران. (۱۰) کذا فی الاصل. (۱۱) منازع: با کسی در چیزی وا کوشنده، و منازعه: باهم کشش کردن با خصومت. (۱۲) بد و زشت و ملامت کرده شده. (۱۳) کذا در ح. و ل، عث: الطمه. (١٤) ح: فقنه. ل، عث: نقینه. قنینه بروزن کمینه بمعنی شیشه و صراحی باشد. (۱۵) ل، عث، ح «و» ندارد. (۱٦) ح: چنانچه. (۱۷) کذا فی الاصل. (۱۸) ل، عث: الی الوجود العود. ح: الی جود العود. برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص، ۱۹۸. (۱۹) ل، عث: نظر القیوس الی شفاء الجازر. ح: نظر الیوس لاشفاء الجار. اما رجوع شوید بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸. (۲۰) ل: عبی (بدون نقطه) و ح: عیسی. (۲۱) ح «سلطان» ندارد. (۲۲) ح: حسم (بدون نقطه).

ابن مغیره آشکارا کرد که «مَن خالفَ[1] السلطانَ». گوهر نفس این داعی در جوش آمد[2] که «مَن سکتَ عنِ الحق فهو شیطانٌ أخرسُ» و عقل عنانش باز می‌کشید که «ألرّجوعُ إلی الحق[3] (خیرٌ) من التمادی فی الباطلِ». حکمت در نصیحت شده که در کاری شروع مکن که در آن کار هر که بهتر بتر[4] که «العقربُ إلی الشر أقربُ». با چندین احتمال و رزانت[5] پیش همه سران خواجه امام ابوالمعالی احمد بن یوسف باسکونه[6] عربی معتر[7] کرده، و از این خادم شکایت نموده، و دروغی مبین ابلهانه[8] حکایت و پلیدانه نفاق ارتکاب تلبیس[9] دوانیده و ناشنوده که «إن العبدَ إذا استکملَ النفاقُ مِلكَ عینیه، یَبکی بهما[10] متی شاء»، و قصهٔ «وَجاءُوا آبَاهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ[11]» فراموش کرده، نخست درنگ و نیرنگ‌های دیو شهوانی گزارده را پیش آئینهٔ زدودهٔ ایمان[12] داشته. آینهٔ زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار (۱۵ ب) و نکال[13] که «مَن یسمعْ یَخِلْ[14]» و قبول کردن آن سایهٔ اقبال

---

(۱) ح: خائف. (۲) در مقدمهٔ پسر رفا (حدیقهٔ سنائی ص ۱۷) آمده است: «روح آن عزیز در جوش آمد». (۳) کذا در هر سه نسخه. (۴) ح: سرله (روشن نیست). (۵) ح: رزایت. نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ۱۱ و مرزبان‌نامه ص ۱۲. (۶) کذا فی الاصل. و ح: ماسکونهٔ. (۷) ح: بدون نقطه. معتر بضم اول و فتح ثالث و تشدید رای مهمله، نیازمند و محتاج. (۸) ح: و حکایت. (۹) ح: ابلیس دور شده. (۱۰) ل، عث: یبکا بهما. (۱۱) قرآن، سوره ۱۲، آیة ۱۶. (۱۲) ح 'ایمان . . . . زدود' ندارد. و در مقابل «آئینهٔ زدوده» در همین نامه (ص ۶۴) «آئینهٔ صیقل زدهٔ ایمان» آمده. (۱۳) در آن دوره معمول بود. نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۳۹۷، دیوان منوچهری ص ۳۸ و جملهٔ زیر: «در خزی دنیا و نکال آخرتند». مقتبس از کتاب «بعض فضائح الروافض» بحوالهٔ تاریخ ادبیات ۲: ۶۸۵. (۱۴) برای این مثل نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۵۴ و بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸: «یقال خلت، إخال بالکسر، و هو الافصح، و بنواسد یقولون أخال بالفتح، و هو القیاس. المعنی من یسمع اخبار الناس و معایبهم یقع فی نفسه علیهم المکروه».

آن دو پسر دورویه که «ألمؤمنُ غِرٌّ کریمٌ[١]» و دیگر «فَدَلّٰهُما بِغرورٍ[٢]»، تا نفس نفیس او را متحرك گردانیده، و[٣] روح مقدس او را مضطرب کرده، مستی هذیان نا[٤]متقارب و ترهات نامتناسب. هرچند «هو الجبلُ القاصفُ لا یُزَحزِحهُ العواصفُ[٥]»، ولکن چنانکه[٦] «لا خیرَ فی حلیمٍ[٧] بلا غضبٍ»، ازیرا مبدع غضب را و مخترع[٨] انتقام را همه بغضب و انتقام صفت کنند، «وَ باءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ»، وَ قوله عَزّ ذِکْرُه[٩]: «فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ[١٠]». و لکن در این معنی سخن گزاری خوش گفته است:

بیت[١١]

هر آن خشم کان نز[١٢] پیِ دین بود   از ایزد بر آن خشم نفرین بود

حمیت دین و جوهر مهابت محیی السنه را بصحرا آورده[١٣]، و گرنه[١٤] همت شیر از آن بلندتر است که او[١٥] بدل کینه گیرد از روباه. و این بیتی چند[١٦] بر بدیهه گفته شد:

بیت[١٧]

که باشم من و خشم[١٨] صدر شریعت   نه شاه[١٩] و نه رای نه خان و نه قیصر

---

(١) برای این خبر نگاه کنید بکتاب حاضر ص ٦٤ و بکنوز الحقایق جلد ٢، ص ١٨٠ و کنز العمال، کتاب اول، ص ٣٦ نمره ٦٨٤ ـ روایت کامل اینست: «المومن غر کریم و الکافر خب لئیم». (٢) قرآن، سوره ٧، آیة ٢١ ـ (٣) ح 'و' ندارد. (٤) ح 'نا' ندارد. (٥) ح: منا العاصف لا یتمز الخ ـ نگاه کنید بفقرهٔ زیر که در روضة الصفا ج ٤، ص ٢٩ آمده: «مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف... تحمل می نمود». (٦) ح: و لیکن چنانچه. (٧) ح: فی حلم ـ نگاه کنید بحدیث پیغمبر علیه السلام: «اللهم انی اعوذ بك من غضب الحلیم». (٨) ح: منتقم. (٩) قرآن، سوره ٢٢، آیة ٥٨ ـ (١٠) قرآن، سوره ٤٣، آیة ٥٥ ـ (١١) نقط ل دارد. (١٢) عث: از ـ (١٣) ل، ح: آورد. (١٤) ل: اگرنه ح 'نه' ندارد. (١٥) ل، عث: کو. (١٦) عث: 'چند' ندارد ـ در دیوان چاپی این اشعار نیست. (١٧) اضافه از روی ل. (١٨) ح: خصم. (١٩) ح: به شاه و به رای و به خاقان به قیصر.

اگر دوزخم، دم زدن بر نیارم و گر آفتابم، فرو ریزم از بر
مرا این قلم وین زبانست وین دل حصار و خزینه من اینست و[1] دفتر
اگر من بجز هجو ملحد سگالم قلم دست بُرّد، سخن لب، زبان. سر
نهالی مسلمانی شصت ساله به پیرانه سر، کافری کی دهد بر

«أعمی العمی الضلالة[2] بعد الهدی» ـ آنکه[3] چگونه بدعت[4] آن کس را نسبت[5] کنند که اگر در پنجره حروف اظمش[6] در نگرید، جمال سنت[7] آنجا ببینید، و اگر از نقش نقش[8] نثرش بوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید ـ روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می‌کنند که اگر شرری از بوتهٔ او برین کارگاه زمردین زند، نه درم ماه ماند، و نه دینار خورشید، و نه قراضهٔ[9] ستاره ـ از ارادتی بوی زدن زندگی مادتش از عادت باشد ـ اما آن را که جانش[10] در حجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش[11] از تخیل[12] هیچ مخرق سرپستان سیاه[13] نکند[14] که «البطّ لا یهوله الشطُّ» ـ و آن را که داش در میدان تحقیق هم‌میدان اتفاق بوده باشد، مایهٔ او از هیچ مموه[15] سپر نیفگند که «الفقیه لا یستعیره التمویه[16]» ـ اگرچه این همه بوده است، دیگر در جمله تا استر صفتی وا بر استر صورتی[17] جفت شد، جفتهٔ آن دو استر چهار دیوار[18]

(۱) ح: 'و' ندارد ـ (۲) ح: الضالة ـ (۳) ح: آن (بحذف 'که') ـ (۴) ح: چگونه گویند ـ (۵) عث: به نسبت ـ (۶) ل، عث: بظلمش ـ (۷) ح: سبب ـ (۸) ح: نفس نفیس ـ (۹) ریزه‌های زر و سیم ـ نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۵۲ ـ (۱۰) ل، عث: جانش (بحذف که) ـ (۱۱) ح: و دانش ـ (۱۲) ح: محیل ـ (۱۳) عث 'سیاه' ندارد ـ (۱۴) عث: نکند ـ (۱۵) ح: محوه ـ مموه بروزن معظم، زراندود، ملمع کرده شده و دروغ که بفریب آن را مانند راست گردانیده باشند ـ نگاه کنید به بیت زیر سنائی (چاپ مظاهر ص ۲۲):

غورك بیمغز را صفرا بشورید و بگفت * کی مموه باز گونه یافه گوی هرزه لا

(۱۶) ح: الفقر لا یستعره التمویه ـ ممکن است نسخهٔ صحیح «الفقیه لا یستفزه التمویه» باشد ـ
(۱۷) هر سه نسخه: صفتی ـ (۱۸) چار دیوار، خانهٔ باشد ـ رجوع کنید بکتاب حاضر ص ۳۸ ـ

عافیت این منزوی[۱] خراب کرد، و خزینهٔ هزینهٔ این قانع بباد برداد (۱۶ الف)

لقد حسوتَ[۲] الموتَ قبلَ ذوقه[۳] إنّ الجبالَ حتفه[۴] من فوقه

قوت و خیال در ترس بر دست گرفت، عزیمت صبر بر پای فراق هزیمت دو شاخ کرد - و لیکن قرآن کریم[۵] بحکم[۶] بشارت تسکینی[۷] مرجان[۸] این حکیم[۹] را بداد که «عسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْأً وَّ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ[۱۰]»، و عقل مرشد این برهان[۱۱] بنمود که[۱۲] «مَن خافَ أدلج[۱۳] و مَن أدلجَ بلغَ المنزلَ» - این خوف براق تو خواهدبود، تا ترا از فراق برهاند، و ارادت صدیق[۱۴] وار در گوش جان من فرو می خواند که «یا خالدُ أذن من الخوف»، تا من دیده[۱۵] خوف زیر پای آرم، تا حریف امن بدست آری[۱۶]. «وَ مَن دَخَلَهُ کانَ آمِناً[۱۷]» - دل ضعیف از پس پردهای عوارض در تعلیم قصهٔ غصه شد بواسطهٔ رقعتی که «عِصیانُ الجبالِ اطول» - مبارک قایدی[۱۸] بود این مخافت[۱۸] که هم صورت را از تنگ مخافت[۱۸] وارهانید و هم صفت را از چنگ آفت - آخر این[۱۹] درمانده با صبر بسی مشورت کرد و با رای بسی «سلام علیك[۲۰]» داشت - نه اینش رعایت کرد، و نه آنش در حمایت داشت - در جمله همه مشاطگان این عقبه بلند بودند و قایدان[۲۱]

---

(۱) در 'ح' این واژه بکلی روشن نیست - (۲) هر سه نسخه: حسوت - (۳) هر سه نسخه: ذوته - (۴) ح: خایفه - (۵) ح: فراق - (۶) ل، ح: این اشارت بحکم الخ - (۷) در 'ح' این واژه بدون نقطه آمده - (۸) ح: مرحان - (۹) ح: حکم - (۱۰) قرآن، سوره ۲، آیة ۲۱۳ - (۱۱) ح: بیان - (۱۲) برای این خبر نگاه کنید بکنز العمال ج ۲، ص ۳۱ (بشماره ۷۶) و الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳ - (۱۳) ل، عث: اربح، ح: الربح - (۱۴) ل، عث: صدیق - (۱۵) ح: بدیده - (۱۶) ح: آید - (۱۷) قرآن، سوره ٤، آیة ۹۱ - (۱۸) ح: بدون نقطه ها - (۱۹) ح: آخرین - (۲۰) عث: سلام و علیك - (۲۱) ح: قاید آن -

صدر ارجمند - هردم[1] توفیق ربانی در یاد این طالب می داد مناجات کلیم صلوات الله علیه[2] که گفته بود :

«ألهی ُطفت ُ البلادَ و جرّبت ُ العبادَ[3] و أنت خیر ٌ من الکل ّ»، و قوت حافظه پیش سینه می‌آورد مقالت آن حکیم که انشا کرده‌بود :

بیت[4]

دولت بگرد گیتی در گردد . . . مردان بیازماید و بگراید
چون ترا بیابد هم[5] گوشه . . . دندان کنان بنزد تو باز آید

شعر[6]

بکیت ُ علی سلمی، فلما هجر ُتها[7] . . . و جرّبت ُ اقواماً بکیت ُ[8] بذی سلم

و همت این عتاب میکرد «یَا سلیم اللیاذة[9]، ترکتَ بابَ الامیر[10] وَ أخذتَ ذَنب الحمیر» - این همه شنوده[11] شد، اما هنوز آن تغیر و تحیر بر جای که ای سبحان الله، اگرچه آئینهٔ صیقل زدهٔ ایمان معذور بود از تشریف این جلوه که «اَلمؤمنُ غِرٌ کریم[12]»، اما آینه‌دار معذور نبود از زخم این دو کارد[13] که «وَ لاَ تقفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِــلْمٌ[14]»، و «دَعْ[15] ما یُرِیکَ إلی مَا

---

(۱) ح : هر دم هر دم - (۲) ح : علیه السلام . (۳) ح : حویت العلاد - (٤) اضافه از روی 'ل' . (٥) ح : هم بیابد - (٦) عنوان از روی 'ل' افزوده‌شد - (٧) ل' عث : مکیت علی سلمی فلما هجرته - ح : هجرة - (٨) ح : بکیت اذا سلم - ل' عث : بکیت الی سلم - (٩) ل : اللیاذه - (١٠) ح : الامور - (١١) ح : ستوده - (١٢) ح 'المومن' ندارد - برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق' جزء ثانی' ص ١٨٠ حاشیه' و کنز العمال' کتاب اول' ص ٣٦' نمره ٦٨٤ (١٣) ح : دوکار - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه' ص ٤٦' سطر اول - (١٤) قرآن' سوره ١٧' آیهٔ ٣٨ - (١٥) روایت این خبر در الجامع الصغیر' جزء اول' ص ١٢٨ اینست : «الحلال بین و الحرام بین - دع ما یریبك الی ما لا یریبك» - نیز نگاه کنید بمجمع الامثال' جزء ثانی' ص ٣٧٠ و شرح ذرف' ج ٣' ص ٦٦ -

لا[١] يُريبكَ، و از آن اثر که «إن امراة اعرابية[٢] قالت لِعمر: لأى[٣] شيئى تَسوسُنا إذا لم تعرف أُمورنا؟» -

بحرمت اهل حرمت که اگر[٤] الخناس که کاتب الوهم[٥] ابلیس است، این تلبیس[٦] بتحقیق بیند، بر هوس خانهٔ[٧] بیخردانهٔ او خندد - و اگر الهام که کاتب[٨] الوحی رحمة للعالمین است[٩]، آن سیاست بتحقیق و بتصدیق بشنود، (١٦ ب) بر ظلم‌سرای بی اعتقادانهٔ او گردد که بسرای حیات جاه[١٠] مجازی در خلاف این چنین خلافی شود بمردمی که آن نامردم است[١١] -

رباعی[١٢]

در مکر ز عَمروعاص[١٣] پیروزتر است
در ظلم ز شمر شوم بدروزتر است
از ماتم فرزند جگرسوزتر است
وز دولت برگشته بدآموزتراست

لیکن تعجب[١٤] این چهار دیده را بسر زانو نشاند[١٥]، و تحیر دست او

---

(١) ل عث 'لا' ندارد - (٢) عث، ح: عرابية - (٣) ح: لا شئی - (٤) ح: اهل اگر -
(٥) ح: کاتب الوحی - (٦) ح 'این تلبیس' ندارد - (٧) ح: موشخانه - (٨) ح: کانت -
نیز نگاه کنید به بیت زیر حدیقه (ص ٧٢٧):

هر سخن کان بجای خود باشد * کاتب الوحی آن خرد باشد

(٩) ل، ح: 'و' بجای 'است' - (١٠) ح 'جاه' ندارد - (١١) ل 'است' ندارد - (١٢) ظاهرا از سنائی است، اما در دیوان چاپی شامل نیست - (١٣) نگاه کنید به ابیات زیر حدیقهٔ سنائی (ص ٢٦٩):

عمروعاص و یزید بد اختر * بسر آب بر فگنده سپر
عمروعاص و یزید و ابن‌زیاد * همچو قوم ثمود و صالح و عاد

(١٤) ح 'تعجب' ندارد - (١٥) ح: نشاید -

را[١] ستون زنخدان ساخت که ای عجب؛ آلمعی[٢] خاطری که فهم او لوح سکونات[٣] پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخییلات[٤] ازو بدیع[٥] بود ـ قادرفکرتی[٦] که وهم او خطهٔ خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع[٧] ـ از خبر تا بنظر بسی منازل[٨] است، و از یقین[٩] تا بتلقین بسی کسی، که میزان فضل و عدل او میان حق و باطل او تجلب[١٠] (کذا) باشد، و اشهب و ادهم امضا و عزم او[١١] میان بهشت و دوزخ انگیخته، چه جای این آهستگی و اغماض[١٢] باشد که آن لحظه که حدت قریحهٔ[١٣] او آتش اندر ترهات مزخرفات او زدی[١٤]، معلوم او باشد[١٥] که فطنت این غریب[١٦] بر صاحب سنت شرع چه دمسازی دارد، و بر صفوت باطن او چه بازی ـ اگر در حال آن نکرد، اکنون این خادم واثق است که در[١٧] ثانی الحال صورت باطل او پیش دیدهٔ قریر[١٨] انصاف در آرد[١٩] و تصویر و تزویرش بسر[٢٠] ـ دلدل علی بن ابی‌طالب که[٢١] چنین دانم که معین

(١) عث: از آن ستون الخ (نگاه کنید بتعلیقات) ـ (٢) ح: المعنی ـ المعی کسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد (غیاث) ـ (٣) ل، عث: سیکونات ـ ممکنست که مکونات باشد که در کشف المحجوب بکاربسته‌شده ـ نگاه کنید بسبك شناسی، ج ٢، ص ١٩٢ ـ (٤) بمعنی خیالات باطل ـ نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان ص ٢٦٧):

صورت تخییل هر بی‌دین بیرهان داشتن

(٥) ح: بدفع ـ (٦) در ح 'قادر فکرتی .... ازو بدیع بود' بتکرار نقل شده ـ (٧) ل: یمویهات ـ ح: بدیع بود ـ (٨) ح 'بسی منازل' ندارد، جای سفید گذاشته شده‌است ـ (٩) ح: اربعین ـ (١٠) کذا در ل، عث ـ و در ح: تجلنت ـ ممکن است تصحیف 'آویخته' باشد ـ (١١) ح 'او' ندارد ـ (١٢) ح: اغماز ـ (١٣) قریحه، بمعنی طبع، ذوق، ادراك و قدرت طبیعی در گفتن شعر ـ (١٤) ح: آوردی ـ (١٥) ل: شد ـ (١٦) ح: غربت ـ (١٧) ح 'در' ندارد ـ (١٨) قریر بمعنی خنکی چشم و چشم خنك کرده ـ نیز نگاه کنید بنامهٔ چهاردهم ـ (١٩) ح: دارد ـ (٢٠) ح: شیر ـ (٢١) عث 'که' ندارد ـ

از این چنانك آن پارس[۱] براستی خاص شهره کرد، این کرتش[۲] بر اشتر خراس مسئله کند، و این داعی دهر را بقبول خویش شهره کند که اگر استرصفتی را بر استرصورتی بر آخور بندند[۳]، بر نشاندن را عجب نبود، عیسی صورتی را که در خواب بینند بر نشانند[٤]، چه عجب -

بعد ازین این از عاطفت و رافت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را گوش ندارد، و ثنا گوی خود را روزکی چند مهمان دارد، و[۵] هم بجان او او را میزبانی کند - چیزی که بهایم موذی و سباع مهلك از آن عاجز نباشد[٦]، از آن خود را صیانت فرماید - جوهری که روح الله بدان مشهور است، اخلاق را بدان متحلی[۷] گرداند - بحکم آنکه[۸] این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را ممتثل[۹] و مباهی[۱۰] بوده است، جز فال همایون گهی نزده[۱۱] است، و جز تخم نیك‌عهدی نپراگنده است - پس وقت آنست که در حق او سعی کند، نه[۱۲] در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت - اگرچه نهاد نهاد را[۱۳] هر لحظه این بیت نوشتی تعلیم کند :

بیت[۱٤]

از قضا در بقاء من خللی نیست

(۱۷ الف) خود نه بتن آفتی رسد، نه بجانم[۱۵]

---

(۱) ل، ح : بارش - این جا متن مغلوط است - (۲) ح : کرس - (۳) ح : بندد - (٤) در ح نقطه ها نیست - (۵) ح 'و' ندارد - (٦) ح : نباشند - (۷) ح : متجلی - (۸) ح 'آنکه' ندارد - (۹) ح : ممثل - (۱۰) نباهی - (۱۱) ح : برداست (بدون نقطه ها) - ل : کهی برده (بدون نقطه ها) (۱۲) ح : ورنه - (۱۳) در هر دو نسخه (عث، ح) اینجا علامتی ست که علامت بیت می باشد - (۱٤) عنوان از روی 'ل' افزوده شد - (۱۵) ح : بخاکم -

ور[1] نه دهد داد من زمانهٔ غدار
من نه نخست از ستم دیدهٔ[2] جهانم

معلومست[3] پیش تو از خردمندان ربع مسکون را که دیدهٔ احاطت و همت عالی آن صدر[4] بر ایادی چندان الف[5] دارد، از انچه پوشیده نیست بر آن پوشیدهٔ غیوب که[6] یوسف یعقوب بصورت خوب معروف بوده است، و[7] احمد مرسل بسیرت حمیده موصوف - اما چون نخاس[8] صفت این صورت را قیمت کرد، هژده درم نفایه[9] بیش نشد - «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»[10] - اگرچه در رشته موئی از آن او به هژده هزار عالم بیش ارزید[11]، اما بدو[12] نمودند که در عالم معنی صورت را بیش از این قیمت[13] نباشد - اما چون باز ناقدان خطهٔ ملکوت خواستند[14] که سیرت او را در من یزید[15] دهند، خریداران ابتلا و اختیار عالم علوی و سفلی[16] را

(١) ح: این بیت ندارد - (٢) عث: ارستیم دیده - (٣) ح: که، افزوده - (٤) ح: صدر را به - (٥) ح: الت - (٦) ح 'که' ندارد - (٧) ح 'و' ندارد - (٨) نخاس، بروزن شداد، بازاری که در آن غلامان و اسبان و دیگر حیوانات فروخته شوند - و نخاس باین معنی مجازست، چه تخفیف سوق النخاسین باشد، زیرا که نخاس صیغهٔ نسبت‌است بمعنی برده فروش و بهایم فروش، ماخوذ از نخس بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن است - چون معمول بهایم فروشان اسی که برای دریافت فربهی و لاغری و دیگر عیوب، در جسم حیوانات جا بجا سر انگشتان می خلانند، لهذا نخاس گویند (غیاث) - دیوان فرخی ص ١٨٣، دیوان منوچهری ٤٤ — درخت گل بمثل چون کنیزك نخاس - (٩) ح: بغایت - نفایه بعربی سیم ناسره را گویند چنانکه خود سنائی در مقدمهٔ دیوان نویسد: نفایه بدست بی سرمایه دهی (ص ١١) - و نیز در حدیقه (ص ٦٧٨):

همه گشته نفایه سیم دغل * آنکه گفتش خدای بل هم اضل

انوری گوید: نقدهای بس نفایه است این و ناقد بس بصیر (آنندراج، ٣، ص ٥٩٨) نیز رك به دیوان فرخی ص ١٩٨، ٣٤٤، و دیوان منوچهری ص ١٤٤ - (١٠) قرآن، سوره ١٢، آیه ٢٠ - (١١) ح: به ارزند، ل: بارزید (بحذف بیش) - (١٢) ح: برو - (١٣) ح: همت - (١٤) ح: خورشید - (١٥) ح: برندهد - من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت (باقی)

در شاهین ارادت نهادند از همه[1] این آواز بر آمد «مَا زاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغیٰ[2]» ـ جمله اشیاء و موجودات خریدار، اما در کیسه[3] تا آن نقدی نیست که بهای سیرت این مرد مزد آید[4] ـ یوسف علیه السلام را منزلت[5] آن بود، وا حمد را مرتبت این ـ اکنون بحمد الله اقضی القضاة احمد بن یوسف را مدبر آفرینش[6] آن بینش داده‌است که صورت یوسفی خویش را در مجال محال می نهند[7]، و [8] سیرت خوب احمدیش را در رشتهٔ ناراستی در من‌یزید می نهند ـ

رباعی

هر روز بکار شرع بیدارتر ست   هر دم‌زدنی خجسته دیدارتر[9] ست
هر لحظه سخی‌تر ست و دیندارتر ست   هرچند که خواجه و نکوکارتر ست

زیاده دهد، خرید نماید، و بمعنی فروخت کالا، و بمعنی بازار نیز نوشته اند (غیاث) ـ سنائی گوید: مطربان در من یزید افگنده نعمتهای خویش (دیوان چاپ مصفا ص ۲۷۳) و کتاب صیدنه ورق ۳ الف: شاه را بر سر چهار سوی کساد من یزید ـ طبقات ناصری ص ۹: در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد درم او را بخریدند ـ (۱۵) عث سفلین ـ

(۱) ح: از این همه ـ در مقدمهٔ پسر رفا همین مطالب را بسبك و روش مانند سنائی بدین گونه شرح دهد ـ نجیب‌زادگان اصل و وصل بثمن بخس فروخته، یزیدزادگان را بایزیدزادگان در من‌یزید کردند ـ واز نهاد هر یك این آواز بر می‌آمد که شاعر گوید:

اوقعنی حبك فی من یزید * فی صفة الذل و نعت العبید
قد حضر البائع و المشتری * عبدك موقوف فما ذا ترید (ص ۱۴)

(۲) قرآن، سوره ۵۳، آیة ۱۷ ـ نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۱۹۵ ـ

دو جهان پیش همتش بدو جو * سر مازاغ و ماطغی بشنو

و در دیوان ص ۲۹۸:

چو خجل کردی دو عالم را، پدید آمد ز رشك * كحل ما زاغ البصر در دیدهٔ بینای تو

(۳) ح: تا در کیسهٔ ما ـ (۴) ل: مرد مرد ـ ح: مزد این مرد بر آمد ـ عث: آمد ـ (۵) ح: آن منزلت ـ (۶) ل، عث: آمد بر آفرینش ـ ح: بر آفرینش ـ (۷) ح: می نهد ـ (۸) ح، این جمله ندارد ـ (۹) ح: بیدارتر ـ و دران ترتیب مصرع‌های این رباعی بدین طور است: ۱، ۳، ۲، ۴ ـ

نامهٔ هشتم

این نامه بچند عنوان یافته می شود:

نسخه‌های لندن و عثمانیه و حبیب‌گنج: نسخة کتاب کتبه الی[1] فرید الزمانی قریع الدهر عمر خیام رحمة الله علیه[2].

آریانا: فرید الزمان قریع الدهر عمر خیام.

مجلهٔ یغما: بخدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد برای این قضیه.

بسم الله الرحمن الرحیم

«قال[3] اصدق القائلین: یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المُؤْمِنِینَ[4]». چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای لامکان بواسطه «کُنْ فَکانَ[5]» بمتولی ولایت دست کرد[6] «خَلَقْتُهُ بِیَدِیْ[7]» نامزد کردند، و از جامه خانهٔ قدم قبای بقا در وی پوشیدند، و بلقب «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَش[8]» تشریف[9] دادند، و رویش از ملکوت[10] عالم بینش بکلبهٔ

---

(۱) ل: الی حکیم فرید الزمانی. (۲) ل: علیهما. (۳) یت: 'قال الخ' ندارد. ل عث: قال اصدق القائلین رحمة واسعة. (٤) قرآن، سوره ۸، آیة ٦٥. (٥) کن، کن فکان، کن فیکون بمعنی فرمان تخلیق عالم یا خلقت عالم محض. نگاه کنید به تعلیقات. (٦) آ: دست کرد، نیامده. (۷) قرآن، سوره ۳۸، آیة ۷٥. اصل آیت قرآن اینست: «قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی». (۸) در اصل آیت قرآن اینست: «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین»، سوره ۲۱، آیة ۱۰۷ = یت: بحذف ضمیر متصل "ش" و ح: بقلب رحمة الخ. (۹) کذا در یت. و در همه نسخها: تعریف. (۱۰) ل، عث: عالم ملکوت.

آفرینش آوردند، تا آن[۱] بارگاه تشریف بکارگاه تکلیف[۲] نامهٔ «رُوحاً[۳] مِن أَمرِنا، فَنَفَختُ فِیهِ[۴] مِن رُوحِی» اتصال[۵] کند. چون از بارگاه کلهٔ[۶] کشش در[۷] نشیب کلبهٔ[۸] کوشش نظر کرد، سباعی[۹] که[۱۰] در بیشهٔ «سَبعاً شِداداً»[۱۱]، ساکن بودند، پنجه‌ها گشادن گرفتند. و شیاطینی[۱۲] که در بارگاه انسانیت آمدشدی داشتند، (۱۷ ب) به تیغ و قلم تیز[۱۳] کردن آغاز کردند. چون کدخدای ربانی و شهنشاه[۱۴] روحانی آن قاصدان و معاندان را[۱۵] بدید، رسولی از درگاه[۱۶] بی‌زبانی[۱۷] ببارگاه بی‌گوشی[۱۸] فرستاد که[۱۹] «بی نیازا،[۲۰] نیازمندی را از گلشن ناز و لطف بهشتی نمار[۲۱] فرستی، و با او جامهٔ خدم[۲۲] و نامهٔ[۲۳] قدم همراه کرده. در این بیابان نفسانی[۲۴] جوق جوق دیوان نامه دزد[۲۵] می بینم، و در این بیشهٔ[۲۶] جسمانی رده[۲۷] رده ددان[۲۸] جامه‌در[۲۹]. و من گدا و[۳۰] در ولایت غریب، در یاب مرا.

---

(۱) یت: از. (۲) آ 'تکلیف' ندارد. جای سفید گذاشته. (۳) این از دو جاست: «روحاً من أمرنا» سوره ۴۲، آیة ۵۲، «و نفخت فیه من روحی»، سوره ۱۵ آیة ۲۹، و سوره ۳۸، آیة ۷۲. ولی در متن بجای 'و نفخت' 'فنفخت' آمده است. (٤) عث 'فیه' ندارد. (۵) یت: ایصال. (٦) یت: قرارگاه کلمه. (۷) یت: این فقره ندارد. (۸) ح: کله. (۹) ح: ساعتی. (۱۰) آ، ح 'که' ندارد. (۱۱) قرآن، سوره ۷۸، آیة ۱۲، یعنی بر شما هفت آسمان محکم ساختم. (۱۲) ح: شیاطین. (۱۳) ح: سر. (۱٤) یت: پادشاه. (۱۵) آ 'را' ندارد. ل: قاصدان را و معاندان. (۱٦) آ، ل، عث، ح: بارگاه. (۱۷) آ، ل، عث، ح: ربانی. (۱۸) ل، عث، ح: بی کوششی. آ 'ببارگاه .... فرستاد' ندارد. (۱۹) آ 'که' ندارد. (۲۰) یت: بی نیازمندی. ح: بی نیاز. (۲۱) آ: نمارد. یت: بی نماز. عث: نماز. نمار جمع نمر بمعنی پلنگ. (۲۲) یت: قدم. (۲۳) ح: مایه. (۲٤) آ، یت: نفسانی. (۲۵) آ: در. ل، عث: درد. (۲٦) ل، عث، ح: اندیشه. (۲۷) رده صف مطلق و چینهٔ دیوار و چینهٔ یك رده. دیوان فرخی ص ۱۲٤: رده گرد سپاه بگرفتند. ص ۳۷٦: زین پنجهزاری رده ترکان حصاری. دیوان منوچهری ص ۱٤۷: چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار. (۲۸) ح: دیوان. (۲۹) آ: جامه دزد. (۳۰) یت: و در ولایت غربت. آ: گدای ولایت غربت. ل، عث: گدا ولایت غریب. ح: گدا و ولایت.

می[1] ترسم که در این غریبستان[2] این مشتی ناپاك و[3] بی‌باك این نامه و جامه بر من بزبان می آورند[4] - در حال زبان[5] تائید بگوش[6] تهدیدش فرو خواند که[7] «یا ایها النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین»، ای که از بالای[8] آلای روی بمکمن[9] بلا نهاده ای، و[10] ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته‌ای[11] نه ترسیدن را - دلیزوار[12] از پنجرهٔ[13] ایمان بمیدان اسلام[14] خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنهٔ ترا حامی مائیم[15]، و جسم موید[16] مرکب ترا نگهبان عمر بس[17]، که جز[18] سایهٔ سیاست او چاوشی درگاه ترا نـ[19] از دیوان مبین لقب[20] صالح المومنینش دادیم تا همچنان نه صالح حضرت ما بامر ما[21] ناقهٔ ما را از سنگ بصحرا آورد، صالح درگاه تو بعز تو[22] نامهٔ ترا از پردهٔ تواری[23] بصحرا آورد - تو باك مدار که ما آنجا که بستان تو[24] سبز کردیم، همه چرندگان[25] را پوزه بند[26] بربستیم، و آنجا که شمع تو بر

---

(۱) آ، ح : ترسم - ل، عث : که ترسم - (۲) عث، ح : غربقستان - (۳) آ، ل، عث، ح 'و' ندارد - (٤) عث، ح : آوردند - ل : آورند (بحذف می) - (۵) یت : بزبان - (٦) آ : بگوشش - (۷) یت 'که' ندارد - (۸) یت : آلای بالا - عث : که از بالای الخ - آلا، نعمتها باشد - (۹) ح : بکمن - مکمن، بمعنی کمینگاه، دیوان منوچهری ص ۵۷ : چون خون آلوده دزدی سر ز مکمن - (۱۰) آ، ل، عث، ح 'و' ندارد - (۱۱) عث : فتنهٔ - (۱۲) ل، عث : دلیر و از پنجره (۱۳) فقط یت 'صخره' بمعنی سنگ بزرك - (۱٤) ح : سلام - (۱۵) ح : میائیم - (۱٦) یت : مکرم - (۱۷) آ 'بس' ندارد - (۱۸) آ 'که جز' ندارد - ل، عث : چنین - ح : چنین سایه‌بان - (۱۹) آ : شاید - ح : بشاید - (۲۰) یت : لقب او (بحذف ضمیر متصل در مومنین) - (۲۱) ل، عث، ح 'ما' ندارد - (۲۲) آ 'به عزتو' ندارد - عث، ل، ح : بعز نامهٔ تو از الخ - (۲۳) یت 'از پرده تواری' ندارد - (۲٤) آ 'تو' ندارد - (۲۵) ل، عث : بر چرندگان - ح : جز بندگان - (۲٦) پوز، دهان - پوزه، پیرامون و گرداگرد دهان - پوز بند، لجام یا ریسمانی که بدان دهان جانوران بندند، سنائی گوید :

سعی او بازوی دایرانست * سهم او پوز بند شیرانست (آنندراج) -

برافروختیم[1]، همه چمندگان را لویشه[2] بر کردیم - نگهبان[3] جامه و نامهٔ تو[4] داد عمر بس، «حَسبكَ الله» -

مراد از این اسهاب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود[5]، پس صدف درّ حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند[6] در یك طویله، بگواهی[7] کتاب کریم که «وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ[8]» - چون کتاب را بچنان[9] عمری حاجت بود، حکمت[10] را نیز بچون[11] تو عمری حاجت باشد، تا بسبب عمران[12] این دو ولایت عمران باشد -

آمدیم بحسب[13] حال، مگر که موید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای[14] مجرد را از لباس هیولی و صورت بواسطهٔ صفوت فطنت این دوست[15] در حلیت[16] صورت آرد و بر دیدهٔ طبیعت جلوه کند[17]، تا همچنان که اَرباب اَلباب[18] از حکمتهای مجرد ذوق می یابند، موید[19] آن صورتی نیز از آن محروم نباشند[20] - اما شَیاطِینُ الاِنس[21] این برگ نمی دارند

---

(۱) یت : افروختیم - (۲) حلقه ای باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدنعل را در آن حلقه کنند و بتابند تا رفتار ناپسند نه‌کنند (آنندراج) -نیز ببینید لغت فرس ص ٤٧٩ - (۳) ل، عث : نگاهبان - (٤) ل، عث : ما - (٥) ل، آ، عث، ح : نخواهدبود - (٦) آ : گوهرند - (٧) آ : و گواه آن هم - ل، عث، ح : و گواهی آن هم‌کتاب (بحذف که) - (٨) ل، آ، عث، ح : نعلمه الکتاب الخ، اما در 'یت' کذا در متن و قرآن سوره ۲، آیة ۱۲۳، و سوره ۳، آیة ۱۵۸، و سوره ٦۲، آیة ۲ - (۹) آ، عث، ل : حبر، ح : بخرمن - (۱۰) ح : که حکمت - (۱۱) یت : چون - (۱۲) ح : عمر این - (۱۳) یت : بر حسب حال - (١٤) ل : جامتها - عث : حاجتها - ح : جامهای - (١٥) عث : دو دست - (١٦) ل، عث : حیلت - (١٧) آ : کند - یت : دهد - ل، عث : می کند - (١٨) نگاه کنید بکتاب صیدنه ۳ آ : بنزدیك ارباب الباب از آن روشن تر است الخ - (١٩) یت : مریدان - عث : موئد - (٢٠) ل، عث : نباشد - (٢١) قرآن، سوره ٦، آیه ۱۱۲ - آ : «اما . . . . میگردانند» ندارد - ل، عث : اما . . . . را این برگ نه می دارد -

و[1] سباع البشر را این طاقت نمی باشد[2] - خاك (۱۸ الف) در[3] می پاشند، تا جگرهای عاشقان تشنه را از[4] این شربت محروم می دارند، و جانهای امیدوار صادق[5] را از این صورت مهجور میگردانند - صاحی[6] شدن و صافی شدن این دو ولایت را بصلابت چون تو عمری حاجتست که عمرت با کوه پیوسته باد!

معلوم مجلس است از واقعهٔ وقیعت[7] آن صرافی که صرف[8] ظرف[9] این جوهر نمی شناخت[10]، بتلقین شیاطین و تعلیم[11] مشتی بی دین گنج‌خانهٔ[12] قناعت ما را بتاراج میداد، و کنج عافیت ما را خراب میکرد - یکدم[13] با جوهر آدم مشورت نکرد، و یك لحظه با مردی آشنا نشد، و یك چشم زخم[14] با شرع وعقل تدبیر نیندیشید - همی او بود و تلبیس یك[15] رمهٔ ابلیس و غرور مشتی بی نور - عنان[16] دل بدست «الخنّاس[17]» داده، تا بخامهٔ[18] «یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ[19]» در لوح خیال[20] او نقشهای محال میکردند، و[21] او برآن[22] عشوه‌ها گوش داشته[23] و تعریف «اِنَّما النَّجوی

(۱) ح 'و' ندارد - (۲) ل: عث، ح: نمی بود - (۳) ل: می درپاشند - (۴) ل، عث 'از' ندارد - (۵) عث: صادقان - ل: جان امیدوار صادقان - (۶) آ: صحیح - ل، عث: صحی - ح: صیحه - اما صاحی بمعنی پاك و صاف - (۷) بمعنی فتنه و شر - (۸) بمعنی سره کردن درهم و دینار - (۹) یت: طرف - (۱۰) ل، آ، عث، ح: می شناخت - (۱۱) ح: نعم - (۱۲) ل، آ، عث، ح: گنج - در مقدمهٔ حدیقه (ص ۴۳) 'گنج خانهٔ عقل' آمده‌است - (۱۳) ل، آ، عث، ح: یکقدم - (۱۴) آ: چشم زدن - (۱۵) یت 'یك' ندارد - برای رمه، 'گله' نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۳ - (۱۶) عث: و عنان - (۱۷) آ: خناس - قرآن سوره ۱۱۴، آیهٔ ۴ - (۱۸) ل، آ، عث: بجامه - (۱۹) قرآن، سوره ۱۱۴، آیهٔ ۵ - (۲۰) آ 'در لوح خیال او' ندارد - ل، عث، ح بجای 'لوح خیال او' هیئت نقشهای محال - (۲۱) آ 'و' ندارد - (۲۲) ل، ح: بدان - (۲۳) یت: داشت -

مِنَ الشَّیطانِ[۱]» فراموش کرده و بغرور[۲] «یَحسَبونَ اَنَّهم مُهتدونَ»، دسته در آن گوش کرده ـ و مرا در آن مدت قریب[۳] ماهی و نیم[۴] هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته ـ از[۵] آنجا که ضعیفی مزاجست، بارها خواستم که این بارها[۶] از خود بیفگنم، و خنجری بر حنجرهٔ[۷] خویش نهم، و این عندلیب روحانی را از تنگ[۸] و بند نجات دهم، و این مخدّرهٔ ربانی[۹] را هم[۱۰] بپردهٔ غیب باز فرستم ـ اما طبیب آفرینش دستوری نداد، و عقل مرشد اجازت[۱۱] نفرمود قفس[۱۲] سلطانی را بفرمان شیطان شکستن، و صدف درّ شرف را از ننگ مشتی ناخلف[۱۳] شکافتن ـ و[۱۴] عقل مرشد هر لحظه این بیت[۱۵] بر جان[۱۶] میخواند :

بیت

بشهری کامدت در کار سستی ‌‌ ‌ بحول[۱۷] قلتبان آخر نرستی

و رحمةٌ للعالمین مرا بدین[۱۸] کلمه ارشاد میکرده : «سافِروا، تَصِحوا،

---

(۱) قرآن سوره ۵۸، آیة ۱۱ ـ (۲) یت 'بغرور' ندارد ـ برای این آیت رجوع کنید بسوره ۷، آیة ۲۸ ـ (۳) آ : قربت ـ یت ندارد ـ (۴) یت : یك ماه و نیم ـ (۵) آ : از آنجا . . . . است' ندارد ـ (۶) ح : پارها ـ (۷) ل، آ، عث، ح : حنجر ـ (۸) ل، ح : از این تنگ ـ یت : تنگی و بند ـ (۹) یت : ظلمانی ـ (۱۰) آ 'هم' ندارد ـ ل، عث، ح 'را' ندارد ـ (۱۱) ح : دستوری ـ (۱۲) ل، عث، یت، ح : قفص ـ هر دو شکل املائی درست است ـ (۱۳) یکی از آن فقرات ست که خیلی بکار برده‌شده ـ نگاه کنید بمصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۱٤) : زانکه مشتی ناخلف هستند در خط خلاف ـ (۱٤) آ 'و' ندارد ـ (۱۵) آ 'این بیت' ندارد ـ ل، عث، ح : این مصراع ـ (۱٦) آ : بر جان من ـ (۱۷) آ این بیت ندارد ـ یت : تحول ـ ل، عث : بحول قلتبانانه برستی ـ ح : غالباً بدون نقطه ها ـ حول و حوله، توانائی و حیله باشد ـ قلتبان، مردم دیوث و بی حمیت ـ سنائی گوید (دیوان ص، ۳٤۷) :

اگر خوش‌خوئی، از گران قلتبانان ‌ * ‌ و گر بدخوئی از گران قلتبانی

(۱۸) آ : بکلمه خود ـ

و تغنموا[۱]»، تا من[۲] بعاطفت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات اسکندری[۳] بعین الحیات خضری رسانیدم -

و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات[۴] و اوساط[۵] الناس و عوام[۶] این شهر باستقبال و اقبال و مراعات[۷] بامن کردند، در حد و عد نیاید[۸] - من دیگر بار خواستم که نقاشان[۹] روحانی را[۱۰] بر کار کنم، تا[۱۱] بر جانهای امیدوار عاشقان گهر باران[۱۲] کنند - باز دیوان[۱۳] خیال او بغرور آمدند و مدبران مدبر او بزور[۱۴]، باز[۱۵] قلابان قلب او[۱۶] بر کار شدند - و من متعجب از سکون (۱۸ ب) و[۱۷] صلابت تو که[۱۸] چندین محیلان[۱۹] در شهر و ذوالفقار زبان تو در[۲۰] نیام، و[۲۱] چندین فساد در جوار[۲۲] تو و درّه[۲۳] صلابت تو بر طاق - توقع این عاشق صادق آنست که چون این نیشته[۲۴] بدان[۲۵] پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس[۲۶] شان بردارد، و بدرّهٔ صلابت عمری[۲۷] بنیت[۲۸] نیت ایشان ذره ذره کند، تا از ننگ رنگ[۲۹] و چنگ نیرنگ خویش باز رهند[۳۰] -

(۱) آ : این حدیث نیامده - نگاه کنید به الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵ - (۲) یت تا من، ندارد - (۳) آ ح : سکندری - (٤) ل، آ، عث، ح : همواره - نگاه کنید به تعلیقات - (٥) ح : اوسط - (٦) ل، آ، عث، ح : عوله (بمعنی هر چه بدان مدد خواسته بشود) - (۷) ل : مراعات من آ : اقبال مراعات - عث 'و اقبال' ندارد - (۸) ل، عث : نیامد - (۹) یت : بعاشقان - (۱۰) یت 'را' ندارد - (۱۱) ل، آ، عث، ح 'تا' ندارد - (۱۲) ح : گهر بار - (۱۳) ح : بودن - (١٤) ح : باز بزور - و زور بمعنی مکر و فریب باشد - (۱٥) آ : ز باز - (۱٦) آ 'او' ندارد - عث : قلت، بجای قلب - (۱۷) یت 'و' ندارد - (۱۸) ل، آ، عث، ح 'که' ندارد - (۱۹) ل، عث : مخیلان - (۲۰) ح : حیدر بنام - (۲۱) آ، عث 'و' ندارد - (۲۲) یت : جوارند - ح : جوار - (۲۳) ل، عث : ذره - (۲٤) یت : نوشته (بحذف این) - (۲٥) ل، عث : بآن (۲٦) یت : سرشان (بحذف هوس) - (۲۷) عث : شان عمروار - ل : عمروار - (۲۸) آ : بنیه (شکل دیگر املائی) - (۲۹) برای رنگ و نیرنگ نگاه کنید بدیوان ص ٤۹ - (۳۰) بر این 'آ' بپایان میرسد -

و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود[۱]، فرستاده ـ اگر آن او فرستاده بود و ساخته بدودهٔ ملامت و حرامزادگی آن محبوس منحوس[۲] کرده‌است، بزندان رندان خود سیلی حوادث و مخراق[۳] صروف[٤] دمار از وی برآرد ـ

باری[٥] عزّ اسمه داند که از اکنون[٦] تا قیامت حاصل این مالیخولیا و جنون[۷] جز آن نباشد که دینارش بدیوان عوانان خرج شود، و دینش بدست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی، و بگویدش[۸] که هان[۹]، «أَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ أَيْقَظَها[۱۰]» ـ خویشتن را[۱۱] از زخم[۱۲] لعنت صیانت کند، و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با رحمان[۱۳] ـ این چنین کلوخ امرودها[۱٤] نکند که روزی[۱٥] همین[۱٦] کلوخ بر سر وی[۱۷] کوبند، و همان[۱۸] امرود[۱۹] بر جان او ـ «وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ[۲۰]» ـ

اکنون بزرگی و اعتقاد پاك بدان انقباض سابق[۲۱] و انبساط لاحق معذور فرماید[۲۲] ـ «و السلام علیك الف الف بمحمد و آله» ـ

---

(۱) ل، عث، ح: تصویر کرده‌بود و فرستاده‌بود و ساخته ـ (۲) یت «منحوس» ندارد ـ ل، عث «آن» ندارد ـ (۳) مخراق بمعنی دره ـ یت: محراق ـ (٤) صروف جمع صرف، گردشهای زمانه و حادثات ـ ح: حروف ـ عث: صرف ـ (٥) ل، عث: و باری ـ (٦) ح: کنون ـ (۷) یت «و جنون» ندارد ـ (۸) یت: بگویندش ـ (۹) عث «که هان» ندارد ـ (۱۰) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ٦٦ و المناوی، جزء ۲، ص ۱۳۳، حاشیه ـ (۱۱) یت «را» ندارد ـ (۱۲) ل، عث، ح: زحمت ـ (۱۳) یت: سبحان ـ (۱٤) ح: کلوخی ـ کلوخ امرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار و بی مزه ـ (۱٥) ح: آخر روزی ـ (۱٦) یت: هم این ـ (۱۷) ل، ح: سر او ـ (۱۸) یت: هم آن ـ (۱۹) ح: امروز ـ (۲۰) قرآن، سوره ۱٤، آیهٔ ٤۳ ـ (۲۱) ل، عث، ح «سابق» ندارد ـ (۲۲) یت: فرمایند ـ

نامهٔ نهم

مقدمهٔ این نامه بدو طور آمده: در نسخه‌های عثمانیه و لندن و حبیب‌گنج و دیوان (چاپ مدرس رضوی) و مجله‌های آریانا و ارمغان بقرار زیر است:

جواب[1] نامهٔ آن بازرگان[2] است که در خان[3] سرخس در بند خانه‌ای[4] داشت، و در پهلوی آن[5] خواجه سنائی[6] با شاگردی[7] فرود آمده‌بود، و بازرگان[8] غایب بود[9]، و چون بعد از آن از غیبت[10] باز آمد، مبلغی زر و قماشهٔ او[11] برده بودند، و خواجه سنائی رفته بود[12] از آنجا، و این بازرگان[13] تهمت دزدی[14] بر شاگردش[15] نهاد، و در این[16] معنی نامه‌ای بخواجه سنائی فرستاد[17] تا تجسس[18] آن کار بفرماید[19] کردن، و چون جواب[20] نامه بوی رسید[21]، برخاست و بنزد خواجه سنائی رحیل کرد و عذرها[22] خواست و گفت: «مردمانی که در این جا[23] منزل داشتند، مرا گفتند که شاگرد پیش[24]

---

(۱) دیوان: این رسالهٔ دیگر جواب الخ - (۲) ل، عث: بزرگان - (۳) ح: خوان - (٤) د: دکانی - (٥) د: آن دکان - ل، عث، ح: آن در بند خانهٔ داشت که - (٦) ل، عث، ح: سنائی آنجا - (۷) د: یك شاگرد - ل، عث، ح: و خواجه سنائی فرود آمده بود با یك شاگرد - (۸) د: این بازرگان - (۹) د: شد - (۱۰) د 'بعد از آن غیبت' ندارد - ح: در غیبت - ل: از آن غیبت - (۱۱) ح: مبلغی از زر و قماش عیبی از آنجا - د: ازان وی - (۱۲) د: از آنجا رفته الخ - ح: بعد از مرور سنائی - (۱۳) د 'این بازرگان' ندارد - ح 'این' ندارد - (۱٤) د: این دزدی ح: سرقت - (۱٥) د: شاگرد وی نهادند - (۱٦) د: این بازرگان رقعه ای (۱۷) د: نوشت - (۱۸) د: تفحص - ح: که تجسس - (۱۹) ح: بفرمایند پس خواجه این جواب نوشت - د: بکند این جواب فرستاد پس - (۲۰) ح: پاسخ بوی رسید برخاست و بخدمت شتافته - د: بازرگان این جواب بخواند برخاست و از پس سنائی رفت - (۲۱) عث: جواب این نامه بوی رسیده بود - ل: این جواب نامه بوی رسیده بود برخواست (کذا) - (۲۲) د: عذر خواست - ح: معذرت وافی خواست - (۲۳) د: آنجا - (۲٤) ح: پیشه -

از خواجه[۱] از این جا[۲] رفته بود، ممکن باشد که این[۳] سرقه او کرده‌است[٤] و الا[٥] هرگز نیارستمی[٦] این نامه نبشتن[۷] و نزد[۸] تو فرستادن» ـ

اگرچه مقدمهٔ که همراه این نامه در مجلهٔ ارمغان چاپ شده، از حیث مطالب با مقدمه‌های بالا عموماً مشابه، اما بلحاظ عبارت خیلی متفاوت است ـ بنا برین جداگانه آورده می شود ـ

«جواب نامهٔ بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت، و حکیم سنائی قریب بآن دکان با شاگردی فرود آمده بود، و آن بازرگان مسافر شده، و چون باز آمد مبلغی زر و قماش از دکان وی برده بودند، بحکیم نوشت تا تفحص کند ـ و چون این جواب بآن بازرگان رسید، بخدمت حکیم رفته عذرها خواست» ـ

و همچنین است مقدمهٔ زیر که با نسخهٔ آکسفورد آمده است:

«این رسالهٔ دیگر جواب نامهٔ بازرگانیست که در خان سرخس همسایهٔ خواجهٔ سنائی بود، مگر در آن وقت که بازرگان در غایت فطنت بود، قماشهٔ چند از آن وی با قدری زر بدزیده بودند، و او را نمودند که شاگرد سنائی پیش از خواجه از اینجا برفت، مگر او کرده باشد ـ پس بازرگان نامهٔ نوشت، و چون جواب باز رسید، بعذر پیش خواجه سنائی رفت و گفت خطاب با شاگرد بوده ـ

اما نسخه‌ای که آقا مجتبی مینوی در مجلهٔ یغما چاپ کرده‌است، دارای

---

(۱) د: خواجه سنائی ـ (۲) د: آنجا ـ ح: اینجا رفت ـ (۳) عث: این جمله در حاشیه افزوده شد ـ (٤) ح: باشد ـ (٥) آ این جمله ندارد ـ عث 'والا' ندارد ـ (٦) عث: این نیارستمی ـ ل، د: من این نیارستمی:ـ (۷) د: نوشتن ـ ل، عث 'این نامه' ندارد ـ (۸) ل، عث، د: به تو ـ

مقدمهٔ زیر میباشد:

این نامه ایست در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنائی رحمة الله علیه کرده بودند - در نیشابور در کاروان سرای که او فرود آمده‌بود، غلامی هندو در خانهٔ صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری بر گرفت، پس بزخم چوب مقر آمد و گفت: بشاگرد خواجه دادم - شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند - سنائی از سر ملال و دلتنگی دران معنی هیچ نگفت، برخاست و بهری رفت - شاگرد از سر بغض و حقد گفت: بخواجه سنائی دادم - صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد، و خواجه سنائی این نامه در این معنی از هری باز به نیشابور فرستاد -

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطِینَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ[1]» - تزویری که موت خیال[2] (۱۹ الف) تصویر کرده بود، صادر گشت؛ و تدبیری که شیخ النجدی[3] را تقریر افتاده بود[4]، رسید؛ و ترهاتی که آن[5] راندهٔ حضرت رانده بود، خوانده شد؛ و[6] عقلم از آن فطنت پر فتنت[7] فراخنده آمد؛ و مدینم[8] از تناهی[9] تباهی او فرا[10] گریستن نشست - متفکر[11] شدم از خسارت[12]

(۱) یت 'یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً' افزوده - آکس این آیة ندارد - (۲) یت: موت خیالی نموده بود - (۳) ا، یت، آکس: شیخ نجدی - آ: شیخ بخدی - شخصی دیگر بنام شیخ الطبری در یکی از قطعات آمده: کنیت تو نعم و نام تو شیخ الطبری (ص ۸۰۵) - (٤) بت: افتاده بود تقریر افتاد - ح 'را' نیامده - آکس 'رسید' ندارد - (٥) ا 'آن' ندارد - (٦) آ، ا، آکس 'و' نیامده - (۷) ل، عث، ح 'پر فتنت' نیامده - د: بدون نقطه - آکس: خنده' بجای فراخنده -
(باقی)

او، و متحیر شدم از جسارت[1] او که ای «سُبحانَ اللهِ العظیم» چرا[2] در[3] تخیلات دیو منشور «اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاءٍ» عاقل[4] وار بر[5] دین خود نخواند، و چرا در تسویلات نفس توقیع[6] «اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ» مسلمان[7] وار بر عقل[8] خود عرضه[9] نکرد، که[10] کسی که این عروس سبز قبا را، و آن[11] انصافست، عمر وار[12] در خدر[13] امانت خویش[14] آورده باشد بر وی این تهمت نبرند[15]، و کسی که این گنده[16] پیر کبود چادر[17] را، و آن دنیاست، حیدر[18] وار سه طلاق پاک[19] بر[20] گوشهٔ چادر بسته باشد، بدو این چنین[21] سفته[22] نفرستند[23] ـ کسی[24] که اگر قرص[25] خورشید را[26] قرص

(بقیه) (۸) یت : دین من ـ د : وهم ـ ل، عث 'و' ندارد ـ (۹) یت : تباهی و تناهی نامتناهی ـ ل، عث : تباهی تباهی ـ ا : از آن تناهی الخ ـ آکس : تناهی او ـ سنائی (دیوان ص ۱۵٤) گوید :

باد رایت بی تباهی، باد شخصت بی حدوث * باد جاهت بی تناهی باد جانت بی ضرر

(۱۰) ل، عث : وافر گریستن ـ ح : فرافر گریستن گریستن، یت : فرا گرفتن ـ (۱۱) ل، عث : و متفکر الخ ـ (۱۲) ل، عث : حسارت (بدون نقطه ها) ـ ا، یت، آ، د : جساریت ـ آکس : حساب ـ

---

(۱) آ، د، ا 'متحیر . . . . او' نیامده ـ یت : خسارت ـ ل، عث : حسرات او ای ـ (۲) در یت، این جمله (چرا در تخیلات . . . . . نخواند) پس از جملهٔ پشت سر هم آمده ـ (۳) آ، د : بر ـ (٤) آ، ا : را عاقل ـ د : غافل ـ (٥) آکس 'بر' ندارد ـ (٦) ا : ندارد، نقش ـ عث : توفیع ـ (۷) ا، آ : را مسلمان الخ ـ (۸) ا 'عقل' ندارد ـ (۹) ل، عث ح : عرض ـ (۱۰) ل، آ، د، ا 'که' نیامده ـ (۱۱) آکس 'آن' ندارد ـ (۱۲) یت : خضر وار ـ (۱۳) آ، د : صدر ـ ا : حذر ـ 'خدر' بالکسر بمعنی پرده برای دختران در گوشهٔ خانه ـ نگاه کنید بمقدمه ـ (۱٤) ا: آ، د : خود ـ (۱٥) آ، ا : نزنند ـ آکس : نبرید ـ (۱٦) ل، عث، ح، آکس : گند ـ یت : گنبد ـ گنده پیر، یا گندپیر، یا قندنیر بمعنی پیرزن سالخورده ـ (۱۷) ا : کبودی چادر ـ یت 'چادر' نیامده ـ و بجای 'و آن دنیا . . . . . بسته باشد' 'طلاق داده باشد' آمده‌است ـ ح : چادر دنیا را حیدر وار ـ د : دنیای چند روزه را طلاق بر گوشه ـ (۱۸) ا : چند باره ـ (۱۹) ا 'پاک' ندارد ـ (۲۰) آکس : بر چادر ـ (۲۱) یت، ا، آکس 'چنین' نیامده ـ (۲۲) آ، ا : سفه ـ (۲۳) ل، ح : نفرستد ـ (۲٤) عث، ح : که کسیکه ـ ا : و کسیکه ـ (۲٥) ا، د، آکس : قرصهٔ خورشید ـ (۲٦) ا، د، آکس : 'را' ندارد ـ

خوان او سازند، او[1] مذاق خویش[2] بدان نیالاید[3]، بر خمیر ریزه و لید[4] مغیرهٔ گبر[5] کی[6] ز نهار خورد، و کسی که اگر[7] بطحای مکه را از برای[8] او کوه[9] زر سازند، او[10] بکرشمهٔ همت بدان ننگرد[11] و مطالعت[12] نکند، او نعلین[13] ژندهٔ بو لؤ لؤ[14] مدبر کی دزدد ـ هیهات هیهات مکن[15] ـ زنبور خانهٔ غضبانی[16] حلیان[17] را میا شور[18] و نگار خانهٔ شهوانی حکیمان را آتش در[19] منه ـ درخت[20] همتی که عندلیب[21] آن روح الامین ست[22] آشیانهٔ غراب[23] الشیاطین مساز ـ خزینهٔ[24] دولتی که هزینهٔ[25] خواهش روح القدس است

---

(۱) آ، ا 'او' نیامده ـ (۲) ـ ل، عث : خویش را ـ (۳) ح : بیالاید ـ (٤) آ، ا : ولید بن مغیره ـ ل، عث، ح 'بن مغیره' نیامده ـ آکس : وکید مغیره ـ (٥) د، یت، ا 'گبر' نیامده ـ (٦) ح : که ـ (۷) ل، عث 'اگر' نیامده ـ (۸) یت، د : از بهر ـ ا 'برای' ندارد ـ آکس 'از' ندارد ـ (۹) ح : کوره سازند ـ (۱۰) آ 'او' نیامده ـ (۱۱) ل، عث 'ننگرد' نیامده ـ (۱۲) آ، ا، د، آکس : مطالعتش ـ (۱۳) ل، عث، ح : نعل ژنده ـ آ، د : نعلین و ژنده ـ ا 'او نعلین' ندارد ـ آکس : و نعلین ـ (١٤) ل، عث، ح : بر لؤ لؤ، آکس 'بو' ندارد ـ (۱٥) آ 'مکن' نیامده ـ ل، عث : ثم هیهات ـ آکس : و هیهات هیهات هیاره ـ (١٦) ا، د، آکس : عصیان ـ ل، عث : غضبانی ـ (۱۷) ل، عث : حیلمانی ـ ح : حسابی ـ ا : حکم ـ د : حکیمان ـ ماشور ـ (۱۸) ح : می شود ـ د : ماشور ـ آکس : مه آشوب ـ (۱۹) ل، عث، ح، آکس : آب بر منه ـ (۲۰) یت 'درخت همتی الخ' پس از 'خزینهٔ دولتی الخ' آمده ـ دو جمله : "درخت همتی . . . . قیاس مکن" در فرهنگ جهانگیری (=ج' جلد اول ص ٤۳۰) و یك جمله : "خزینهٔ دولتی . . . قیاس مکن" در فرهنگ رشیدی (= ر' جلد دوم ص ۱٤۸۸) آمده است ـ (۲۱) یت، ح : عندلیبان ـ (۲۲) آ : باشد ـ ا 'آشیانهٔ . . . روح القدس است' ندارد ـ (۲۳) ل : عذاب الشیاطین (متن)، غراب الشیاطین (حاشیه) ـ عث : عذاب غراب الشیاطین ـ د : غراب البیان ـ آ : عذاب الشیاطین ـ ج : غراب البین ـ یت، آکس : غراب البین الشیاطین ـ غراب البین زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا . . . بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد ـ عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او (آنندراج) ـ سنائی هم گوید (دیوان ص ۷۲۳) :

بلبلم خوانده‌ای و سیمرغم ✱ من خود از ناقصی غراب البین

(۲٤) د : خزانه ـ ج : و خزینه ـ (۲٥) ح : هر آئینه ـ

بر کلبهٔ کلاب[۱] النار قیاس مکن - بترس از حسرت[۲] روزی که حسرتت[۳] سود ندارد، مپوش بر خدای[٤] عزوجل[٥] حالی[٦] که بر حضرت «لَایَخفَی عَلَیهِ شَیءٌ[۷]» پوشیده[۸] نیست، و بدان[۹] دانندهٔ دانا[۱۰] که من تا آن[۱۱] امانت را[۱۲] که گواهی[۱۳] آن و[۱٤] «حَمَلَها الاِنسان» است قبول کرده ام[۱٥] امانت هیچ دزد از برای[۱٦] مزد نپذیرفته ام.[۱۷]، و تا عتبهٔ[۱۸] دارالسلام والاسلام متکا ساخته ام باهیچ ناهمتا[۱۹] و ناهمواری[۲۰] که تهمتی برو گنجد سلام علیك[۲۱] نداشته ام، بنقاشان[۲۲] خیال مغرور[۲۳] مشو و فراشان جمال[۲٤] یقین را مهجور مکن - بر استکاری[۲٥] کوش تا رستگاری یابی که هرکه این[۲٦] دریافت همه[۲۷] مرادها و مقصودها

(۱) ا، د، ج، ر: کلاب دین - ح: کلاب‌الناس - آکس، یت: کلاب البین - در خبر آمده: اصحاب البدع کلاب النار (الجامع الصغیر ج، ص ٣٦)، المبتدعة کلاب اهل النار (کنوزالحقایق ص ۱۸۱) - (۲) ل، عث: حسرت آن روزی - ح: از روی - (۳) ا، د، یت، ح، آکس: حسرت - (٤) بعضی نسخ: برای خدای الخ - (٥) ل: بر خود حالی - عث: بر خودم حالی - یت: خدای تعالی - ح 'عز وجل' نیامده - (٦) ل، عث 'که' نیامده - آکس، یت: رازی که - (۷) آ، ا: علی الله شئ - د 'شئ' ندارد - (۸) ل، ح: چیزی پوشیده الخ - (۹) ل، عث: بدانند و دانند دانا اینکه من - ح: بدانند و ندانند آنانکه - (۱۰) یت: دانایان - (۱۱) ل، عث، ح: آنکه که آن آیت که و حملها الخ - و در حدیقهٔ سنائی (ص ۲۸٥) در توضیح همین آیهٔ کریمه تحت عنوان: اندر بیان ظلومی و جهولی انسان، بیتی چند یافته می شود - (۱۲) آکس 'را' ندارد - (۱۳) آکس: گوای - (۱٤) آکس: بیاض است - (۱٥) ل، عث، ح: کرده - (۱٦) ل، عث، آکس: برای - یت 'از برای' ندارد - (۱۷) ل، عث، ح: قبول نکرده‌ام - (۱۸) یت: عقبهٔ السلام متکا ساختم - د: عقبهٔ دار السلام الخ - آکس: عقبهٔ دار السلام الخ - ا: 'تا بر عقبه ... ساخته‌ام' بیاض - (۱۹) ل، عث: بر هیچ ناهمپای' سلام الخ - ح: بر هیچ همتهای سلام الخ - آ: با هیچ نا همواری الخ - آکس: هرگز با هیچ نا همتای الخ - (۲۰) 'که گنجد' از روی آ، ا، د، آکس افزوده شد - (۲۱) ا: سلام و علیك - (۲۲) د: بیقای شان - (۲۳) ل، عث، ح: مشغول - (۲٤) ل، عث، ح 'و فراشان ... مکن' نیامده - یت: محال را - (۲٥) د، یت، ا، آکس: در راستکاری - سعدی گوید: خواهی که رستگار شوی راستکار باش - (۲٦) یت: خود را ازین معنی - د، ا، آکس: این معنی - (۲۷) د، ا، از همه مقصود و مرادهای دو جهانی روی' بر تافت (د: بر یافت (باقی)

دریافت و اگرنه[1] از مگس تا کرکس و پیل[2] در من اند و از[3] بدایت روح[4] تا نهایت جنبش[5] حیات خصم[6] من اند[7] ـ

و هذه[8] قصیرة[9] عن طویلة[9] ـ والسلام[10] ـ

اشعار[11]

چون[12] فرش بزرگی بجهان باز[13] کشیدیم
صد گونه شراب از کف اغیار[14] چشیدیم
از روی سخا حاصل صد ملك[15] بدادیم
بر پشت[16] شرف منزل نه چرخ بریدیم
آنجای که ابرار نشینند، نشستیم[17]
و آن رای که احرار گزینند، گزیدیم

(بقیه) بحذف روی)، آکس : وی از همه مقصودها و مرادهای دو جهانی الخ ـ ل، عث : 'مقصودها' ندارد ـ

(۱) ل، عث : و اگرمگس ـ د، یت، ا، آکس : وگرنه خود ـ (۲) آ 'وکیل' ندارد ـ ا : توکس وکیل ـ (۳) نسخهٔ آ اینجا تمام میشود ـ ل : اندر بدایت ـ (٤) ا، آکس : روح نبات ـ (۵) ا، آکس : جنس حیات ـ (٦) آکس : خصم خصم ـ (۷) ا 'اند' ندارد ـ (۸) عث : هذا کثیر ـ (۹) ا، د 'و الله تعالی هو الموفق و المعین و الصلوة و السلام علی نبیه المصطفی و آله و اصحابه' افزوده ـ (ا : الاکرمین الطیبین الطاهرین) ـ (۱۰) ل، عث، ح 'علی من تاب و رجع' افزوده ـ آکس 'حسبنا الله نعم الوکیل' افزوده ـ ا 'والسلام' ندارد ـ (۱۱) این ابیات فقط در نسخهٔ 'آکس' مندرج است و در دیوان (چاپ مدرس ص ۷۹۵) بدین عنوان آمده : "این قطعه برگور نظام الملك محمد بهروز نوشتند" ـ و خواجه محمد بن بهروز از وزرای ابراهیم غزنوی و ممدوح جمعی از شعرا از جمله ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان اند ـ سنائی را فقط دو قطعه در مرثیهٔ او دیده می شود ـ (۱۲) دیوان (متن) : ما، حاشیه : چون ـ (۱۳) آکس : بار ـ (۱٤) دیوان : اقبال ـ (۱۵) دیوان (متن) : ده ملك، حاشیه : صد بحر ـ (۱٦) دیوان (متن) : با اسب، حاشیه : ـ لشت زمین ـ (۱۷) آکس ـ نشیتم ـ

گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم
ناگاه[1] بزد مقرعهٔ مرگ زمانه
ما نای روان رو[2] سوی عقبی بدمیدیم[3]
دیدیم که در عهدهٔ صد گونه وبالیم
خود را بیکی جان ز همه باز خریدیم
در جمله[4] بدانند که در عالم پاداش
آنها[5] که دراین راه بدادیم بدیدیم
دادند مجازات به بندی که گشادیم[6]
کردند مکافات برنجی که کشیدیم
ما را همه مقصود ببخشایش حق بود
المنة لله که بمقصود رسیدیم

---

(۱) آکس : باگاه - (۲) دیوان (چاپ مدرس) : روارو، آکس : روان را - (۳) آکس : بدویدیم - (٤) دیوان : پس جمله بدانید - (٥) آکس : آن را که درآن راه ندیدیم ندیدیم - (٦) آکس : کشیدیم -

نامهٔ دهم

این نامه بشهر نیشابور نوشته[1] هم بدان واقعه:

بسم الله الرحمن الرحیم

«التحیات لله و الصلوة علی[2] الانبیاء و السلام علی انفسه الطاهرة بعدد الرمل الساهرة و رحمةالله و برکاته» - (۱۹ب) اما بعد دانستن فرماید که مرشد عقل و مؤید روح و موجد[3] طبع و مرتب ارکان و مرکب حیوان چنین خبر میدهد: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ[4]» و جای[5] دیگر خبر میدهد، عز من قائل: «مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ[6]» - و دیگر صاحب خبر سرا پردهٔ غیب و شاهد خطهٔ شهادت خبر میدهد که «[7]الارواحُ جنودٌ مجندةٌ تشامُ کما تشامُ[8] الخیلُ - فما تعارف[9] منها ائتلف[10]، وما تناکر منها اختلف» - و دیگر اشارت میکند که «المومنُ کنفسٍ واحدةٍ»[11] -

---

(۱) ل : نویسد - (۲) ح : و علی - (۳) عث : موحد - (۴) قرآن، سوره ۵، آیة ۵۰ - (۵) ح 'جای دیگر .... کنفس واحدة' ندارد - (۶) قرآن، سوره ۴۱، آیة ۲۷ - (۷) المعجم المفهرس، ونسنك، ج ۱، ص ۳۸۵، بخاری، انبیاء ۲، مسلم، البر ۱۵۹ — ۱۶۰ (جلد ۲، ص ۳۳۱) - اما بخاری و مسلم 'تشام کما تشام الخیل' ندارد - و همین روایت است در مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۶۹ و کشف المحجوب، ص ۳۳۵ و حدائق السحر، ص ۲۶، و الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۰۲-۱۰۳ - نیز نگاه کنید بکنز العمال، جزء ۵، ص ۶ شماره های ۱۰۲-۱۰۴، و شرح تعرف ج ۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص ۱۶۰ که برطبق متن است - (۸) ح : یشام - (۹) ل، عث : یعارف - (۱۰) ح : ایتلاف - (۱۱) عث : 'و دیگر صاحب خبر .... فما یعارف' بار دیگر افزوده شد - و در مکاتیب فارسی غزالی بجای المومن ''المومنون'' نگاه کنید بتعلیقات -

خلوت سرای عالم امر از زحمت[1] اضداد و اعداد متعالیست و اتحاد جوهر روحانی از جاسوس قلم و قدم[2] مستغنی - تجمل[3] عزت صفت را بنیت ضعیف[4] صورت کی[5] تحمل تواند کرد، وگنج خزاین[6] غیب[7] را در کنج مختصر شهادت کجا گنج تواند بود - و آزادگانی که از حظیرهٔ[8] قدس «عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ[9]» در یك مجلس مزدوج[10] باشند[11]، مکاتبت میان ایشان سمج[12] باشد - و عزیزانی که برطویلهٔ[13] قدم در یك سلك منتظم باشند[14]، صاحب خبر درمیان ایشان فضولی باشد[15] - زیرا که صحرای میدان صفت او[16] از وسم[17] و رسم و نقش[18] و نفس معلی و ممیز است، و ترتیب حدوث و ترکیب حروف در چهار دیوار صورت است - و اگر نه عالم امر عالم ملکست هر چند سیاه پوش، حضرت واجب‌الوجود همه دواها در حوصلهٔ مشتی تیره رنگ محبوس کرده است و همه مثوبها[19] را

---

(۱) ل، عث، ح : رحمت - (۲) نگاه کنید بنامهای ۱٤، ۱٥ - (۳) ح : تحمل، نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا، ص ۱۳ : خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد - (٤) ح : ضعف - (٥) ح : که - ل، عث : گر - (٦) ل، عث : خزانه - (۷) ح : غیبت - (۸) ل، عث : حضیره نگاه کنید بمصراع زیر حدیقه ص ۷۱۲، برگذر بر در حظیرهٔ قدس - (۹) قرآن، سوره ۳۷، آیهٔ ٤۳ - (۱۰) ل، عث : مز درج - ح : مندرج - اصلاح قیاسی - مزدوج بمعنی همقرین و همصحبت - و صنعت مزدوج شعریست که بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد (المعجم ص ٤۱۱) - (۱۱) ح : باشد - (۱۲) ل، عث : سمح - سمج (بفتح اول وکسر میم و جیم عربی) بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه (غیاث) و سمج (بضم سین و سکون میم) که در قصائد حبسیهٔ مسعود سعد سلمان بکثرت استعمال شده نقب و غاری باشد که زیر زمین سازند - نگاه کنید بلغت فرس ص ٦۲، و تاریخ بیهقی ص ۱۱۸ - و سمج در کتاب صیدنه (ورق ۳٦ الف) بمعنی زخم روده آمده‌است - (۱۳) طویله، بمعنی سلك و رشتهٔ مروارید - برای همطویله و همطویلگی نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ٥۲، ٥۷ - (۱٤) ح : باشد - (۱٥) از ابتدای نامه تا 'فضولی باشد' اساساً نامهٔ چهاردهم است که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده - (۱٦) ح : و - (۱۷) ل، عث 'از' ندارد - وسم، بمعنی نشان و داغ - (۱۸) ل : نقس و نِقس - (۱۹) کذا فی عث و ل - ح : منسوبها - ممکنست مثوبها جمع مثوبه (بمعنی جزای نیکی) باشد

برداشتی[۱] سرد مزاج برکشیده و حروف حروف را از دروازهٔ میدان دل برون تاخته ـ اما باز از[۲] آنجا که لوح و قلم در دبیرستان «اَلرَّحمٰنُ عَلَّمَ القُرْآنَ[۳]»، تا آنجا که مقر[٤] جماداتست و سکون جمادات ولایت و ولایت حدوث و حروفست که در وقت ترکیب خلقت و مصالح جلت از سراپردهٔ رحمانی فرمان چنین رسید در حق خلیفه که بخطهٔ کون و فساد نصب کرد و او را بحسن مرتبت بر ارباب صورت جلوه[۵] که «اَنا الرحمنُ و هذا الرحمُ[٦]» که زنهار سر از ربقهٔ[۷] انقیاد این مخدره در مکشید که او نیکوعهدی و عاطفت و رافت از مکتب ما تعلیم گرفته[۸] است ـ

پس چون حال براین جمله بود، هر چند ادراك و اتحاد[۹] ریاض رحمانی را[۱۰] بنفس[۱۱] نفس حاجت نیست، اما اتصال ارحام[۱۲] را بسر قلم و قدم حاجتست که بنیت حیوان، خاصه انسان، بصورت و صفت قایم است ـ صورت و صفت را بر مثال ناوکیست[۱۳] ـ «مَتَاعاً لَکُمْ[۱٤]» اتحاد روحانی ست «وَلِاَنعَامِکُمْ[۱٤]» تکلف[۵] کستانیت[۱٦] جسمانی ـ پس چون غذای که صفت را شایست[۱۷] خوان سالار رحمانی وظایف او را «سِرّاً بِسِرٍّ وا ضماراً باضمار[۱۸]» میرسانید، اکنون علفی که مرکبی را شایست نفس ناطقه گرد (۲۰ الف) آخر[۱۹] او را خدمتی بکرد تا صفت در

---

(۱) کذا فی الاصل ـ (۲) ل: اما بار از ـ عث: اما از ـ (۳) قرآن سوره ۵۵، آیة ۱ ـ (٤) ح 'مقر' ندارد ـ (۵) عث 'جلوه' ندارد ـ (٦) نگاه کنید بروایت زبر که در سنن ابی داؤد، زکوة، ٤۵، است: قال الله انا الرحمن وهی الرحم ـ (۷) نگاه کنید بطبقات ناصری ـ ص ۷۷: اگر رقبهٔ او را در ربقه رق کشد، مالکش صاحب نعمت گردد ـ (۸) عث: یافته است ـ (۹) عث: اتحاد ـ (۱۰) عث 'را' ندارد ـ (۱۰) ل: نفس نفس ـ (۱۲) ل: ارجام ـ (۱۳) کذا در اصل عث و ل ـ ح: باوکیست ـ (۱٤) قرآن، سوره ۷۹، آیة ۳۳ ـ (۱۵) در عث این واژه کرم خورده است ـ (۱٦) کذا فی الاصل ـ (۱۷) ح: شالست ـ (۱۸) در 'ح' این مقوله مغلوط است ـ (۱۹) ل: آ خر نیز ـ

ولایت رحمانی، صورت در رعایت رحم مرافق[۱] و[۲] موافق باشند[۲] - اگر باز در کتاب[۳] رفته است، سبب اتحاد صفت بود، اکنون که تدارک افتاد، سبب اتصال صورتست -

باری عزاسمه صورتها را بمرتبت صفتها برساناد و حاجز[٤] که میان کمال آن و قصور این است بر داراد، تا نیر[٥] زحمت حدوث و حروف نبود و شکر قلم و قدم - والسلام -

و خدمت این خادم موکب صفت مادح خویش را متجلی گرداند با ستام[٦] و زین و لگام، و[٧] حدوث تقصیری که رفته بود، عدل آن از تقدیر بشنود[۸]، و موصل[۹] این خدمت سنائی است[۱۰] منشی و کاتب - فی الجمله در حق این آرنده و نگارنده این بیت دقیانوسی[۱۱] حسب این حال است که مثبت گشت:

بیت[۱۲]

ایزد همه کردست میان من و تو

جز آنک یکی نکرد جان[۱۳] من و تو.

چنین[۱٤] سیرت در عالم امر متحد بوده است - التماس آنست که صورت در بنیت خلق متصل باشد، انشاء الله و الحمد لله وحده -

---

(۱) ح: موافق - (۲) ح: باشد - (۳) ح: درکات - (٤) ح: حاجر، حاجز بمعنی مانع و حایل میان دو چیز نگاه کنید بجملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه ص، ۲۸: حاجزی از حدوث و حایلی از حروف ساخت - (٥) نیر بمعنی تار و پود جامه و چوب جولاهگان که بر آن بافند - (٦) نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ٥، و مکاتیب غزالی ص ۲۳، و دیوان فرخی ص ٥۸، ۱۲٥، ۱۳۳، و دیوان منوچهری ص ۷۲، و تاریخ بیهقی ص ٤۸ - (۷) عث 'و' ندارد - (۸) ح: ستود - (۹) موصل بمعنی رساننده - ل: موضل این خذمت - (۱۰) عث: راست - (۱۱) ح: دقیانوس - (۱۲) از روی 'ل' افزوده - (۱۳) عث: جان و من و تو - (۱٤) هر سه نسخه: جنین -

نامهٔ یازدهم

این نامه بخواجه یوسف ومخرد[1] نویسد

بسم الله الرحمن الرحیم

«ألحمدُ لِلّه ناظم الشملِ بعد شتاته، و واصل الحبلِ عقب بتاته - کل عسر[2] إذا عسرت یهون - إِنَّما[3] أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شیْأً أَنْ یَقولَ لَهُ کُنْ فَیَکونُ» -

کسی را که نقش بندان ولایت حس خاك در چشم مدبران[4] عقل او زده باشد[5]، و سلاطین[6] شیاطین موهومات سر فهم و بصیرت او زیر نعل گرفته باشد[5]، اگر نه بوالعجبی خیال محال بودی که[7] هفت اعضا را چهار[8] دیناری کردی، و اگرنه[9] صورت جسم چون عقل و جان پیش صفت بودی - و لیکن آن دو شایسته که از خطهٔ نیکوعهدی اند از بیم و عقوبت عقبه بند و عتبه ولی نعمت آن را بنگرداند[10] که تا باز این چشم[11] که خزانهٔ صورت اسم است، بهر غیوری شمشیر نکشد[12] و سپر بیفگند و بگوید که[13]:

وَ عَلَی الغانیاتِ جَرُّ الذُیولِ[14]

(۱) ل: دمخرد - ح: و محرد - متن موافق 'عث' - نگاه کنید بتعلیقات - این نامه از طرف کاتب بسیار غلط رونویس شده است - (۲) ل، عث: عسرة - (۳) قرآن، سوره ۳۶ آیة ۲ - (۴) ح 'مدبران' ندارد - (۵) کذا فی الاصل - (۶) ح: سلاطین و شیاطین - (۷) ل، عث: کی - (۸) ل، ح: چهاردیناری کرد، ممکنست 'چهار دیواری' درست باشد که در این کتاب بکار برده شده (ص ۳۸) - و نیز نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹٦، و این بیت ظهیر فاریابی (دیوان ص ۸):

در آمده لا ازل زیر سقف همت تو * چهار عنصر عالم بچار دیواری

(۹) ح: اگرنه - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) عث: جسم - (۱۲) ل، عث: کشند - (۱۳) از روی 'ل' افزوده شد - (۱٤) این مصراع شامل بیتی ست که از ابن ابی ربیعه است: (باقی)

تا کی عقل بر صورت نقض[1] عهد او گرید، و گاه روح بر صفت نقص[2] جهد او خندد، و لاجرم[3] مشام روح بدان حسن عهد هر لحظه این آواز میدهد که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ[4]»، و از مشام جسم هر دم این ناله برمیآید «یَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ[5]».

روزگار ضایع کردگان راه دین را جز خروش 'واحسرتا'، چه حیله؟ و یوسف گم کردگان کوی عشق را[6] جز نالهٔ 'یا اسفی'، چه چاره؟ و این خادم هم[7] در این کتاب[8] پرداخته[9] است، چنین[10] رانده است در کشف این معنی بطریق بینش بلباس نظم که[11] گفته شده است:

بیت[12]

مه[13] که خورشید را برو بندند ‌‌‌‌‌ چون جدا گشت ازو برو[14] خندند
بر کهی کز مهان[15] نهان باشد ‌‌‌‌‌ گر بخندند، جای آن باشد

باری عز اسمه داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب[16] شریف

(بقیه) کتب القتل و القتال علینا * و علی الغانیات جر الذیول
نگاه کنید بدیوان ابن ابی ربیعه، ص ۲۴۱، چاپ لائپزك (المانیا).

(۱) ل، عث: نقص. (۲) ح: نقض. (۳) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل شده است. (٤) قرآن، سوره ۱۲، آیة ۹٤. (۵) قرآن، سوره ۱۲، آیة ۸٤. (٦) ل 'را' ندارد. (۷) عث 'هم' ندارد. (۸) مراد از «حدیقة الحقیقه» است، پس باید این نامه را بعد از سال ۵۲۵ هجری شمرد. بعلاوه معلوم میشود که درین مورد سخنی از 'حدیقه' رفته بود. (۹) نگاه کنید بفقرهٔ زیر «مقدمهٔ حدیقه» (ص ۵٦):

'بپرداختم این کتاب را'

(۱۰) ح: و چنین. (۱۱) ح 'که' ندارد. این ابیات در «حدیقة الحقیقه» زیر عنوان «اندر افتخار خویش فرماید» آمده است (ص ۷۳۷). (۱۲) اضافه از روی 'ل'. (۱۳) عث، ح: هر. (۱٤) عث 'برو' ندارد. (۱۵) ل: کز مهان. عث: کرمها، ح: ر مهان. (۱٦) ح 'جانب' ندارد.

زیدا[1] شرفاً تـاچه حداست که بمراسلت معلوم نشود[2]- و اندکی از بسیار[3] که در این کتاب ذکر کرده شــده است، صفت حنین[4] وانین خویش باز[5] کرده ام، (۲۰ ب) و در این سیاقت بنظم باز دیده :

بیت[6]

تا ز تو دورم ای دو دیدهٔ[7] نور   مژه ز ابرو[8] نبود یکدم دور
تـا شد[9] این سوخته نفور از تو   از تو دوری هلاک دور از تو
بود[10] بی آفتـاب نتوانم   گرچــه پوشیده چشم و عریـانم

اگر نه آنستی که آن مسکن[11] چه محط[12] رحل این عاشق است، روزی تشریف نعل قدم اسب[13] او بزرگ یـافته است، والا این مسکین از مسکن به بیت الاحزان لقب کنند[14]، اما حکمت دستوری نداد (عتبهٔ[15] جان را) بیت الاحزان[16] لقب[17] دادن[18] و کعبة الهمم را کلبة[19] الهموم نام نهادن[20] بعد آن که عزم مصمم بود بر مبـادرت بر آنجناب[21] تجدید عهد و خدمت آن محتشم را، و لیـکن فصحا و بلغا گـفته‌اند :

---

(۱) ل : زیدا - (۲) ح : شود - (۳) ح : بسیـاری - (٤) ل، عث، ح : جنین؛ اما حنین بمعنی آرزومندی و بسیاری گریه و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود دیوان منوچهری ص ۷۰: بر فتادت غلغل و برخاست ویل و حنین - انین بمعنی ناله و زاری - (۵) ح : نار، بدون نقطه - (٦) اضافه از روی 'ل' - (۷) ل، عث : دیده و نور، ظاهراً این ابیات در «حدیقه» (چاپ مدرس رضوی) نیست - (۸) ح : را بدو - (۹) ح : باشــد - (۱۰) ح : برد با - (۱۱) ح : مسکین - (۱۲) عث : محیط، عث : قحط - نگاه کنید بنامهٔ اول ص ۱۰ - (۱۳) ح : است - (١٤) ح : کند - (۱۵) ل، عث، ح : ندارد . اما ببینید ص ۲۳ س ۱۰—۱۱ - (۱٦) نگاه کنید بمصراع زیر از سنائی (دیوان ص ۳۵۰) - و گرنه یوسفی کن، تو نه مرد بیت احزانی - (۱۷) ح : کفت - (۱۸) ل، عث، ح : دادند - تصحیح قیـاسی - (۱۹) ح : کلیــه - (۲۰) ح : نهادند - در عث از اینجا تا 'فصحا و بلغا' نیـامده - (۲۱) ل : آن جانب -

الدخول[1] بین الاحبة تحول ـ الامطار[2] تمنع[3] الافطار ـ

اما بحکم عوایق و موانع روزگار باز مانده آمد[4]، اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم[5] را قرین روح گرداند، تا چنانك[6] بصیرت از مشاهده بهره[7] یافته است، جوارح از مشاهده محروم نماند[8] ـ اما عرصهٔ عالم صورت تنگست. هر دو کم اتفاق افتد، و باینهمه هم[9] پیش مجلست، بکلی[10] بکلل[11] مشغول اری ـ

شعر

تباعد[12] ذات البین لیس بضائر[13]   اذا لم یکن بین القلوب تباعد

اگر تقصیر[14] رفت، در نقش نفس، در شمیم نسیم، در روح[15] روح هیچ تقصیری نیست ـ احتراز از مکاتبت برای اجلال[16] بوده است نه برای اخلال[17] که خرد[18] نخواست که خاطری که او را احیاه الله[19] بخواندن کلمات باطل و ترهات بحاصل مشغول کند ـ و نیز واثق است که بر بساط سجیت[20] فضل نامتلون[21] او بدین تقصیر غبار وحشت نپذیرد ـ و گفته شده است این[22] معنی را[23] در

---

(۱) در ل و عث این را شعر شمرده‌اند ـ (۲) عث : الامطار ـ (۳) عث : تمتع ـ (٤) ح : اند ـ (۵) در 'ل' اول 'چشم' بود ـ پس از آن 'جسم' کرده شد ـ (٦) ح : چنانچه ـ (۷) ح 'بهره' ندارد ـ (۸) ح : نماید ـ (۹) ح 'هم' ندارد ـ (۱۰) کذا فی الاصل ـ (۱۱) بفتحتین بمعنی جیغه و قلغی' و بالکسر بمعنی گنگی و بسته زبانی (غیاث) ـ (۱۲) بمعنی از همدگر دور شدن ـ (۱۳) ح : بضایر ـ (١٤) ح : در تقصیر رفت ـ (۱۵) ل' عث 'در' ندارد' ـ روح بمعنی بوی خوش ـ نگاه کنید بنامهٔ ۱۲' ص ۹۵ ـ و در مقدمهٔ حدیقه (ص ۳۳) و در نامهٔ چهارم ص ۳۳ فقرهٔ 'راح روح' آمده‌است ـ (١٦) عث : احلال ـ اجلال بمعنی بزرگ داشتن ـ (۱۷) ح : اجلال ـ و اخلال بمعنی زیان رسانیدن ـ (۱۸) ح : جزو ـ (۱۹) ح : احیا الله ـ (۲۰) ح : این واژه بدون نقطه ها ـ نگاه کنید بجملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه (ص ٤٥) : 'بر قضیت سجیت تصرفی میکردند' ـ (۲۱) ح : نا ملول ـ (۲۲) ح : که این ـ (۲۳) اضافهٔ علامت مفعول 'را' در حالت افعال مجهول در آن دوره معمول بود ـ

کتابی که پرداخته‌ام:

بیت[۱]

مرد[۲] قانع نه مرد لوس[۳] بود کز طمع گر[٤] به چاپلوس بود
مرد شد مرد کز طمع بگریخت گرد گشت[٥] ابر کاب روی بریخت
هین[٦] قناعت گزین که طامع دون در دو گیتی است با عذاب الهون

و ورای[۷] این همه کلمات گفتهٔ سید الانبیاء ست صلی الله علیه و سلم: «لیس الملقُ من اخلاق المومن الا فی طلب العلم»[۸] - باری جل وعلا ظلمات انفصال بضیاء[۹] عدل اتصال بدل گرداناد، و مابقی[۱۰] عمر در جوار نعمت و جناب علو رفعت سپری گرداناد! انه ولی الاجابة، و الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اجمعین - و سلم تسلیماً دایماً کثیراً -

(۱) اضافه از روی 'ل' - (۲) برای این بیت نگاه کنید بحدیقه' ص ۷۲۷ - (۳) ح: چو مرد کوش - ل' عث: چه مرد لوس - (٤) ح: گربر - (٥) ح: شد - (٦) برای این بیت نگاه کنید بحدیقة ص ۳۸۱' و آنجا 'هان' بجای 'هین' آمده - (۷) عث: دورای - (۸) در الجامع الصغیر جزء ۲' ص ۱۱۵' روایت این خبر بقرار زیر است: لیس من اخلاق المومن التملق و الحسد الا فی طلب العلم' اما در کنوز الحقایق' جزء ۲ ص ۱۵۳' اینطور آمده است: لیس الحسد و التملق من اخلاق المومن الا فی طلب العلم - و در 'ح' اینست: لیس الحق من اخلاق المومن الی الطلب العلم (کذا) - (۹) ح: مر رضای - (۱۰) ح 'ما بقی . . . . . . گرداناد' ندارد -

نامهٔ دوازدهم

این نامه بسرهنگ محمد خطیبی[۱] نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم[۲]

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت از این غریب رنجور بلکه خادم مامور بر آن مجلس باد که انس انس است و روح[۳] روح و قلادهٔ[٤] شرف و حمد، ضاعف الله قدره - این مرحوم محروم احوال اشتیاق دیدار[۵] آن محترم محتشم[٦] را[۷] چگونه صفت کند که ادراك را[۸] دیده باید و تدارك[۹] را[۱۰] دل - اگر دل است، نقش کمال جمال او دارد، و اگر دیده است، خال[۱۱] و خَیال او[۱۲] - چون دیده[۱۳] و دل نزد آن دیده (۲۱ الف) و دلست، گو بمشاهدت عذر تقصیر میخواه و شرح شوق میده که روح از آن مرغان[۱٤] نیست که از درون[۱۵] قفس سراید[۱٦]، و خیال از آن هم نشان نیست[۱۷] که بی کلید در بگشاید - بسا خاموشی که عین کلام است، و بسا[۱۸] اعراض که مهد سلام است - شواهد خاطر را جز

(۱) ل، عث : محمد حسینحه - ح : چنانچه - (۲) از روی عث افزوده شد - (۳) نگاه کنید بنامهٔ یازدهم ص ۹۳ - (٤) آ 'قلاده . . . قدره' ندارد - دیوان فرخی ص ۳۰٤ : نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان - (۵) ل، عث 'دیدار' ندارد - (٦) آ 'محتشم' ندارد - (۷) ل، عث، ح 'را' ندارد - (۸) آ 'را' ندارد - (۹) چیزی که فوت شده باشد بهمدیگر رسیدن - (۱۰) آ 'را' ندارد - (۱۱) آ : خواب و خیال - (۱۲) عث، ح 'او' دارد - (۱۳) عث : دیدهٔ دل - (۱٤) آ : مرغانی - (۱۵) ل، عث : دون - ح : ذوق - (۱٦) عث : اسیر آمد - ل : سر آمد - ح : سرآمده - (۱۷) ح : است - (۱۸) ل، عث : ای بسا - آ 'بسا . . . مزکی نیست که' ندارد -

حدق[1] مزکی نیست که زاغان را بر گوشهٔ کوشك شاهان تشنیع کردن بوصول صواب نزدیك نیست که راست اندازان در[2] کمین اند، و لایفلحان[3] را با قدر «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ[4]» هیچ محرمیت نیست -

مقصود[5] از این طرف حرف آن بود که در مزرعهٔ[6] دین هر تخم[7] که اندازی برومند است، و در شاهراه شرع اگرچه[8] گامیست سودمند است - فاری[9] فی قبولِ[10] ذلك توفیقهُ - عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود[11] و معذور فرماید که وقتی[12] تنگ بود و قاصدی[13] مستعجل - اگر زحف[14] است، ذیل عفو درپوشد[15] و خطا نگیرد - و الامر الیه - و السلام -

بیت[16]

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست
ورنه[17] دلم از تو یکزمان خالی نیست

(۱) مردم چشم را نیز گویند - (۲) آ: اندر - (۳) آ 'ولا یفلحان .... نیست' ندارد - و مراد از لایفلحان ظالم و کافر و ناحق‌شناس و ساحر باشند - نگاه کنید بقرآن ۶: ۲۱، ۱۳۶؛ ۱۰: ۱۸، ۷۸؛ ۱۲: ۲۳؛ ۲۰: ۷۲؛ ۲۳: ۱۱۷؛ ۲۸: ۳۷، ۸۲ - (٤) قرآن، سوره ۲۳، آیة ۱ -
(۵) آ: مقصد - (٦) آ: مزرع - (۷) ح 'هر تخم' ندارد - (۸) آ: هر گامی سودمند است -
(۹) آ 'جملهٔ فاری' ندارد - (۱۰) ح: قول - (۱۱) 'ح' برین تمام میشود' و چند ورق افتادگی دارد -
(۱۲) آ: وقت - (۱۳) آ: قاصد - (١٤) زحف: بالفتح رفتن کودك بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیك بهدف بر زمین بیفتد، بعد ازان بقوت باقی خود بهدف رسد - و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته‌اند - و در لطایف بمعنی خریدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته (غیاث) - اینجا بمعنی خطا و نقصان - (۱۵) آ: بر پوشد - (۱٦) آ 'بیت' ندارد -
(۱۷) ل: ورنی -

نامهٔ سیزدهم

این نامه[1] بدوستی نویسد باقتراح مقداری آرد.

بسم الله الرحمن الرحیم

قال[2] عز من قائل و قوله الحق، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا[3]». بخشش بینش بر بخشایندهٔ آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از شرابخانهٔ قدم یافتند، و[4] سیصد و نه سال[5] در یك مستی بودند، و[6] چون از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند، وصیت شان[7] به تملیخا این بود که[8] «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ[9] طَعَامًا».

غرض از این تشبیب[10] و ترتیب آنست که این آزاد مرد خواجهٔ

---

(۱) آ: بدوستی نوشته در طلب مقداری آرد. (۲) آ، ا، خلیلی، قال عز . . . . . طعاماً، ندارد. (۳) قرآن، سوره ۱۸، آیة ۱۸. (٤) ل، عث 'و' ندارد. (۵) مدت اقامت اصحاب کهف سیصدونه سال بود، چنانکه در قرآن آمده: و لبثوا فی کهفهم ثلث ماة سنین و ازدادوا تسعاً. سوره ۱۸، آیة ۲۵. اما مفسران بنا بر آیت قرآنی که دنبالهٔ آن می آید: قل الله اعلم بما لبثوا، اختلاف رای دارند. نگاه کنید بلغات قرآن ج ۱، ص ۱٤۵ و تفسیر روح المعانی الجزء خامس عشر ص ۲۳۱—۲۳٤ و مجمع البیان جزء ۱۵، ص ۱٤۵—۱٤۷، آقای خلیلی نوشته. در این عدد اشاره بقصهٔ اصحاب کهف است زیرا اهل تفسیر از این آیت که 'فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً (آیة ۱۰)' نه صد و نه سال مراد گیرند (تفسیر روح البیان ج ۵، ص ۲۲۰). اما از برای این که خود در قرآن آیتی ست که در آن سیصدونه سال آمده، نباید این را به آیت دیگر مربوط کرد. (٦) عث: و، نیامده. (۷) ل، عث: وصیتشان تملیخا (بحذف به). (۸) ل، عث 'که' ندارد. (۹) ل، عث 'ازکی' ندارد. (۱۰) آ، خلیلی: تثبیت.

عبد الصمد تملیخای[۱] منست و بمدد تو بزرگ محتاج - اینك مدت چهار ماهست تا این عارضهٔ عسر سیاه روی گونه من زرد کرده است - اگر خواهد[۲] که سر[۳] من سبز بماند، و سینهٔ حاسدان من کبود گردد، بسپیدی آرد مرا میزبانی کند - و اگر ترا آرزوی دیدار من میکند، مرا نیز آرزوی شکر شکرین[۴] تو میکند - روزیکه خواجه عبدالصمد «دام توفیقه» صواب بیند و میعاد نهد، بیاید، تا چشم بلقای وی روشن کنم که حکیمان گفته اند «لقاء الخلیل شفاء العلیل» - و بابرام معذور دارد - و خدمت[۵] من بخواجه و پیر من خواجه معز الدین[۶] احمد گرامی چون برسد، برساند و بدعای عاشقانش وصیت کند - و الدعا[۷] :

جفای[۸] چرخ و غم بیکسی چنانم کرد
که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری
یکی بر آن که ز راه عدم بملك وجود
نیامد و خبرش نیست از گرفتاری
دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد
بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری
بچنگ محنت و غم آن چنان گرفتارم
که شخص غم کندم صبح و شام غمخواری

(۱) نام یکی از اصحاب کهف ست که برای آوردن خورش به شهر رفته بود، پول او سکهٔ کهنه بود، و مردمان را از آن عجب آمد - (۲) ل، عث : خواهی - (۳) ل : سیر - (٤) ل : سکر شکر شکرین - عث : شکر شکر شکرین تو - (٥) ل : سلام و خدمت - (٦) ل، عث : معزی احمد - (۷) ل، عث «والدعا» ندارد - پس ازان خلیلی این عنوان بین قلابین نوشته (من حکیم سنائی) - (۸) این ابیات ممکنست از سنائی باشد - ولی در ل، عث و دیوان چاپی و هیچ جای دیگری (غیر از نسخهٔ کابل و کتاب خلیلی) نشانی از این ها پیدا نیست - نیز نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر -

غم فراق چنان[1] زار و ناتوانم کرد
که سایه را بقفا میکشم بدشواری
محبتی تو ز جا کرده در دلم که اگر
ز سینه‌ام دل غمدیده را برون آری
برون نیامدم از دل بجز محبت تو
بامتحانش اگر سالها بیفشاری

(۱) این سه بیت اخیر بروش سبك هندی سروده شده ـ

نامهٔ چهاردهم

عنوان این نامه بچند[۱] طور آمده‌است ـ در ’ل‘ و ’عث‘ اینطور است:

«در ماه ربیع الاول سنـــهٔ ثمان و عشر[۲] و خمس ماةٔ خواجه قوام الدین درگجینی[۳] که وزیر سلطان محمود بن محمد بود، بخراسان خواست که خواجه سنائی را ببیند ـ وی متواری شد و این نامه و قطعه بدو فرستاد» ـ در نسخهٔ آکسفورد در خاتمهٔ نامهٔ پنجم که بنام قوام الدین است، این عبارت درج است:

«چون این[۴] نظم و نثر بر مجلس حالی صدری قوامی عرضه (گشت) ـ شغف او بحضور خواجه سنائی (ز)یادت گشت و ترغیب فرمود دوستان را باحضار او و چون این بار این نثر و این قطعه بخدمت فرستاد و خود برفت» ـ

در نسخه‌های آ، ا، د بدین گونه‌است:

«بار دوم چون خواجه قوام الدین بخراسان رفت، دیگر باره طلب سنائی کرد ـ او این نامه بوی فرستاد و استعفا خواست» ـ

بسم الله الرحمن الرحیم[۵]

ألتحیاتُ لله ربّ العالمین و الصلوةُ علی محمدٍ[۶] خاتم المرسلین[۷]، و السلامُ

---

(۱) عا: بدون عنوان ـ (۲) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷ و تعلیقات ـ (۳) ل، عث: درگجستی ـ نام مولد وزیر درگجین یا درگزین است ـ (٤) اگرچه نظم شامل نامه (در نسخهٔ آکسفورد) نیست، اما از این جا واضح است که قصیده‌ای که فقط در نسخهٔ ’د‘ آمده، حتماً با نامه فرستاده شده‌بود ـ (۵) آکس: الرحیم به الحول والعصـــمه ـ (٦) آ، ا، د، عا ’محمد‘ ندارد ـ (۷) آکس، عا: خاتم النبیین ـ

علی صاحب[1] الاجل قوام الدین و رحمة[2] الله و برکاته ـ

«معلوم رای (۲۱ ب) مشرف[3] خداوند صاحب الاجل[4] اکفی الکفاة[5]، ادام الله تاییده[6]، باشد: مؤید انبیاء و مرشد اولیاء چنین خبر[7] داد، عز من[8] قائل: «مَا خَلْقُکُمْ وَ لَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ[9]» و قوله تعالی[10] «وَ مَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ[11]»، و[12] صاحب خبر سراپردهٔ[13] غیب و شاهد[14] خطهٔ[15] شهادت چنین اشارت[16] نمود[17] که «المؤمنون کنفس واحدة[18]» و[19] فتوی داد و بیان[20] کرد که «لا اله الا الله محمد رسول الله»، اعنی[21] عالم امر از زحمت[22] اضداد[23] و انداد متعالی ست، و صادر و وارد[24] روحانی از جاسوسی[25] قلم و قدم مستغنی[26]، تحمل صفت[27] را مطیهٔ[28] صورت تحمل

(۱) ل، عث: الصاحب الاجل ـ عا 'صاحب الاجل' ندارد ـ (۲) عا، آکس 'و رحمة الخ' ندارد ـ (۳) عا، عث: شریف ـ (٤) آ، ا، د صاحب اجل قوام الدین ـ (۵) ل: الکفاه ـ (٦) آ، ا، د: تاییداته ـ عا: زید شرفا ـ نگاه کنید بتعلیقات ـ (۷) عا: اولیاء گفت ـ (۸) عا 'عزمن قائل' ندارد ـ (۹) قرآن، سوره ۳۱، آیة ۲۷ ـ آکس این آیه ندارد ـ (۱۰) ل، عا 'و قوله تعالی' ندارد. عث 'و' ندارد ـ (۱۱) قرآن، سوره ٥٤، آیة ۵۰ ـ آکس این آیه ندارد ـ آ، د: واحدة کلمح البصر ـ آ: کلمح بالبصر ـ (۱۲) عا 'و' ندارد ـ (۱۳) عا: پرده سرای پرده الخ ـ (١٤) آ، ا، د: وصاف ـ (۱۵) عا: خطوط ـ (۱٦) آ، ا، د: ارشاد ـ آکس: اشارت چنین ـ (۱۷) عا: کرد ـ آکس 'که' ندارد ـ (۱۸) عا این حدیث ندارد ـ در «الجامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۷۱ روایت کامل اینست: المؤمنون کرجل واحد ـ ان اشتکی رأسه اشتکی کله ـ و ان اشتکی عینه اشتکی کله ـ اما در «کنوز الحقایق» ج ۲، ص ۱۸۱ فقط 'المومنون کرجل واحد' درجست ـ نیز نگاه کنید «بمکاتیب غزالی» ص ۷۸ و تعلیقات کتاب حاضر ـ (۱۹) 'و' از روی عا افزوده‌شد ـ (۲۰) در آ، ا، د، ل 'و بیان کرد' پیش و در 'آکس' پس از 'محمد رسول الله' آمده ـ و در ل 'میان' بجای بیان ـ (۲۱) آ، ا، د، ل: که ـ آکس 'اعنی' ندارد ـ (۲۲) ل، عث، آکس: رحمت ـ (۲۳) ل، عث: اضداد و اعتداد ـ آ، ا، د: اعداد و اضداد ـ آکس: اضداد و اعداد (بحذف متعالیست) ـ نگاه کنید بنامهٔ دهم ص ۸۷ ـ انداد جمع ند بمعنی مانند و مشابه ـ (٢٤) آ: و روحانی (۲۵) آ، ا، د، آکس: جاسوس ـ عا: روحانی و جسمانی و قدم الخ ـ (۲٦) آ، ا، د: مستغنی است ـ آکس: معین (۲۷) آ، ا، د: صفتی ـ آکس: عطیه تحمل صفت را ـ (۲۸) عا: مطیة صورت را ـ آکس: تحمل صورت ـ مطیه بالفتح شترسواری، ازینجا تا آخر نامه در 'ح' نقل شده‌است ـ

نتواند کرد[۱]، و[۲] گنج خانهٔ غیب[۳] را در[٤] کنج تنگ مهیا نتواند نهاد[۵]، و ارواحی[٦] که در حظیرهٔ[۷] «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» باهم متحد[۸] باشند، ترکیب طبائع میان ایشان سمج[۹] باشد[۱۰]، و گهرهائی[۱۱] که در طویلهٔ قدم در یك سلك منتظم باشند[۱۲]، دلال نا اهل[۱۳] میان ایشان فضولی بود که[۱٤] نهنگ «لا إله الا الله» همه رویها و سویها[۱۵] در پیش[۱٦] سراپردهٔ سبحانیت بیوباریده[۱۷] است، و نقش «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ[۱۸]» در حوصلهٔ مشتی بیحوصله[۱۹] جاثلیق و مطران[۲۰] بنهاده[۲۱] - پس[۲۲] چون ارواح را در حظایر قدس و[۲۳] در ریاض انس این[۲٤] چنین اتصالی باشد[۲۵]، ترکیبی را چه تعهد باید کردن[۲٦]، که نقش[۲۷] ترتیبش[۲۸] به

---

(۱) عا : نتواند کردن - (۲) آ، ا، د 'و' ندارد - (۳) ح : غیبت - (٤) آ، ا، د : اندر - (۵) آ، ا، د : پهنا گنج نتواند بود - عث : مهیا نتواند نهادن - آکس : پهنا شهادت گنج نتوان نهاد - (٦) عا، عث : آن ارواحی - آکس 'و' ندارد - (۷) آ، ا، د، آکس : حظیرهٔ وحدت - در آکس 'علی الخ' ندارد - (۸) ل، عث، ح : منجمد - (۹) ل، عث : سمح - آکس : نا متعدد بود - (۱۰) آ 'باشد' ندارد - عا : متقابلین اند چه ترکیب طبایع که متحد باشد میان ایشان سمج بود - (۱۱) عا : جوهرهای - (۱۲) عا : منظوم باشند - د، آکس : منتظم باشد - (۱۳) ل، عث : ذلال اهل (عث : دلال) - آکس : نا اهل در میان - از ابتدای این نامه تا 'فضولی بود' تقریباً همان نامه ایست که بشهر نیشاپور نوشته شد (نامهٔ دهم) - (۱٤) عا : چه - (۱۵) ل : دواها و سریتها - عث، عا 'سویها' ندارد - (۱٦) عا، عث 'پیش' ندارد - ح 'سراپرده' ندارد - (۱۷) عا : منزه برانست - عث : منزه است - اما بیوباریدن بمعنی فرو بردن و بلعیدن است - سنائی گوید (دیوان ص ۳۱۸) :

گر آن ماهی که یونس را بیوباریـد در دریـا * بیوبارد ترا چون او ازین سفلی علا یابی

(۱۸) عا : ثلاث، آکس :ثالث و ثلث - قرآن، سوره ۵، آیهٔ ۷۷ - کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدای تعالی است بجموعة - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۹) آکس : بیحاصلی مشتی الخ - ل، عث : بیحاصل مشتی الخ - عا : حوصلهٔ مشتی جاثلیق الخ - (۲۰) نگاه کنید بتعلیقات - (۲۱) آ، ا، د : نهاده - آکس : نهادداند عا : بنهاد - (۲۲) عا 'پس' ندارد - (۲۳) ل 'و' ندارد - آکس : در ریاض انس و حظایر قدس - (۲٤) آکس 'این' ندارد - عا : انس را چنین الخ - (۲۵) ل، عث، ح : حاصل باشد - آکس : اتصالی حاصل الخ - عا : اتصالی داد - (۲٦) ل، ا، د : باید کرد - آ : بباید - (باقی)

سطوت[۱] بی انصافی فرو ریزد[۲]، صورتی را چه تفقد باید کردن[۳] که عرق[٤] نسبهایش بصدمهٔ[٥] صوری[٦] از هم بگسلد - بنده عذر این[۷] در غزلی[۸] گفته‌است :

بیت[۹]

صورت ار با تو نباشد، گو مباش
خاك بر سر جسم را، چون جان تراست

غرض از این تشبیب و ترتیب[۹] و تطویل[۱۰] و تبدیل آنست که این داعی[۱۱] را عقل و روح در پیش[۱۲] خدمت است، و لیکن بنیت[۱۳] ضعیف دارد[۱٤]، و طاقت تفقد[۱٥] و قوت تعهد ندارد[۱٦] که[۱۷] «اِنَّ المُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً

(بقیه) در ل، عث، ح «ترکیبی . . . . فروریزد - و «صورتی را . . . . بگسلد» پیش و پس افتاده - عا : پس صورتی را چه تفقد باید کردن که عروق تسکینهایش و نقش ترتیب و ترکیبش - آکس : صورتی را چه تفقد باید کرد نقش الخ (بحذف ترکیبی الخ) - (۲۷) عث «نقش» ندارد - (۲۸) د : تربیتش -

(۱) ل، عث، ح : بسطوات - (۲) عا : فرو گشاید، و عذر این تقصیر بنده خود بشعر گوید - (۳) ل، آ، ا، د : باید کرد - (٤) عا : عروق تسکینهایش - ل : عرق نسبهایش - (٥) آکس، این جمله ندارد - (٦) ل، عث : موری - (۷) ل، عث، ح، آکس : عذر این بنده گفته‌است در غزلی - (۸) دیوان چاپ مدرس رضوی ص ٥۹۲، و چاپ مصفا ص ۳۷۹ - (۹) اضافه از روی ل - و در عا این شعر پس از سطری نقل شده - (۱۰) آ، ا، د «و ترتیب» ندارد - عا «و تطویل و تبدیل» ندارد - آکس : ترتیب و تشبیب - (۱۱) از اینجا تا «چشم قریر آن خداوند است» در نفحات الانس نقلست - و بدین عنوان معرفی شده : وی همواره منزوی و منقطع بوده، و از مخالطت اهل دنیا معرض - یکی از ارباب جاه را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود، شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آن جمله آنکه - (۱۲) عا : در خدمت اند - و پس از آن شعر : صورت ار با تو الخ آمده - (۱۳) آکس : یقین - نفحات : بنیه - عا : خاصه بنیتی الخ - (۱٤) نفحات : دارم - (۱٥) ل، عث، ح : و طاقت زحمت تعهد و رحمت تفقد ندارد - نفخات : که طاقت تفقد - آ، ا «چه طاقت تفقد» ندارد - عا : که او را طاقت ان الملوك . . . . نباشد - آکس : رحمت تعهد - برای فقرهٔ تعهد و تفقد نگاه کنید بمقدمهٔ رفا، ص ۱٤ - (۱٦) د : دارد - (۱۷) فقط عث : که -

أفسدوها[۱]. - کلاته[۲] مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد، و شیرزده[۳] ناقه[۴] چه[۵] تاب پنجهٔ شیران[۶] دارد. باری عز اسمه داند که هر باری که[۷] سراپردهٔ[۸] حشمت اعلی[۹] صدری زینی[۱۰] قوامی را[۱۱] «زاده الله قواماً و نفاذاً[۱۲]» در این خطهٔ مختصر زدند[۱۳]، حاجت آمده[۱۴] است این ضعیف متواری[۱۵] را رخت عافیت بعزب[۱۶] خانهٔ غولان بردن[۱۷] و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر[۱۸] و الیاس سپردن[۱۹] - اکنون[۲۰] به بزرگی[۲۱] که[۲۲] «ذو الفضل الکبیر» با آن بزرگ دین[۲۳] و دنیا کرده، درخور[۲۴] است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته

---

(۱) قرآن، سوره ۲۷، آیة ۳۳ - ل، عث: دخلوه - آکس این آیه ندارد - (۲) عا: و کلبهٔ نزول گدایان چه تاب رخت و تخت جباران دارد. هر شهر و حصار را که بر بالای کوه و پشتهٔ بلند ساخته باشند، کلاته گویند - و کلات و کلاته متعدد بوده اند - مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسانست - آکس: کلماته - و برای همین واژه (کلاته) نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۸ - (۳) عا: شیرزادهٔ ناقه با پنجهٔ شیر از چه کند - آکس: شرزده - نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ۴۳: شیرزدگان آدم را از آن تربیت و ماتم زدگان عالم را از آن تسلیت - (۴) آ، ا، د 'ناقه' ندارد - نفحات: ناقهٔ هجران - (۵) آکس: کی - عث: کجا - (۶) ل، عث: شیردارد - نفحات: شیران آرد - (۷) عا: چه هرگه که ح 'که' ندارد - (۸) ل، عث، ح: از سراپرده - عا: که این - (۹) ل، عث، ح 'اعلی' ندارد - آکس 'اعلی . . . . زینی' ندارد - ا: اجلی - نفحات: بجای 'اعلی . . . . نفاذاً' ایشان - (۱۰) ل، عث، ح 'زینی' ندارد - (۱۱) ل، عث، ح، آکس 'را' ندارد - عا: سراپردهٔ عالی قوامی - (۱۲) عث: زاده الله علواً و نفاذاً - آکس، عا: زاد الله علواً و نفاذاً - ل، ح: زاد الله علواً - (۱۳) آ، ا، د: زده‌اند - عا: عث: دید - آکس: زده شود - (۱۴) عا، عث: آمد - (۱۵) آکس، آ، ا، د، نفحات: منزوی - عا: منزوی ضعیف - سنائی کلمهٔ متواری بیشتر بکاربرده است - نگاه کنید بدیوان ص ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۸۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۰، ۵۵۷ - نیز رجوع کنید بمقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مصفا، ص ۱۲۶، ببعد - (۱۶) نفحات: غریب خانه - عا، آکس، عث: غربت خانه - ل، بعرب حانه - (۱۷) نفحات: بردند - (۱۸) نگاه کنید بتعلیقات و حواشی - (۱۹) نفحات: سپردند - (۲۰) نفحات 'اکنون' ندارد - (۲۱) ح: نزدیکی - د: بزرگتی - ل: بردگی - (۲۲) آکس، ح، ل 'که' ندارد - (۲۳) عا 'دین و دنیا' دارد - (۲۴) آ: کرده خواست - د، نفحات، عا: کرده‌ست - ل، عث، ح، آکس: کردست -

را بتفقد[۱] آسایش[۲] خود خراب نکند، که[۳] جسمِ حقیر این[۴] بنـــده نه سزای چشم قریر آن[۵] خداوند است ـ و این بیتی چند برای این[۶] بر بدیهه (۲۲ الف) ارشـاد و انشاد[۷] کرد[۸] :

قطعه

ای[۹] چو عقل از کل موجودات[۱۰] فرد
وی جوانـــ از تو سپهر[۱۱] سـالخورد

---

(۱) عث : بتفقد ستایش خرد ـ آکس : بتفقد سایس کز ضعیفی ـ (۲) نفحات : ستایش ـ عا : و ستایش ـ (۳) ل، عث 'که' ندارد ـ (٤) عا 'این' ندارد ـ (٥) ل، عث، ح، آکس 'آن' ندارد ـ عا : سزای چشم قریر خداوند نیست ـ نفحات : چشم تر خداوندی ـ قریر بمنظومهای سنائی بیشتر بکاربرده شده :

(۱) ای تو چشـــم خرد از نور قرار تو قریر (۲) در جهـان دل نه بینی چشم جان هرگز قریر

(۳) دیدگان خواجه بو الفتح از قرار او قریر (دیوان ص ۱۶۲ ـ ۱٦٥)، (٦) ل، عث : بر بدیهه برای این ـ عا : دگر بدین زودی بیتی چند ارشاد و انشاد نکرد ـ ح 'برای این' ندارد ـ آکس : بر بدیهه از برای ـ (۷) د : انشاء ـ ل، عث، ح : انشاد انشا کرده آمده ـ آکس : ارشاد و انشاد انشا کرده است ـ ولی نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٥٥ : این قطعه انشاء و انشاد کردم، و مرزبان‌نامه : بانشاد این بیت (ص ۱۰) ـ (۸) پس ازان در عث و عا این جملات افزوده‌شده : از خجالت و شرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت ارجو که بزرگی خویش این عذر بپذیرد، و این فصل بسمع شریف رسید تقبل کرد ـ اما ندیمان گفتند، باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دبیرانست و فصالان باشد ـ (اضافه در عث) «اینست که برداخت» و دنبالهٔ آن پانزده بیت در عث آمده است که غیر آنهاست که در متن آورده‌شده است ـ و همین پانزده بیت در 'ل و ح 'نیز نقل شده (نگاه کنید بتعلیقات) ـ اما در عا فقط پنج بیت از قصیدهٔ تا سراپرده زد الخ درج است ـ (۹) این ابیات در دیوان چاپ مدرس (ص ۱۱۳) و چاپ مظاهر مصفا (ص ۷۰) یافته میشود و پنج بیت از اینهـا (نمرهای ٤، ٦، ۱٥، ۱۷) در مقدمهٔ پسر رفا در ضمن گفتگو که بین سنائی و بهرام شاه دست داده، نقل شدهٔ است (حدیقهٔ سنائی ص ۱۳، ۱٦) ـ و بیت اول و سوم در «آثار الوزراء» تالیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی (ص ۲٥٦) تحت زندگانی این وزیر نقل شده است ـ اما بیت سوم عبارتست از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت دوم ـ
(۱۰) ا، آکس : مخلوقات ـ (۱۱) ا : جهـانـ ـ آکس : جوانـ ـ

خاك بوسان سر کوی تو اند
روشنان کارگاه لاجورد[۱]
پاسبانان در و بام تو اند
چرخ و خورشید و مه گیتی نورد
تا سنائی کیست کاید بر درت[۲]
مجد کو، تا گویدش از راه برد
ای[۳] همه دریا، چه خواهی کردنم؟
وی همه گردون، چه خوای کرد گرد؟
نام او میدان، ببین[۴] نقشش که او
از حکیمان چون زیاد آمد نبرد
زان بخدمت نامدم زیرا بود
پیش بینا مرد عریان روی زرد
کز ضعیفی دیدگان شب‌پره[۵] است
کو بماندست از رخ خورشید فرد
ساختم[۶] جلابی[۷] از جان جانت را
وز دم خرسندی[۸] آن[۹] را کرده سرد
چون بزرگان نوش کن جلاب جان
نی بخردان[۱۰] مان و گرد می[۱۱] بگرد

---

(۱) ا: لاژورد ـ لاجورد و لاژورد هر دو بکاربرده میشد ـ (۲) ا: در دلت ـ (۳) در آکس و «ا» این بیت پیش از بیت پشت سرهم آمده‌است ـ (۴) ا: و نقشش را مبین ـ دیوان (چاپ مظاهر): و نقش او بسی ـ (۵) آکس: شب پرست ـ (۶) در «آکس» این بیت و بیت بعد پیش و پس شده ـ (۷) ا: خلانی ـ (۸) آکس: خورشید ـ (۹) ا: او ـ (۱۰) ا: چوگان ـ (۱۱) ا: نی ـ

ورد جوید روز مجلس مرد عقل[1]
بوالهوس جوید به مجلس خار ورد
زانکه[1] مقلوب سنائی یانس است
گر نگیرم انس، با من بد مگرد
انس گیرم، بازگونه[2] خوانیم
خویشتن را بازگونه کس نکرد
گر تن و جانم بخدمت نامدند
عذر شان پذیر، کمتر[3] کن نبرد
صدر تو چرخست و تن را بال سست
روی تو مهر است و جان را چشم درد
جان من آزاد کن، تا[4] عقل من
هر زمان گوید: زه ای آزاد مرد
تازه گردانم بنا جستن که باد
تازه[5] از جان بیخ[6] و شاخ و برگ و برد[7]

---

(۱) ا: وانکه - (۲) ا، آ کس: باشگونه - نیز نگاه کنید بلغت فرس اسدی (چاپ عباس اقبال) ص ۴۸۵، و سبک شناسی ج ۲ ص ۴۰۲-۴۰۳ - (۳) آ کس: و کمتر - (۴) آ کس: با - (۵) ا، آ کس: تازهات - (۶) آ کس: برگ و شاخ و بیخ برد - (۷) ا: ورد - برای نسخهای بدل - نگاه کنید بدیوان سنائی، چاپهای مدرس رضوی، و مضاهر مصفا، و مقدمهٔ حدیقه ص ۱۳، ۱۶-

نامهٔ پانزدهم

در آن[1] تاریخ که چند جزوها از حدیقهٔ سنائی ببردند، امیر سید ابو المعالی بن طاهر باز (به) دست آورد، پس این نامه در عذر وی نبشت -

بسم الله الرحمن الرحیم

«التحیاتُ لله، و الصلواتُ علی رسول الله، و السلامُ علی الامیر الاجلّ السید و رحمةُ الله و برکاته» - قال الله تعالی، عزّ مِن قایلٍ فی اِحاطةِ عِلمه «لا یَخفی[2] علی الله مِنهم شیئٌ» و قوله تعالی «یَعلَمُ[3] خائنةَ الاَعینِ و ما تُخفِی[4] الصدورُ» - صاحب برید اصلی را بقدم قلم[5] هیچ دبیر حاجت نیست، و مدرک[6] ازلی را[7] بنقش نفس[8] نیاز نیست، که باختراع قدم و قلم از برای فتور بیدلانست، و ابداع[9] نامه و نام از برای قصور[10] عاقلان، ورنی[11] کمال معنی در کلبهٔ[12] کلمه فرو[13] نیاید، گنج[14] اتحاد[15] در کنج طرف[16] حرف نبود که عالم غیب[17] از جاسوسان

---

(۱) در 'ح' عنوان اینست : این نامه را بمعذرت امیر سید ابو المعالی بن طاهر نوشته، وقتی که او اجزائی که از حد تقریر کرده بودند، بسعی بسیار بدست آورده بود - آکس عنوان ندارد - ل، عث : نامهٔ دیگر در آن الخ - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) قرآن، سوره ٤، آیة ١٦ - آکس این آیة ندارد - در این نسخه هیچ عبارت عربی نیامده، و جاهای آنها سفید گذاشته شده - (۳) ایضاً آیة ۲۰ - (٤) ل، عث، ح : یخفی - (٥) ح : علم - (٦) عث : مبارك - ل اول 'مدارك' پس از آن 'مدرك' - (۷) ل، عث این جمله ندارد - (۸) آکس : نفس هیچ نفس - (۹) ح : اندام نامرد نام - (۱۰) آکس : حضور - (۱۱) ح : ورنه - آکس : در پی - (۱۲) ح : کلیه - (۱۳) آکس : فراد - (باقی)

و قابوسان عالم[1] غیب مستغنی است ـ درگاهی[2] که بر طاقش کتابه[3] این باشد که[4] «لَا یَخْفَی عَلَی اللهِ مِنْهُمْ شَیْئٌ» نقش خامه آنجا خامی[5] باشد، و بارگاهی را که طراز حاجبان بار او این بود که[6] «مَن عرفَ اللهَ کَلَّ لِسانُه[7]»، نامه[8] و نام آنجا بی اندامی[9] بود ـ احاطت علم قدم[10] همه قدمها را قلم کرده‌است، و استغنای درگاه الٓه همه نقش[11] نفس را خط در کشیده ـ خود[12] فرو تر آی ـ اگر عقل را نیاز بعمار بود، آن عقیله بود[13] نه عقل[14]، و اگر نفس کلی مترصد قاصد بود آن[15] نقش بود نه نفس ـ صاحب برید[16] قدم را بقدم زنان[17] پرچانه[18] چه حاجت، و منهی حضرت غیب را (۲۲ ب) بجلاجل جنبانان[19] تهی دو[20] چه نیاز ـ نامه نوشتن کار[21] کاردار است بکاردان[22]، نه کار عیب‌دارست بغیب‌دان، «تَنزِیلُ الکِتَابِ مِنَ اللهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ[23]»، و[24] قوله تعالی «تَنزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ[25]» ـ نامه نبشتن[26] کار ماست که پادشاهیم و اعلام

(بقیه) (٤) ح: که گنج، آکس: و گنج ـ (١٥) عث: احتیاط ـ (١٦) ح: ظرف ـ (١٧) ح: غیبت ـ آکس «غیب» ندارد ـ

(١) ل، عث: عالم و ـ آکس: عالم عقبی ـ ح: عالم عینیت ـ (٢) آکس: درگاهی را ـ (٣) آکس: کتات ـ (٤) آکس «که ـ شیئ» ندارد ـ (٥) آکس: حالی، ح: خالی ـ (٦) آکس: «که ـ لسانه» ندارد ـ (٧) قول جنید است، نگاه کنید به تعلیقات ـ (٨) آکس: پایه ـ (٩) برای «بی اندامی» نگاه کنید به تعلیقات ـ (١٠) نگاه کنید بفقرهٔ زیر: بجای قلم قدم بودی و بجای نقش نفس (کتاب حاضر ص ٣٢) ـ (١١) ل: نفس نقش ـ (١٢) ح: و خود ـ آکس: خود فراز ـ (١٣) نگاه کنید به تعلیقات ـ (١٤) ل، عث، ح: فضل ـ (١٥) ل: نفس بود نه نقش، ح: و آن ـ (١٦) آکس: بریده قدم ـ (١٧) ح: زبان ـ (١٨) ل، عث، ح: برجامه ـ آکس: برخامه ـ (١٩) ح: جنبان ـ (٢٠) آکس: در ـ (٢١) ل، عث، ح: کان ـ (٢٢) آکس: بغیب دان، و پس از آن «نه کار ... الحکیم» ندارد ـ (٢٣) قرآن سوره ٣٩، آیة ١ ـ (٢٤) آکس «و» ندارد ـ (٢٥) قرآن، سوره ٥٦، آیة ٧٩ ـ (٢٦) عث: نوشتن ـ

کردن ما[1] را سزاست، که از کنه کائنات[2] آگاهیم، «اَللّٰهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ اُنْثیٰ[3]» - «آخِر العمل[4]» در مشیمهٔ «اوّل الفکر» می شناسیم، و محرك نهایت مرجان[5] را پیش از اضافت[6] بدایت جان میدانیم، «لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ[7]» مهتر[8]، نبشتن بما واگذار که بنانی[9] که قدر او میانهٔ[10] بدر بدو نیارد آنرا مرکب دوپائی[11] نباید[12] ساخت، و مرکبی که شبهٔ[13] آن روی همه معاونان[14] قفا تواند کرد، او را در میدان دو روئی نتوان[15] تاخت - قاصد مرد درد مرد[16] است، و راه عاشق آه عاشق[17]، «اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَّ خُفْیَةً[18]» -

مراد از این تطویل و تذییل[19] و ترتیب و تشبیب آنست که امیر سید ابو المعالی «حاد الله مجده»[20] عتابی فرموده‌بود و شکایتی نموده که چنین[21] مرقدی بمعقدی فرستادم، چرا[22] او بمکافات لاشهٔ بیاشهٔ[23] نفرستاد، و چندین تریاك سلیمانی بسلیمی هدیه کردم، چرا[24] او بمجازات[25] کاغذی سرمهٔ غریزی پیش

(۱) آکس: کار ما را - (۲) آکس: کارها - (۳) قرآن، سوره ۱۳، آیة ۹ - (٤) نگاه کنید به بیت زیر حدیقهٔ سنائی (ص ۱۹٤) -

غرض کن ز حکم در ازل او * اول الفکر و آخر العمل او

آکس: «الله . . . . . . اول الفکر» ندارد - (۵) نگاه کنید بمقدمهٔ حدیقه ص ٤۳: از اول مرتبت مرجان تا آخر معالم جان - (٦) آکس: اقامت - (۷) قرآن، سوره ۲۹، آیة ٤۷ - آیت کامل اینست: و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینك اذاً لارتاب المبطلون - آکس این آیة را ندارد - (۸) آکس: مهترا بنشین و بما - (۹) آکس: بدون نقطه - (۱۰) آکس: قد آدمیانه بدرید - (۱۱) آکس 'دوپای' ندارد - (۱۲) عث: بباید - (۱۳) آکس: شبیه - (۱٤) آکس: مشعبدان - (۱۵) آکس: نتواند - (۱٦) آکس 'مرد' ندارد - (۱۷) آکس: عاشقست - (۱۸) قرآن، سوره ۷، آیة ۵۳ - آکس ندارد - (۱۹) آکس: تبدیل - (۲۰) آکس: حاط الله مجده - (۲۱) آکس: چندین مرقد - ح: مرقدی را - (۲۲) آکس: چرا که - (۲۳) باشه جانور شکاری بوده‌است - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ٤۲ - (۲٤) آکس: چرا که - (۲۵) ح: محاذات -

عیسی[۱] هدیه ننهاد[۲] - سبحان الله، بر خاطر خطیر آن[۳] پوشیده شود که قلم دو زبان و کاغذ دو روی و دوات سیاه دل در[۴] دیوانِ دیوان[۵] یابی، نه[۶] در بوستان[۷] دوستان که میان عاشقان[۸] صادق و میان موافقان[۹] موافق قلم دو زبان و کاغذ[۱۰] دو روی و دوات سیاه‌دل[۱۱] سپید بود - آنجا اگر باشد، قلم الم باشد و لوح[۱۲] روح و انقاس[۱۳] انفاس، سراً بسرِ و اضماراً باضمارِ[۱۴]، که بوی خوش را[۱۵] بیابی[۱۶] و روی نیکو را برای هیچ حاجت[۱۷] نیست که بوی خوش خود دامن کشان بر[۱۸] گریبان همه سلم دماغان خوان[۱۹] پایهٔ بر زمین سخت دارد - روی[۲۰] نیکو خود[۲۱] غارت کنان در میدان همه عاشقان اسب در جولان[۲۲] دارد - اینك اگر مراد بود[۲۴] که نم[۲۵] پارگین پیش ساقیان[۲۶] کوثر آریم، هین بسم الله - و اگر آرزو بود که

(۱) آکس: عین - (۲) ل: بنهاد - عث، ح: نهاد - (۳) آکس: آنچه - (۴) از اینجا تا 'سیاه دل' در عث نیامده - (۵) آکس 'دیوان' ندارد - (۶) ح: به - (۷) برای این فقره نگاه کنید بمقدمهٔ پسر رفا ص ۹ - (۸) آکس، ح: عاشق - (۹) ل، ح: صادقان - (۱۰) آکس: بر کاغذ الخ - (۱۱) آکس 'دل' ندارد - (۱۲) نگاه کنید به مصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۷):

دیده گوید تا چه می‌جوید برون از لوح روح

(۱۳) سنائی گوید (حدیقه ص ۱۷۷):

تو که در بند و کلك انقاسی * چهره را از نقاب چه شناسی

آکس: و انفاس را - (۱٤) ح: سر بسر اضمار اضمار - ببینید نامهٔ دهم کتاب حاضر (ص ۸۸) - (۱۵) آکس 'را' ندارد - (۱٦) ح: نیابی - (۱۷) آکس 'حاجت' ندارد - (۱۸) ح: تو - (۱۹) ح 'خوان' ندارد - (۲۰) آکس 'روی نیکو . . . . . . جولان دارد' ندارد - (۲۱) ح 'خود' ندارد - (۲۲) ح: است جولان - (۲۳) آکس: و اینك - (۲٤) آکس: تو - (۲۵) ح: ما نم - (۲٦) نگاه کنید به مصرع‌های زیر سنائی (دیوان ص ۲۵ و ۲٦):

(۱) پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن (۲) تیغ حیدر بید چوب و آب کوثر پارگین

و نیز دیوان فرخی ص ۵۸، ۳۰۱ -

گوسالهٔ بریان پیش گاو[۱] فلك نهیم[۲]، هین اَلحمدُ لِلّه - حدیث تقصیر گفته[۳] بود، «لیسَ لَكَ مِنَ الامْرِ شیْئٌ»[٤]، تقدیر ازلی[٥] عذر خواه همه تقصیرهاست، و مدبر[٦] اصلی مبدل همه تدبیرهاست، لِنقضِ العزائم و فَسخِ الهمم[۷]، حدیث انقباض[۸] گفته‌بود، هم حاجت[۹] نیاید که این دوست اِجلال[۱۰] از اِخلال و اکرام از ابرام[۱۱] و مُفرِط از مُفرّط نیك داند و نیکو شناسد که هرگز هیچ عاصی را از آثار نور زحمت[۱۲] نبود و هیچ دیده از بار تو[۱۳] رنجور نشود - مغروران سراب[۱٤] را از آب صافی چه آفت، و مخموران شراب را از (۲۳ الف) شراب مروق چه رنج - عذر خواسته‌بود و بدین خبر تمثل[۱٥] کرده که «زُر غِباً تَزدَدْ حبّاً[۱٦]» - هیهات هیهات، این دوستی نه[۱۷] آن دوستی است که سلطان ظریفان[۱۸] بشفقت در گوش[۱۹] ضعیفان گوید که زُر غِباً تَزدَدْ حبّاً[۲۰] بلکه[۲۱] آن[۲۲] عشقست که خسرو[۲۳] صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند که

---

(۱) آکس: گاه- (۲) آکس: نهاده‌ایم - (۳) آکس: که گفته - (٤) قرآن، سوره ۳، آیة ۱۲۳ - آکس، ندارد- (٥) آکس: ازل- (٦) آکس: مدیر - (۷) آکس ندارد - ل: لنقص - قول حضرت علی است: عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۹٦) - (۸) آکس: الفیاض- (۹) آکس 'حاجت' ندارد- (۱۰) آکس: احلال احلال - ح: احلال الخ - اما رجوع شوید بکتاب حاضر ص ۹۳: برای اجلال بوده‌است نه برای اخلال - (۱۱) آکس 'ابرام . . . . عاصی را از' ندارد- (۱۲) ل، عث: رحمت - آکس: رحمت تو رحمت - (۱۳) عث: تور (۱٤) ح: شراب، آکس 'سراب را . . . . مخموران' ندارد - نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۳٤: غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب- (۱٥) آکس: تمسك - (۱٦) این خبر مثل شده‌است - نگاه کنید به مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹٤، و گلستان سعدی باب ۲، حکایت ۲۷، و تعلیقات کتاب حاضر - آکس 'که زرغبا . . . . دوستی است' ندارد- ل، عث: ذر غبا تزدد حبا- (۱۷) ح: به - (۱۸) آکس، ل: طریفان - ح: طریقان - (۱۹) ح 'در گوش' ندارد- (۲۰) ل، عث: ذر غبا- آکس این جمله ندارد- (۲۱) ل، عث: یك ی - ح: که- (۲۲) ل، عث، ح: از- (۲۳) آکس: خسرو خسری-

«منـــة الهجر[1]» - دیگر نه[2] جوهر پـاك[3] او بود[4] که تابعهٔ[5] خاك او این لاف زده‌بود که از دیگران کم نیم[6] - هی هی، زینهار که[7] گوش بدان[8] معلم باطل و ملقن[9] بیحـاصل ندارد که هر خلاف که گوئی[10] از ورای نفس انهائی این[11] لاف زند، از[12] همه گمان کم است، الف «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ[13]» در ابلیس[14] گشت و نون «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ[15]» عقـابین[16] فرعون[17] که سر گردنان[18] من گویان، هر لحظه از دکانداران[19] صحیفه و از دوك‌داران[20] ضعیفه بر گردن این گردن ده منی می‌خورد که نفرین بر ابلیس باد - بو لهب که لهب دوزخ شد، از الف «انا[21]»، شد - حمزه[22] که مژدهٔ دین یافت، از تای[23] «انت»، یافت - مرد خواجه آنگاه گردد که بندهٔ شرع گردد - شریف[24] عباسی[25] آن باشد که پاس دین خویش[26] دارد:

---

(۱) آکس «که سنـــة الهجر» ندارد - (۲) ح: دیگر به - (۳) آکس: مال - (۴) ل، عث: بدکی - (۵) ل، عث: هایعه - ح: بدون نقاط - (۶) آکس: گفتیم - (۷) آکس: که زینهار - (۸) ح: بران - (۹) آکس: ملعن - (۱۰) ل: که گوئی که - آکس: گوئی که - (۱۱) آکس: آن - (۱۲) ح «از» ندارد - (۱۳) قرآن سوره ۷، آیة ۱۱ - آکس این آیة ندارد - سنائی در حدیقه (ص ۶۱۳) گوید:

خواجـه ابلیس کز پی دم غیر * لیف او لاف زد چو گفت: انا خیر

(۱۴) ح «ابلیس» ندارد - (۱۵) قرآن سوره ۷۹، آیه ۲۴ - آکس این آیه ندارد - (۱۶) عقابین عبارت است از دو چوب بلندی که مجرمان را بران بندند - (۱۷) آکس «فرعون» ندارد - (۱۸) عث: سرگردانان - آکس: بر گردنان - (۱۹) آکس: دکان دران - ح: دکان در - (۲۰) آکس: دولت دران - (۲۱) آکس: ابا - (۲۲) عث: و حمزه - (۲۳) در آکس این واژه روشن نیست - (۲۴) عث، ح: و شریف - (۲۵) ح: عنایتی - (۲۶) از این جا تا آخر نامه در عث نیامده - گویا این نسخه یك ورق افتادگی دارد -

بر خود[1] آن را که پادشاهی[2] نیست
بر گیاهیش[3] پادشا مشمار
افسری[4] کان نه دین نهد بر سر
خواهش[5] افسر شمار و[6] خواه افسار

عباس که عباس شد، نه خود شد[7]، بپای[8] وفا شد «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ[9]». آن عباس که پاس[10] در مصطبه[11] تلبیس[12] ابلیس پلید[12] کند، دیگر[14] است، و[15] آن عباس که از پاس[16] حق[17] پاس دین خود دارد، دیگر است[18]. یا نسب[19] عباس را برای[20] تقوی هم نعت[21] کن تا روزی[22] که صیحهٔ «نُفِخَ فِی الصُّورِ[23]» سلسله‌های حسب مجازی گسلد[24] تا «اِلّا حَسَبِی[25]» بر جای خویش باشد. دیده بر نسب اصلی دار

---

(۱) این دو بیت از روی قصیده سنائی بمطلع زیر نقل شده (دیوان ص ۱۱۷) :

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای نیکوان شیرین کار

(۲) آکس : پادشا که - (۳) ل : گیاهش - آکس : بدون نقطه‌ها - (٤) ح : آفرین کان بدین - (٥) ح : خواه - (٦) ل 'و' ندارد - نیز نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان ص ۳۳۸) :

با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری

(۷) آکس : به مصطفی صلوات الله علیه شد - (۸) آکس : بپاس - (۹) قرآن، سوره ۳۳، آیهٔ ۲۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) آکس : علم لا باس - (۱۱) آکس : مضطبه - (۱۲) آکس 'تلبیس ابلیس' ندارد - (۱۳) آکس : بلند - ح : بدون نقاط - (۱٤) ح : دگر - (۱٥) ح 'و' ندارد - (۱٦) آکس 'از پاس حق' ندارد - (۱۷) ح : و پاس دین، ل : رپاس دین (۱۸) ل : دگر است - آکس 'است' ندارد - (۱۹) آکس : نست - (۲۰) آکس : از برای - (۲۱) آکس : نطع - (۲۲) ل : تا روی - (۲۳) قرآن سوره ۲۳، آیه ۱۰۳ - آکس این آیه ندارد - (۲٤) ح : می گسلد - (۲٥) روایت خبر اینست : کل نسب و صهر ینقطع یوم القیامة الا نسبی و صهری - الجامع الصغیر ج ۲، ص ۷۸، کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۳۲ (حاشیه) - اما «الا حسبی» که در متن آمده، بر طبق روایت مرصاد العباد (ص ۷٦) و کشف المحجوب (ص ۲۸٥) است -

تا وقتی که زبان قیامت «فَلاَ اَنسَابَ بَینَهُم»[۱] بر خواند، «اِلّا المُتَّقِینَ» ترا دست گیرد[۲]، که پدر[۳] ملت[۴] و صدف[۵] دُرِ خلت[۶] چنین[۷] گفته است: «فَمَن تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنّي»[۸] - در جمله هر که لاف از صورت زند، شیطانی است، و هر که مباهات (۲۳ ب) بصفت کند رحمانی ست - زیان‌کاری[۹] آنجاست که زبان‌کاری[۱۰] ست، «اَلا اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ المُفلِحُونَ»[۱۱] - و هر که پندارد که رایت «لا تَحسَبَنَّ»[۱۲] در معرکهٔ هوس نگونسار[۱۳] کند، آن کس در میدان «یَومِ الدِّینِ»[۱۴] علم بلند کند[۱۵]، و نتواند کردن از[۱۶] وی خطاست، «مَن اَعَانَ ظَالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیهِ»[۱۷]، «اَلظُّلمُ ظُلُمَاتٌ یَومَ القِیامَةِ»[۱۸] - حدیث جزوها گفته‌بودی - «کُلّی بِکُلِّكَ[۱۹] مشغولٌ»، جزو را چه محل، «رُوحِی بِجِسمِكَ مبذول»[۲۰]، خط را چه خطر -

(۱) قرآن سوره ۲۳ آیهٔ ۱۰۳ - و نیز نگاه کنید بحدیقهٔ سنائی ص ۳۸۱ که آنجا این آیه شرح داده‌شده - (۲) آکس: نگیرد - (۳) ل، آکس: بدر - ح: پدر (بضمهٔ اول) - نگاه کنید به تعلیقات - (۴) آکس: ربیب - (۵) ح: و صدق - آکس: بصدف - (۶) ح: خلعت - آکس: حلب - (۷) ل: حینی - (۸) قرآن سوره ۱۴، آیه ۳۹ - آکس این آیه ندارد - و این گفتار حضرت ابراهیم خلیل است - (۹) ح، آکس: بدون نقاط (۱۰) آکس: ربانکاری - (۱۱) قرآن، سوره ۵۸، آیه ۲۲، آکس این آیه ندارد - (۱۲) قرآن سوره ۳۵، آیه ۱۶۳، ۸۵؛ سوره ۸، آیه ۶۱؛ سوره ۱۴، آیه ۴۳، ۴۸؛ سوره ۲۴، آیه ۵۶ - آکس این آیه ندارد - (۱۳) ل: نگوسار - (۱۴) قرآن سوره ۱، آیه ۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۵) آکس: بلند توان کردن - (۱۶) ح: آرزوی - آکس: آن ازوی - (۱۷) آکس این حدیث ندارد، برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ۱۴۷، و کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۵ حاشیه - (۱۸) آکس این حدیث ندارد - اما نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ۶۹ وغیره، و کتاب حاضر ص ۲۹ - (۱۹). ح 'بکلك' ندارد - آکس 'کلی .. مشغول' ندارد - (۲۰) آکس 'روحی .. مبذول' ندارد - ح: بحبك -

اشعار[1]

صورت ار با تو نیست، جان با تست
حامد[2] و مادح و رهی و رهین
روح عیسی ترا، چه خواهی[3] رنج ؟
جان[4] آدم ترا، چه جوئی[5] طین ؟
دُر[6] چو شاهان تراست[7]، آنچه بماند[8]
صدفست آن، بِرَو[9] براه نشین
من[10] چه دانم کمال حضرت تو ؟
خر چه داند جمال حور العین ؟
مهر[11] چو عجز شپره[12] دیده است
گر درو ننگرد، نگیرد کین
مادت و[13] مدت بقای تو باد
مانده و[14] رفتهٔ شهور و سنین

---

(١) این ابیات از روی قصیده ایست که در مدح قوام الدین درگزینی آمده، و ذیل نامهٔ پنجم (ص ٤٢-٤٦) نقل شده - و نیز دو بیت در ضمن نامهٔ چهارم (ص ٣٤) آمده - (٢) دیوان : عاشق - مکاتیب سنائی ص ٣٤ : چاکر - (٣) دیوان : جوئی - ل : خواهی ریح - (٤) دیوان : دم - (٥) دیوان : خواهی - (٦) ح : در چه - آکس : درج - دیوان (متن) 'چو' ندارد - حاشیه : کذا در متن - (٧) ح : تر او - (٨) ل : نماند - (٩) دیوان : بمان - آکس : بماند راه - (١٠) این بیت در دیوان از بیت اول مقدم است - (١١) آکس : مهر خورشید شپره الخ - (١٢) دیوان : شپرک - این بیت در 'ح' نیامده - و مصراع اول در 'ل' در آخر آمده است - (١٣) ل، ح، آکس 'و' ندارد - (١٤) آکس : در فتنه - دیوان : رفته و مانده -

نامهٔ شانزدهم

در بعضی از نسخه‌های حدیقهٔ سنائی پیش از ذکر این نامه که بنام بهرام شاه غزنوی نوشته‌شد، چنین آورده[1] شده‌است :

این فصلیست که بر سلطان اعظم بادشاه معظم مالك الهند[2] و السند ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم «انار الله برهانه» نوشته[3] است، در معنی آنکه مشتی فقیه شکل نادانشمند[4] از سر جهل و نادانی در سخن وی طعن زده بودند، از کم علمی[5]، پس از مجلس اعلی سلطانی رخصت شد که نسختی از این کتاب ببغداد فرستاد بنزدیك[6] امام اجل، جمال الاسلام[7] برهان الدین علی[8] نور الشریعة و مدار[9] الطریقه المعروف به بریان کر رحمة[10] الله علیه، تا بر دار الخلافه عرض کرد و فتوی شد[11] که اینك[12] گفته است مذهب سلف است و طعن طاعن محال و مجال در این سخن نیست و خط ائمهٔ بغداد و دار الخلافه باز ستد[13] و بغزنین فرستاد ـ «اَلحمدُ لِلّهِ رَبِّ العالمین[14]» ـ نامه اینست :

---

(۱) این از نسخهٔ حدیقه (کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد) گرفته شده، و با عبارتی که در پاورقی مقدمهٔ دیوان سنائی، چاپ مدرس رضوی، نوشته شده مقابله گردیده است ـ (۲) پاورقی : البر و البحر ـ اما در مقدمهٔ پسر رفا که بر نسخهٔ سالار افزوده شده، برای بهرام شاه این القاب آمده : ملك الهند و السند و البر و البحر ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم ـ (۳) سالار جنگ : نبشته ـ (٤) سالار جنگ : دنا نشو مندانند ـ (۵) پاورقی : و عملی ـ (٦) پاورقی : نزد (نسخهٔ دیگر) ـ (۷) سالارجنگ : برهان الدین جمال الاسلام ـ (۸) سالار جنگ 'علی' نیامده ـ (۹) سالارجنگ 'و مدار الطریقه' نیامده ـ (۱۰) همین فقره در مقدمهٔ پسر رفا هم آمده، و از این برمی‌آید که پیش از تدوین حدیقه حکیم سنائی و مولانا برهان هر دو فوت شده بودند ـ (۱۱) سالارجنگ : سند ـ (۱۲) پاورقی : این نیك (نسخهٔ دیگر) ـ (۱۳) پاورقی : ستده ـ متن این نامه از روی نسخهٔ سالارجنگ و خلیلی و دیوان سنائی مرتبهٔ مدرس رضوی و بیاض علیگره که با منتخب التواریخ توافق دارد، تهیه شده است ـ (۱٤) در عا این عنوان آمده است : در رد طعن علی که بر حدیقه داشتند نوشته ـ

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمد لله رب العالمین - و الصلوٰة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین[۱]» - در[۲] بعضی آثار است که دو چیز در عمر بفزاید[۳]، و در زندگانی زیادت[۴] کند و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و یکی[۵] قهر ظالمان - و حجت[۶] بر این گفته سخن پیشوای عالمیانست محمد مصطفی صلوات الله علیه که گفت: «بالعدل قامت السموات و الارض[۷،۸]» - عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایهٔ وی[۸] برافتد[۹]، آنجا نیر[۱۰] سعد[۱۱] و دولت شود - و هر کجا[۱۲] پر زدن وی پدید آید، آن موضع بسان[۱۳] فردوس اعلی شود - و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبهٔ[۱۴] امید امت گردد[۱۵] - و جور و ظلم[۱۶] مرغیست که هر کجا پرد[۱۷]، قحط سال شود و باران از آسمان[۱۸] باز ایستد، و آب از چشمها بقعر زمین باز شود[۱۹]، و حیات و حیا از میان خلق[۲۰] معدوم شود - پادشاه[۲۱] بر کمال[۲۲]

---

(۱) مدرس: و اصحابه - خلیلی: عبارت عربی نیامده - (۲) مدرس: اما بعد در الخ - (۳) مدرس، عا: افزاید - (۴) مدرس: زندگی زیاد گرداناد - عا: این جمله نیامده - (۵) مدرس: دیگری - عا: دیگر - (۶) مدرس و عا: و حجتی که بر این گفته‌اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که - (۷) عا 'و الارض' ندارد - (۸) عا، مدرس: سایه افگند - (۹) خلیلی: بیفتد - (۱۰) خلیلی: نیز - عا: توسعهٔ دولت الخ - (۱۱) خلیلی: سعادت و دولت - (۱۲) مدرس: هر جا - عا 'و هر کجا . . . شود' ندارد - (۱۳) مدرس: نشان - (۱۴) مدرس: قبلهٔ امید و کعبهٔ امن گردد - عا: آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود - (۱۵) پس از این مدرس رضوی افزوده: بدست افضال پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد و وی را می پروراند تا یکساله دهساله نماید و ده‌ساله پنجاه‌ساله نماید از فطنت و ذکا و حکمت - (۱۶) مدرس: ظلم و جور - (۱۷) خلیلی: بپرد - (۱۸) خلیلی: سماء - (۱۹) خلیلی: گردد - عا 'آب . . . . شود' ندارد - (۲۰) خلیلی: خلتی - (۲۱) مدرس، عا: و حق سبحانه تعالی - (۲۲) خلیلی: بیزوال

«جلَّ جلالُه[۱] و تقدَّسَ اَسْمَائُه[۲]» سلطان اسلام، بادشاه عادل، «ملك الاسلام و المسلمین[۱]» بهرام شاه ابن مسعود[۲] را از جور و ظلم نگاه دارد و بزینت عدل آراسته دارد، «بحق محمدٍ و آله[۳]» ـ

اگر همه عالم جمع شوند[۴] تا بضاعت و مایهٔ شناخت[۵] دل این بندهٔ نویسنده[۶] بغارت برند، نتوانند، و درختی که مالك[۷] الملك آن را نشانده‌بود، در مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما[۸] السلام از تصرف[۹] کردن در آن[۱۰] معزول بوند، تا کار به[۱۱] «شَیَاطِیْنُ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ[۱۲]» چه رسد ؟ و ظلم خلق بر قالب[۱۳] برود، و بر جاه[۱۴] و آبروی میان خلق و متاع[۱۵] دنیای[۱۶] مغرور و این همه روی در فنا دارد، و ظلم در و خاکسار[۱۷] واحد قهار[۱۸] صمد شود، و[۱۹] مظلوم «مقرب پیشگاه راز فردانیت احد شود»[۲۰] ـ و جوری[۲۱] که از آن کار شگرف تر نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه : «اِرْحَموا[۲۲] ثلثةً[۲۳]: غنیَّ قومٍ افتقر، و عزیزَ قومٍ ذلّ، و عالماً[۲۴] بین الجهال» ـ

(۱) خلیلی این فقره ندارد ـ (۲) سالار جنگ : مسعود ابن محمود ـ مدرس : مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه ـ عا : بهرام شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه ـ (۳) خلیلی 'بحق الخ' نیامده ـ (٤) خلیلی : شود ـ (٥) خلیلی 'شناخت' ندارد ـ (٦) عا : نویسند و بعبارت برند ـ (۷) خلیلی : ملك الملوك ـ (۸) سالارجنگ و عا 'علیهما السلام' ندارد ـ دیوان مدرس : علیه السلام ـ (۹) خلیلی : در تصرف ـ (۱۰) خلیلی : از آن ـ (۱۱) سالارجنگ 'به' نیامده ـ (۱۲) قرآن سوره ٦' آیهٔ ۱۱۲ ـ (۱۳) خلیلی : برکاکت ـ (١٤) خلیلی 'و بر . . . خلق' نیامده ـ (۱٥) خلیلی : و متاع دنیاوی با این همه روی در فنا دارد ـ (۱٦) سالارجنگ : دنیاوی ـ (۱۷) خلیلی : و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود ـ (۱۸) سالارجنگ 'قهار' نیامده ـ (۱۹) خلیلی 'و' نیامده ـ (۲۰) خلیلی : گردد ـ (۲۱) عا و دیوان مدرس : یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی' و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندك چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند' از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ـ (۲۲) خلیلی 'ارحموا' نیامده ـ (۲۳) دیوان مدرس : ثلثا غنیا ـ (۲٤) خلیلی : عالم ـ

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته[1] عارفی باید که بخود[2] و بصفات خود دانا و باسرار ملك الملوك بینا، تا داند[3] که در این کتاب چه نوشته[4] است ـ و[5] اگر در این عصر بایزید[6] و جنید و شبلی رحمهم[7] الله زنده بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند ـ اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این[8] کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند[9] بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف[10] کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجهانی و زیان دو سرای ایشان بود[11] ـ و دلیل بر آنکه[12] بجهل تصرف میکنند، آنست که میگویند آل مروان[13] را نکوهیده است[14] و تفضیل[15] امیر المؤمنین علی رضی الله[16] عنه را بر دیگر صحابه رضی الله[17] عنهم نهاده است[18] ـ و آن[19] نمی بینند که او را فرود صدیق الاکبر[20] بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده[21]، چنانکه ائمة سلف[22] نهاده‌اند ـ و از سید کائنات محمد مصطفی[23]

---

(۱) خلیلی : گفته‌ام ـ عا : گفته بود ـ (۲) عا 'که بخود . . . . . . این عصر' ندارد ـ (۳) سالارجنگ : بینا اند که ـ (٤) خلیلی : نبشته ـ (٥) دیوان : اگر ـ (٦) سالارجنگ 'بایزید' ندارد ـ عا : چنانکه بایزید الخ ـ (۷) سالارجنگ 'رحمهم الله' ندارد ـ عا : شبلی که در کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است ـ اما دانشمندانی الخ ـ (۸) عا این جمله ندارد ـ دیوان : در کتاب ـ (۹) خلیلی : بعضی هستند ـ (۱۰) خلیلی : تصرف ایشان کور دلی ـ (۱۱) دیوان، عا این افزوده : که در آن کتاب طعنی زنند ـ (۱۲) دیوان، عا : و دلیل بر کور دلی ایشان است که ـ (۱۳) عا : آن مرد نکوهیده ـ (۱٤) دیوان، عا این افزوده : و خاندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم ستایش از حد برده ـ (۱٥) خلیلی : به فضل ـ (۱٦) دیوان : کرم الله وجهه ـ عا : امیر المؤمنین بر دیگر الخ ـ (۱۷) سالار، خلیلی 'صحابه الخ' ندارد ـ (۱۸) خلیلی : کرده است ـ عا 'است' ندارد ـ (۱۹) خلیلی 'و آن' ندارد ـ (۲۰) عا : صدیق و فاروق و ذی النورین ـ دیوان : صدیق اکبر ـ (۲۱) عا : نهاده است ـ (۲۲) دیوان : بر طریق سلف و خلف صالح ـ (۲۳) دیوان : صلی الله علیه وسلم ـ عا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ـ

صلوات الله علیه اخبار[۱] صحیح مرویست و سلف[۲] صالحین بر آنند، و مناقب آل[۳] رسول صلوات الله علیه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است و کافَّةُ النّاس نه بر این هستند[۴]، عقلا[۵] دانند که چنین است و کلمة الحق[۶] است، وَ لا کلامَ فیهِ[۷] -

بارخدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند، یا از خلق شرم دارند، و ما[۸] را مبتلای صحبت[۹] بیگانگان کوی قربت[۱۰] مگردان، «بِفضلكَ وَ جودِكَ وَ کَرمِكَ یا اَرحَمَ الراحِمین[۱۱]» - و سلطان عصر را توفیق ده که[۱۲] مفسدان را نانواخته[۱۳] دارد که در نواختن[۱۴] ایشان هلاکت[۱۵] دین است، و توفیق ده تا مصلحان[۱۶] و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت[۱۷] مصلحان[۱۸] نظام[۱۹] دین و دولتست و بقای مملکت[۲۰] و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است[۲۱] و از[۲۲] جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین - وَ صَلی اللهُ عَلی خیرِ خلقه محمدٍ و آله اَجمعین و سلم[۲۳] -

---

(۱) خلیلی : باخبار - (۲) دیوان، عا 'و سلف الخ' ندارد - (۳) دیوان، عا : در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم - (٤) دیوان، سالار : اینند - عا : کافهٔ ناس بر اینند - (٥) عا : عقل داند - (٦) عا : کلمهٔ حق آنست - (٧) دیوان، عا این جملهٔ عربی ندارد - سالار : فیه است - (٨) دیوان 'مارا' ندارد - (٩) عا 'صحبت' ندارد - (١٠) دیوان : معرفت - عا : قهر خود - (١١) خلیلی این کلمهٔ دعائیه ندارد - عا : پس ازآن این بیت آمده و نامه پایان یافته :

عرشی اگر بارگاه را زیبد * شاه بهرام شاه را زیبد

(١٢) دیوان : تا - (١٣) دیوان : نواخته - (١٤) دیوان : نوازش - (١٥) دیوان : هلاك - (١٦) دیوان (حاشیه) : مصلحان را - (١٧) خلیلی : نکوداشت - (١٨) دیوان : ایشان - (١٩) خلیلی : بقای - (٢٠) خلیلی 'و بقای مملکت' ندارد - (٢١) خلیلی : بجای 'است' الی یوم الدین - (٢٢) دیوان 'و' ندارد - (٢٣) دیوان : بجای او تملی : . . . . . سلم، الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتك یا ارحم الراحمین ·

نامهٔ هفدهم

حکیم الٰهی سنائی قلمی نموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

با آنکه سنین عمر از ستین گذشته، و بحد سبعین مشرف گشته، نه مخیله را قوت تخیل مانده، و نه مفکره[1] را تحمل تامل - سبحهٔ نثر از هم ریخته، و میدان قافیهٔ نظم تنگ گردیده، ساز سجع از آهنگ افتاده - طبع نفور است، و نفس در کشاکش امور نا صبور - نه با هیچ کسم کاری، و نه بر هیچ کارم قراری - دامن هرچه میگیرم گذاشتنی، و پیرامن هرچه میگردم گذشتنی - از آنچه ناگزیرم میگریزم، و از آنچه گزیرم می‌آویزم - مقصود درون سینه و داخل دیده، و من از نابینائی هر گوشه گردیده - مطلوب در کنار دل و میان جان، و من در طلب آن سرگردان -

بجلال ذو الجلال که یك ساعت از وجود مجازی رستن و بمقصود حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریفتر، و از وصول بهمه سعادات اخروی خوشتر و لطیفتر، و این همه را به هیچ خریده، و به هیچ فروخته -

(۱) اصل نسخه 'متفکره' اما بنظرم 'مفکره' از این روی مرجح‌تر است که این هموزن مخیله است - لیکن این هم درست است که هر دو متخیله و متفکره باشند -

ملحقات

درنسخهٔ آکسفورد همراه جزوی از مقدمهٔ حدیقهٔ پسرعلی الرفا بدون فصل همین قدر (کتاب حاضر ص ۳۸ تا ۴۲) از نامهٔ پنجم نقل‌شده که از ابتداچند سطر ندارد - این دستنویس وقتی بدست آمد که نامهٔ پنجم‌چاپ‌شده بود، بنابربن این جزو را عیناً این جا نقل می کنم :

«عماری جباری در دروازهٔ حروف نگنجد، ومهترانی که فرمان بران اشارت (تخلقوا باخلاق الله) اند، هر گز از روی‌مطالعت موافقت در دفتر اجسام واجرام وفصول ونشو مطالعت نکنند، وچون از حضرت رحمانی بار در بستند جزدر محیط جلت دل بار نگشایند - باز دون همتانی که از مصطبه شیطانی دلق وانبان وعصابر دارند، جزدر چهار دیوار صورت فرو نیایند - پویندگانی که از مکنت تلقین روی بمشرب یقین دارند دیگرند، روندگانی که از سوداکدهٔ طین بفر یب آباد شیا طن منزل دیگر کنند-«جلساء الرحمن» در شان آن آزاد مردانی‌ست که ایشان طا اب صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را . . . . . نعت سختصرا نی که ایشان عاشق صورتی اند که امروز با زی راست وفردا غمازی را ، پس این چنین خمیر مایهٔ لعنت را که‌صورت است «لا یخالفه الا منافق ولا یخالفه موافق‌فایق» نقشی که «مامون‌الغیب‌معدوم العیب» خلعت‌اوست ، جز در نگار . . نیابی- و شاهدی را که «ظاهر صبیح وباطنه صحیح» صفت آنست ، جزدر فرجهٔ «اصبعین من اصابع‌الرحمن» ولکن چه‌فایده که‌نقش الهی‌و صورت ناستناهی را جز یقین الهی نتواند -تقاضائی که از نفس خانهٔ قدس برآید، روی سوی مصعد صفت دارد ، «اعلی‌علیین» مردان بار تقاضائی که ازهوس خانهٔ دیو برآید، روی‌سوی مهبط صورت دارد، «اسفل السافلین» بار ماندگان - ای‌بسرا قوام الدین که تاج‌وتخت خواص در بالا علیین منتظر قدرتست ، در بالا نهٔ اسفل اسافلین چه کار داری؟ دانم که‌دانسته‌ئی که «المروة التامة بمباینة العامة» - ای‌فرزند خلف آدم گرد

تا خلفا ن ا بلیس چه گر دی که « ا لاحتیاط فی‌تر ك ا لاختلا ط » ای ر وح قر ا ن عا شق د ل مجروح تو بنفس نفیس سرچه فرود آری، چه‌گفته اند که « خل‌الطریق لمن لایفیق» ای‌جان‌سای سنا ئی خاك ستانه‌درتو، بتر کیب ظلمانی جسمانی او چون فتادی که‌خوانده « اذا لم یو افق فقارق» ـ بواجب الوجودی که ممکنات الوجودند وازو دارند که‌آنچه جان قو ام الدین طا لب آنست، بدست این بیچاره نیست،وآنچه بدست‌این بیچاره است‌هیزم مطبخ دربان صدر دین‌ودنیا را نشاید، زیرا که مشا طگی‌صور تی که زهره تر دامن کند،شیر سردان‌برو عشقبازی‌نتوانند کرد، ودوست روی که‌نا هید گر در نگار خانهٔ خیال مختصران نهد آزاد سردان دل بران ننهند ـ اما چون نشأت اولی ابنای دنیار ا از دیو ان. . . . فرمان‌در فر ما نست. . . . وعوا نانش‌رابا‌ستیلا... گشاد نامه وایشان را بدین منشوروبدان ولایت همه تهور وتغلیب است بر غر یبان ولا یت‌آد م این مسکین بی‌مسکن در ظل ایمان وامان آن صد ر دین ودنیا می‌گر یز د ـ تو ا ند بو د که بایمان او در پذیرد وبد ست عوانان اعوام ودیوان دیوان با ز ند هد ـ اگر طوق بند گی . . . . در گردنش می فگند، باری حلقهٔ منت . . . . . درگوش او کند ـ و الصلو ة وا لسلام علی خیر خلقه محمد و آ له ا جمعین ».

در فر هنگ‌جهانگیری(ج ۱ص۶۰۷) در زیرکلمه «بالانه » (کتاب‌حا ضرص۰م) حسین انجو می نویسد :

«حکیم‌سنائی در کتا بی که‌بصدر اجل قوام الدین نوشته‌این‌عبا رت‌را مر قو م سا خته که تخت وتاج خواص در بالای علیین منتظر قد ر اوست، در با لانهٔ اسفل السافلین چه کار دا رد ؟»

در ضمن همین‌لغت‌عبدالر شید تتوی نیز در فرهنگ رشیدی (ج ۱ ،ص ۱۰۲) می آورد :

«حکیم سنا ئی در کتابی که‌بصدر اجل نوشته چنین آورده :قوام الد ین که‌تخت وتاج در با لای عرش منتظر قدر اوست، ببالانهٔ‌اسفل السا فلین چه کا ر د ا ر د؟ »

بخش نخستین از تعلیقات وحواشی

نامهٔ اول

این نامه عنوان ندارد ومعلوم نمی‌شود که حکیم سنائی این نامه را بکدام شخص نوشته است. فقط اینقدر برمی‌آید که مکتوب الیه یکی از صدور غزنین بوده است واو باحکیم علاقهٔ مخصوص میداشت - ازجملات زیر شرف سیادت ومرتبهٔ علمی رامیتوان پی برد :

« ای صدر اکابر و بدر منابر وملجاء معالی ومنجاء موالی، تو تحفهٔ آن غرفه و شگوفهٔ آن نهالی ونتیجهٔ آن کمال ،رای هر مرائی بکنگرهٔ کنه جمال تو نرسد ، و دیدهٔ هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد ، و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد -لا بلکه عقل دراك صدهزار چالاك وخاطر عاطر هزار مفکر درمیدان آن اشراف وعتبهٔ اوصاف او مطموس مانده است، وهیچ مرغ دولت ابدی وعز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانده است » -

حکیم سنائی در حدیقه فقط سه صدر غزنین را ستوده است که نام ایشان ازین قرار است :

(۱) صدرالاسلام تاج الوزراء ابو محمد بن الحسین بن منصور .

(۲) نظام الملك ابو نصر محمد بن عبدالحمید مستوفی .

(۳) خواجهٔ عمید ظهیر الملك ابونصر احمد بن محمد الشیبانی .

ممکن است سنائی این نامه را بیکی از ایشان که درنام والقب شان در دستنویسهای حدیقه اختلاف روداده است، نوشته باشد .

مرحوم سرور گویا این نامه را دیباچهٔ مجموعه قرارداده است - اما این اشتباه بزرگیست، زیرا که

معلوم است که طرف مقابل حکیم شخصی بوده است و حکیم او را هرجا خطاب کرده است ـ مثلا « بزرگا ! نه هرچه زرد است ورد است » الخ ، یا « ترا همنام بسیار است در هر منزلی لیکن » الخ ، یا « گرچه بسیار دشمنان داری » الخ .

نامهٔ دوم

این نامه نیز عنوان ندارد و بطور حتم نمی‌توان گفت که طرف مقابل حکیم سنائی که بوده است ؟ از فحوای القاب سطر اول ودوم معلوم می‌شود که این شخص یکی از سادات عالی مقدار و صدور رفیع الدرجات غزنین بوده است که مقام وی نزد همه محترم و وجاهت او مسلم بود .

درنسخه های کابل ودیوان هند بهره اخیر این نامه را (از « آیا چه بود که از آن الخ) نامهٔ جداگانه شمرده اند — اما بنظرم این اشتباهی است، زیرا اولا هیچ نامهٔ این طور شروع نمی‌شود، ثانیاً درنسخه کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه این جزء شامل نامه دویمین است، ثالثاً انتخاب ازاین نامه شامل دو بیاضی است که در کتابخانه بانکی پور وعلیگره مضبوطست ، واین انتخاب مشتمل بر هردو جزءاول ودوم است تحت عنوان « حکیم سنائی به یکی از دوستان نوشته » بنا بر این این نامه را نباید نامه جداگانه شمرد — اما چنانکه مرحوم سرور گویا نوشته است، این نامه نهایت دردآمیز وشورانگیز است. گمان می‌شود که در هیجان محبت وشور عشق نوشته شده ـ علاوه برآنکه بسیار ساده وشیوا وگیرا و پخته وپرمغز است — ازمتن نامه چنان برمی‌آید که آن محب صادق از حکیم آزرده خاطر بوده و ترک مکاتبه نموده بود ؛ مثلا :

« اگر پردهٔ بی ادبی درصحبت او چاک زده‌ام، اول اعتراض بایستی پس اعراض ـ واجب چنان کردی که بدین زودی برداشته رانیفگندی. . الله الله، بیش ازاینم بتازیانه جدائی نزنی، ودلم را در دوزخ اشتها کباب نکنی الخ »

نامهٔ سوم وچهارم

خواجه احمد مسعود

درمیان همه کسانیکه سنائی بایشان نامه نوشته ؛ باخواجه عمید احمد بن مسعود رابطهٔ خصوصی داشته ـ خواجه یکی از بزرگان وقت بود ، وبا حکیم سنائی دوست مخلص ورفیق صدیق بوده، اگرچه معلوم نیست که این روابط از کی شروع شده ؛ اما این قدر مسلم است که درزندگانی پدرش حکیم سنائی

باخواجه احمدشناسائی داشته ، چنانکه برمرگ خواجه مسعود (یعنی پدرخواجه عمیداحمد) در رثای اوقصیده‌ای نوشته ، ودرآن قصیده خواجه احمد رانیز یاد کرده است ـــ مطلع این قصیده اینست (۱).

کردناگه گنبد بسیارسال عمر خوار

فخر آل گنبدی را بی جمال عمر خوار

ازاین ابیات برمی‌آید که خواجه مسعود ازخانواده گنبدی بوده ، و اوبا دین علاقهٔ بیشتر داشته ، ظاهر آیك هفته مریض بوده ودرماه رمضان درگذشته است .

ابیاتی چند که درآنها خواجه احمد راتهنیت گفته است ؛ ازین قرار ست:

لیک بااین گرچه گنبد خانهٔ گردش زخشت　　زین آل گنبدی راگنبد زنهار خوار

دوستان راجای شکروتهنیت مانده ازآنك　　ارصدف بشکست برجا یست در شاهوار

سایهٔ حمدو سعادت احمد مسعود ازآنك　　مر محامد راشعار است وسعادت را دثار

ازین ابیات روشن می‌شود ، که پادشاه رابخواجه عنایتی بوده ، وخواجه شاعری را دوست وبهره‌ای از جود و سخانیز میداشت .

کم کم بین سنائی وخواجه احمد مسعود رابطه دوستی ومصادقت مستحکم شده ـــ وحکیم سنائی ازخوان احسان وکرم او بهرهٔ وافربرده ؛ وپیوسته شکر احسان او گفته ، چنانکه بعضی کسان اعتراض کردند ـ سنائی این همه مطالب رادر نامهٔ نخستین که بخواجه احمد نوشته ؛ یاد کرده است چنانکه می نویسد : (۲)

«بعضی بی خبر ان وبی خطران به تغییر مراگو یند که چه حکمت که تو پیوسته در شکرومدحت او کوشی ، گو یم ز یرا که مدام در شکر منحت او یم ـ شما همان کنید تا همان تان گو یم ـــ غایة الحمق من الثناء بما لم یفعل» ـــ

این نامه و قتی نوشته شد که خواجه ظاهراً ازحضرت غزنین بیرون رفته بود ـــ سنائی درفراق دوست مخلص چنانکه ازجملات ز یر برمی آ ید زندگانی را بسختی بسر میبرد :(۳)

(۱)دیوان ، چاپ مدرس رضوی ، ص ۲۰۶ ، چاپ مصفا ص ۱۴۷

(۲)نگاه کنید به ص ۴۲ کتاب حاضر　　(۳) ایضاص ۲۵ ببعد

«با رفراق او ماه سر ادر محاق افگنده، و بار بر او عروس قناعت سر اطلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل لادرار متواتر میباشد . . .

نشگفت اگر بخم شدم از بار شکر او

شاخی که تازه باشد بارش بخم کنده»

سنائی خواهش میکند که او بزودی بغزنین برگردد :
«پیش از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد واجلش د ستخوش، روی بحضرت نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند» .

از این جمله (اگر صراحة راجع بمکتوب الیه است) نیز واضح میشود که ظاهراً این نامه پس از مرگ پدر خواجه احمد نوشته شد، و آن وقت مادر و برا درش بقید حیات بودند .

نامهٔ دیگری جواب آن نامهٔ خواجه احمد ست که در آن از حکیم سنائی خواهش کرده بود که او آثار خود ش راگرد آورد و دیوان (۱) مرتب سازد، چنانکه عنوان نامهٔ سنائی بدینگونه ضبط شده:
«این نامه بخواجه احمد (۲) مسعود نو یسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنائی که دیوان خود را مرتب گردان» .

در این نامه حکیم احسا سات خود را بکمال بلا غت شرح داده است چنا نکه می نو یسد:
« در جمله از حضور آن ولی نعمت جان رابسی آسایشها بود ، همان بود که «غاب الامیر فغاب الخیر عن بلده» چون دل رخت در بست، همه آرایشها و آ سایشها براو موافقت کردند، تا آن عتبه که یو سف دل بود، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد . . . . . -

گو ئی که فلك جز این ندارد کاری

سی دور کـند بقهر یار از یاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خو نابه آ ید، نخسپم تا صبحدم ، بر آتش

---

(۱) درنا مهٔ سوم ذکری از دیوان سنائی رفته، واز این ظاهر میشود که درآن موقع دیوانش مرتب و مدون شده بود - (۲) درسه نسخه مجموعه نامه ها، احمد، نیا مده است، وپس از روی اینها، این نامه بنام مسعود یعنی پدر احمد نو شته شده - اما این اشتباه است، زیرا که ازمقدمهٔ دیوان برمی آید که خواجه احمد سنا ئی راتشو یق کرده که او دیوانش راسرتب سازد - بنا بر ین مکتوب الیه این نا مه احمد ست، نه پدر ش .

خواب چون آید» .

درآخر این نامه حکیم سنائی اظهار کرده است که اوبنابرگفتهٔ خواجه دیوان را مدون ومرتب ساخته است:

«انچه اشارت فرموده بود خادم جان را بامتثال آن فرمان بجای رسیدو آن دیوان را ازدلق دیوان در قفای بقا آورد واز فنای فنا شدن برهانید» .

همچنین درمقدمهٔ ای که حکیم سنائی بردیوان خودنوشته از خواهش وتمنای خواجهاحمد مسعود ذکر مفصلی کرده و ترتیب دیوان‌ووجود اشعار خود را مرهون اومی داند، چنانچه در مقدمهٔ دیوان خودچنین می‌نویسد(۱):

«روزی من که مجدود سنائی ام، در مجدو سناء این کلمات نگاه کردم‌خودرا نه از آن مجد جسمی دیدم ونه‌ازآن سناقسمی - ودر این خزانه مطالعت کردم، نه جان را ازاین‌خزینه هزینه‌ای دیدم ونه جسم را از این خرمنگاه برگی یافتم- کاهدان جانم درجوش‌آمد وجسم‌درخروش -گفتم: ای‌دریغاکه براقی که سخن پاك رابعالم پاك رساند، جانم از آن پیاده است .. وآفتابی که جواهر غیب را ببصر روح وچشم نماید، جان از آن‌نابینا است ... چون‌این‌همم بغایت رسید واین‌غمم بنهایت، همی نابیوسان مفرج همی وسفرح غمی ازدر دولت خانهٔ جان من درآمد - ازاین بخشندهٔ بخشاینده ای چشمهٔ حیوان دلهای مرده ای، وروضهٔ انس جانهاپژمرده ای ، اسمش هم‌صفت ذاتش احمد، بختش همنام، پدرش مسعود ، اوصفی وعرضش مصفا، او مستوفی‌ومکرمتش مستوفاـ آن معتقد من داعی از راه حذق ، وآن متعهد من دوست از سرصدق . . . . درآن دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست که دل شمیدهٔ رسیده ای بمرواريد درتوان یافت تااز شاه راه گوش دهان جانم پر مروارید کرد ، پس گفت : بدرنگ ودلتنگ همی بینم — تو آنی که همه‌نقشهای شیطانی راروی سیاه کرده ای ، این دلتنگی از کیست ؟ او را ازحرمان دقیقهٔ خود از معنی این خبر خبر کردم وگفتم: جای بدرنگی‌و دلتنگی هست که از این سه دست آویز که وکیل‌آفرینش ارشاد کرده‌است ، پس از وفات‌دستم‌ازآن سرمایه کوتاه‌است تالاجرم‌محروم‌هر دوسرای‌شده‌ام، وبا این همه‌راه‌درازمخوف‌درپیش،وستانندهٔ‌سرمایه برراه ،می‌ترسم که نباید که گشت زمان‌بر چهار ارکانم‌چهار تکبیر کند ، و قامت عمرم بر در دروازهٔ قیامت بکشند - چون مرا از این سه وکیل‌در یکی نباشد ، در حضرت یکی بی پیرایه وسرمایه‌بمانم—

(۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنائی ص ۳۲ - ۵۷ ملخصاً .

آن غمخوار من چون شراب نه جگر خوار من چون سراب ، این ما جرا چون از من بشنید، برای تفرح وتسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشاده و جام جام‌راح روح در داد ـ پس مرا گفت . . . نفیس تر سرمایه ای ازگنج خانهٔ عقل ، وگرانمایه‌تر پیرایه ای ‌از معالم نفس خیراً کثیراً به بشارت الهی سرمایهٔ تو «ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً » از جواهر روحانی با شارت نبوی پیرایهٔ تو ، «وان من الشعر لحکمة» ـ پس این چندین شربتها نوش کنی ، آنگاه شکر حق او را فراموش کنی... چون عروس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست. من از راه ناز نیاز را سلاح او ساختم ـ بهانهٔ خانه ودانه آوردم ، عذر تعذر جامه‌وجای گفتم که بی‌بساری وچهاردیواری این چنین کاری میسر نشود .

این فصل چو بشنید زمن دست ببرزد

صد رحمت الله برآن دست و برآن بر

همی دست قبول واقبال برسینهٔ مبارك زد ـ در حال از بهردفع بی‌انصافی زمستان را آفتاب کده ای برآسمان همت بفرمود تا بساختند ، وزبهر میر تیغ تابستان را فرمان داد تا ما به بانی بر آفتاب گرم در بستند ، وزبهر غذی میکائیل را که مکیال ارزاق بدست اوست یکساله خطی را نج بنوشت ، و از برای لباس عفت وعافیت بستان و ار خلعت زمستانی وتابستانی در من پوشانید . . . . . در کافهٔ خلق من او را چون نام او احمد یافتم ، واو مرا چون نام خواجه خویش مسعود بخت کرد . . . . چون جان آزاد مرد بخلق خود بنده کرد ، ومرا بقبول اقبال خود خرسند کرد ـ من نیز جان‌خود را چون از کرم او شاد کردم ودل‌از قید تعلیقات آزاد ، در حسب حال خویش این قطعه را انشا وانشاد کردم ، ونام او در آخر قطعه یاد کردم:

گر چه چو تیشه از قبل تو شه و تراش

هرگز نه بوده‌ام نه طمع را نه پیشه را

در چه ززخم تیشهٔ من بهریك خلال

هرگز نه بود رنج درختان بیشه را

در چند بیش از ین سرمن زیر تیشه بود

آن کوهمی زشوشه زرساخت تیشه را

لیکن کنون زبس کرمش زیر تیشه‌ام

خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را

اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم ، و آن نوروز رو یان را که نزهت جان پاک را بایسته اند در یک شبستان فرستادم، و آن چالاکان که خدمت دل خوش او را شایسته اند بر یک عتبه جمع کردم - و تشبیبی بر این نسق تحریر کردم ، و ترتیبی بر این نهاد بنهادم - و پرداختم این دیوان را بر این تشبیب و ترتیب برقضیت اشارت .. آن سخن گزار معانی طراز که باری عز اسمه اورا از حیات او و مارا از بقای او متمتع داراد .

اما چنانکه از نامه دویمین برمی آید که تدوین و ترتیب دیوان وقتی به پایان رسید که خواجه احمد مسعود بغزنین نبوده ، و بنابرین حکیم اورا بواسطهٔ نامه ای اطلاع داده - و بهمین جهت باید تاریخ آن نامه را پس از ترقیم دیباچه دانست .

نکتهٔ جالب که نباید از آن صرف نظر نمود ، آن احساسات و عقایدی هست که خواجه احمد در بارهٔ علم داشت، عقیدهٔ او این بود که علم (۱) آنست که «نفع آن عام باشد نه خاص ، و اثر آن متعدی بود نه لازم - از این رو علم اصول آنگاه که با وصول بود خود فضول است، پس نامقبول - دیگر علم کلام است که پای بند کام و نام و دام شبهتهای عام و دیگر علم حساب ست، اما بیرون از حاجت شرع حجابست - دیگر علم نجوم که آن با ضافت با ینها علم تخمینی ست و پس تخم بیدینی - پس پیدا بود که در صحرای سینه مشتی نا گنج ، گنج عام راچه گنج بود - همه از بوالعجبی نفس آدم را باستعانت نقاب نقش شیطانی ساخته و صفت شیطانی را بوقاحت اسم انسانی داده»

نزد خواجه احمد مسعود علم شعر از همه علوم برتر بود اما شاعر خوب آن بود که میان حق و باطل تمیز کند تا گفتهٔ او بر طبق خبر نبوی باشد «وان من الشعر لحکمة» و او در ردیف الشعراء امراء الکلام» باشد نه در زمرهٔ «الشعراء یتبعهم الغاون».

بنابرین همین احساسات و افکار خواجه بود که او حکیم سنائی را تشویق و مساعدت کرد تا حکیم دیوان خود را گرد آوری نموده و هدایای گران بها بدست علاقه مندان گذاشته است .

بعلاوهٔ مقدمهٔ دیوان سنائی این دوست مخلص را در حدیقه (۲) بسیار ستوده چنانکه در تحت عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت حکیم سنائی

---

(۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنائی ص ۱۰۳ ببعد .

(۲) چاپ مدرس رضوی ص ۷۲۶-۷۲۷ .

کرده بود و اسباب مهیا گردانیده ، گوید :

دوستی مخلص‌اند زین شهر م | کردم از صدق و دوستی بهرم
خانه‌یی بهر من برحمت دل | کرد ویك دست جامه خانه زطل
سقف او وقف خانهٔ افلاك | خوانده در صحن مالك الاملاك
خشت او از بهشت داده خبر | خاکش از بادو آب برده اثر

چنانکه گفته شد خواجه احمد مسعود خود شاعر بود و مقدم شاعران را گرامی داشته و بظن غالب تخلص خود را تیشه قرار داده بود - آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان (۱) سنائی می‌نویسد :

«نظامی عروضی در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده ولیکن آیا همین احمد بن مسعود که در زمره شعراء نیز محسوب می‌شده، مقصود ویست یا دیگری، معلوم نیست .

مرحوم گویا ، احمد بن مسعود را با پسر تیشه که بگفتهٔ نظامی عروضی در چهار مقاله دردربار شعرای آل خاقان محترم بوده ، یکی دانسته است، چنانکه او در مجله آریانا (۲) مینویسد یی:

«ونظامی عروضی هم در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده .»

آقای دکتر معین در ضمن توضیح پسر تیشه قول مدرس رضوی را بدون انتقاد وتصریح نقل نموده (۳) اما بنزد نگارنده قول کسانی که خواجه احمد بن مسعود وپسر تیشه را یکی قرار دهند اعتبار را نشاید ، زیرا چند اشکال بر این قول وارد می‌آید که رفع آنها دشوارتر بنظر می‌آید.

اولا آن که از گفتهٔ سنائی واضح ولا ئح است که احمد مسعود تیشه رئیس غزنین بود، بنابر این او به درگاه شاهان غزنین محترم بوده باشد - ازین حیث او را باید در زمره شعرای آل غزنین محسوب داشت - در چهار مقاله در میان شاعران ملوك آل ناصرالدین فقط اسامی شاعران ذیل مضبوطست (۴) :

عنصری - عسجدی - فرخی - بهرامی - زینتی - بزرجمهر قائنی - مظفری - منشوری منوچهری - مسعودی - قصار امی - ابو حنیفهٔ اسکاف - راشدی - ابو الفرج رونی - مسعود سعد سلمان - محمد ناصر - شاه بورجا - احمد خلف - عثمان مختاری - مجدود سنائی.

اما نام پسر تیشه در میان شاعران آل خاقان درجست (۵) که عبارتند از لو لوئی و کلابی و

---

(۱) ص مط .

(۲) سال اول ، شمارهٔ دوم ، ص ۴۲ - (۳) ص ، ۷ ۱ ۶ (۴) ص ۴۴ (۵) ایضا .

نجیبی فرغانی وعمعق بخاری ورشیدی سمرقندی ونجار ساغرجی وعلی بانیذی وپسر در غوش ، و علی سپهری وجوهری وسغدی وپسر تیشه وعلی شطرنجی.

مقصود از آل خاقان ملوك خاقانیان باشند که ایشان رادر کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و آل افراسیاب وایلك خانیه وقراخانیان نیز نام برده‌اند(۱) سلسله ای بودند از ملوك ترك مسلم که قریب دویست وسی سال (ازحدود سال ۳۸۰—۶۰۹ ه) پس ازسامانیان وپیش ازمغول درماوراء النهر سلطنت کردند ، ودولت سامانیه را از ماوراء النهر ایشان منقرض نمودند ، وعاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند- این سلسله برحسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند وگاه باجگزار سلجوقیه وگاه باجگزار قراخطائیان ماوراء النهر وگاه باجگزار خوارزمشاهیه- نخستین کسی ازایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود ، هرون بن سلیمان معروف ببغرا خان ایلك وملقب بشهاب الدوله است که درسال ۳۸۳ بخارا را فتح نمود- جانشین او شمس الدوله نصر بن علی معروف بایلك خان در سال ۳۸۹ دفعهٔ دوم بخارارا بکشوده دولت آل سامان رادرماوراءالنهر منقرض نمود— آخرین پادشاه این سلسله نصرة الدین قلیج ارسلان خاقان عثمان بن قلیج طمغاج خان ابراهیم است که در سال ۶۰۹ بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزم شاه کشته شد ،وممالك ماوراءالنهر بتصرف خوارزم شاه در آمد .

مختاری غزنوی (م : ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح این خانواده بود ، علی الخصوص در مدح سلطان ارسلان خان قصیده یی در دیوان او موجود است .

خواجه احمد مسعود معاصر بعضی پادشاهان این سلسله مانند سلطان ارسلان والی مرو وطمغاج خان ابراهیم والی ماوراء النهر بود. - حدس میتوان زد که خواجه احمد مسعود مداح یکی از ایشان بوده باشد - اما این امر مستبعد بنظر می آید که او بدربار ایشان پیوستگی داشته وباغزنین رابطه نمیداشت بعلت اینکه خود نامه های سنائی که بنام احمد مسعود نوشته شد وقصیده ای که در آن تهنیتش گفته ، این عقیده را تکذیب میکند — وقتی که پدرش بمرد ، خواجه احمد درغزنین بود - هنگامی که سنائی نامهٔ اول رانوشت، او خارج رفته

---

(۱) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقالهٔ قزوینی (چاپ دکتر معین ص ۲۲۸—۲۲۹)، برای بیشتر آگاهی در بارهٔ این خانواده نگاه کنید بتاریخ بیهقی (چاپ سعید نفیسی) مجلد سوم ص ۱۱۰۶ — ۱۱۵۷ ، ۱۱۶۰ — ۱۵۹۲ .

بود وسنائی امیدوار بود که او بزودی برگردد ـ وقتی که سنائی را بترتیب وتد وین دیوان وادار می نمود در غزنین بود ، هنگامی که حدیقه بپایان رسیده ، او در تختگاه بود ـ درموقعی که دیوان سنائی تدوین یافته او بخارج رفته بود ــ پس او را نباید در ردیف شعرای آل خاقان شمرد ــ چون مختاری (۱) غزنوی باا ین که مداح این خانوادهٔ ماوراءالنهر بوده، در زمرهٔ شعرای آل غزنین محسوب میشود، خواجه احمد مسعود لازما در ردیف شاعران غزنین می آید .

اشکال دوم اینست که درچهار مقاله نام پسر تیشه برده شده است ــ اگر منظورش احمد بن مسعود است ، پس ناچار باید تخلص پدر را احمد (یعنی مسعود) تیشه قرار داد ــ اما در قطعه‌ای که سنائی در مقدمهٔ دیوان آورده است، نام خواجه احمد بدینگونه آمده:

«خواجه رئیس احمد مسعود تیشه»

از این نباید بطور قطع حدس زد که تیشه تخلص مسعود یعنی پدر احمد بود چون ممدوح شاعر خواجه رئیس احمد است تیشه را تخلص آن ممدوح باید دانست ـ و ظاهراً از همین جهت است که در هر بیت قطعه لغت «تیشه» بکرات آمده است ـ ودر عبارت

(۱) نگاه کنید بتاریخ بیهقی مجلد ج ۳ ، ص ۱۲۷۰، ۱۲۷۸ ــ ۱۲۷۹ ــ بقول مرحوم سعید نفیسی نخستین کسی که در اشعارش ذکری از مردان این خاندان هست ، معزالدین عثمان مختاری غزنوی ست ، ووی دو قصیده دارد در مدح طمغاج خان محمود که یکی ازآنها قصیدهٔ مصنوعست بمطلع زیر :

سپید روی وسیه زلف و چشمت ، ای دلبر * یکی گلست و دویم سنبل و سوم عنبر

مختاری یک‌قصیدهٔ کوتاه درمجلس ارسلان‌خان که از شعبان ۴۹۵ هـ ببعد پادشاهی کرده و از ۵۲۴ تا ۵۲۶ درزندان سنجر بوده است ، سروده ــ بظن نفیسی این طمغاج خان محمود که از کاتبان محتشم وممدوح عثمان مختاری بوده ، می بایست از رجال اوایل قرن ششم باشد. . . در میان پادشاهان خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر مختاری بوده باشد رکن الدین محمود خان پسر ارسلان خانست که دست نشاندهٔ سنجر بود ودر ۵۲۶ یا ۵۳۶ بپادشاهی رسید و در ۵۵۸ درگذشت (تاریخ بیهقی ج ۳، ص ۱۲۷۳) ـ نیز نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان مختاری (چاپ طهران) ص« هفتادونه » .

نثر که پس از آن قطعه نقل شده ، کاملاً زیر تیشگی واضح میکند که تیشه تخلص پسر بود نه پدر- بعلاوه خواجه احمد شاعر وشاعر دوست بوده و در بارهٔ شاعری احساسات وافکار عالی داشته- بنا براین تیشه را تخلص و خواجه احمد باید دانست تاخلاف آن ظاهر شود — چون معلوم شد «پسر تیشه و خواجه احمد یکی نیستند ، بلکه اگر از «تیشه» منظور مؤلف چهار مقاله خواجه احمداست، پسر تیشه، پسر خواجه احمد بن مسعود باشد — و در این صورت نیز ما با شکال زیر مواجه شویم —

چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ بپایان رسیده از این جهت شهرت پسر تیشه تا این تاریخ در دستگاه آل خاقانیان شیوع یافته بود احمد مسعود تیشه در حدود سال ۵۲۵ در غزنین نام آور شده بود ، بالفاظ دیگر پسر تیشه که در چهار مقاله آمده واحمد مسعود تیشه که در آثار سنائی مذکور شده معاصر ند ، نه پسر تیشه و پسر احمد مسعود تیشه. بنا بر این بعقیدهٔ نگارنده «پسر تیشه» را با احمد مسعود تیشه، هیچ رابطه وعلاقه نیست.

نامه های پنجم وششم وچهاردهم

قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انس آبادی

قوام الدین ابوالقاسم ناصر که بگفتهٔ سورخان(۱) وزارت سه سلطان از پادشاهان سلجوقی یعنی سنجر بن ملکشاه(۵۱۱ - ۵۵۲) محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱ - ۵۲۵) وطغرل بن محمد بن ملکشاه (۵۲۶ - ۵۲۷) داشته بحکیم سنائی اعتقاد بسیاری داشته و بین این وزیر و سنائی رابطهٔ دوستی و مصادقت مستحکم بوده و همیشه با یکدگر مکاتبت داشته وسه نامه که سنائی بوزیر مزبور نوشته هنوز در دست است ودرین کتاب حاضر چاپ شده .

ابوالقاسم از درگزین(۲) همدان بوده و بنا بر این به نسبت درگزینی و درگجینی یاد شده است ـ وی را هم انساباذی (نسبت بانس آباد ازقرای درگزین همدان مولد وی) گفته اند ـ اما در بارهٔ نام وزیر و نام پدرش در کتب تاریخ اختلافی رو داده است ـ عماد الدین

(۱) مثلانگاه کنید براحة الصدور ص ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ح - اما بنظر نگارنده وزارت سنجر مشکوک است چنان که پس ازین خواهد آمد ـ (۲) درنزهت القلوب (ص ۷۳) است : درگزین ماقبل دهی بود ـ اکنون قصبه ایست وچند موضع دیگر بدان بازمی خوانند ـ زمینی مرتفع دارد و با غستان بسیار است ـ غله و پنبه وانگور ومیوه نیکو می آید ـ ونگاه کنید به بحیره ص ۳۸۸ حاشیه.

حاشیه کاتب(۱) نام ولقبش را این طور بیان کرده است :

«اسمه ناصر بن علی و لقبه زین الدین ـ هو المعروف بابی القاسم الدرکزینی» در تاریخ گزیده(۲) همین نام یعنی ناصر بن علی دو بار آمده، اما از لقب و کنیتش صرف نظر شده و ابن خلدون و یاقوت همین قول را مورد(۳) تایید قرار داده‌اند. مولف لغت‌نامه دهخدا(۴) نام وزیر را ناصر بن علی نوشته اما لقب و کنیتش را قوام الدین ابوالقاسم قرار داده است ـ از روی مجمل التواریخ والقصص(۵) نامش ناصر، پدرش حسین و لقب قوام الدین و کنیت ابوالقاسم بود ـ ابن الاثیر او را بابی القاسم یاد کرده است(۶) و فقط یک جا(۷) اسمش را باینطور نوشته :

«وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانسابادی» یعنی بگفته ابن الاثیر نامش علی و نام پدرش قاسم بود. اما هیچ یک از کتابها که در تحت تصرف ومطالعهٔ نگارنده است، قول ابن الاثیر را مورد تایید قرار نمی دهد ـ نکته جالب این است که ابن الاثیر که از همهٔ مؤرخان اطلاعات بیشتری فراهم آورده در هیچ مورد لقبش را قوام الدین قرار نداده، و پیوسته او را (بجای درگزینی) انسابادی(۸) نوشته است ـ راوندی در راحة الصدور(۹) گاهی قوام الدین ابو القاسم، گاهی ابو القاسم، و گاهی خواجه قوام نام برده است ـ همین کار را مولف جامع التواریخ کرده است(۱۰) در حبیب السیر(۱۱) لقب و کنیتش نوشته شده است اما

---

(۱) بنقل از راحة الصدور ص ۱۷۰ ح نمره ۷ ـ (۲) ص ۴۶۳، ونیز مجلد دوم جزء انگلسی ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳ .

(۳) ترجمه جلد ۹ ص ۱۰۷ ،معجم البلدان ج ۲ ص ۵۶۹ (بالترتیب) (۴) جزء الف ص ۷۷۵ (۵) چاپ ۱۳۱۸ ص ۴۱۵ ـ از روی بیت زیر از قصیدهٔ سید حسن غزنوی که بگفته دکتر غلام مصطفی (اورینتل کالج میگزین ضمیمهٔ می ۱۹۴۸ ، ص ۴ ببعد) در مدح ابوالقاسم درگزینی است، بر می آید که پدرش حسین بوده: نصیر ملت حق ناصر حسین کزو همی بزرگ شود نام وکنیت والقاب . (۶) تاریخ الکامل، مجلد دهم ص ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۶۴ ـ (۷) ص ۲۲۹ ـ (۸) در راحة الصدور ۱۷۰ آنس اباذی درج است ـ (۹) ص ۱۷۰ ، ۱۶۷ ، ۲۰۳ ـ (۱۰) بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۸ ح ـ (۱۱) جلد چهارم ص ۱۰۲ ، چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۱۶ ـ اما به جای درگزینی، الدرکوتی درج است و این غلط چاپی در هر دو چاپ جدید و قدیم یافته میشود اما پسر قوام الدین که مولف این کتاب او را نیز قوام الدین می گوید از نسبت درگزینی ذکر شده است (چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۰۳ و در صفحه ۵۰۲ قوام الدین نیز درگزینی نوشته شد اما چنان که پس از آن می آید نزد این مولف قوام الدین وناصر بن علی دو کس بودند .

ذکری از نامش ناصر نرفته ، ودر جای علی و حسین ، پدرش حسن قرار داده شده — مولف بحیره یکدفعه اورا قوام الدین ابوالقاسم (۱) درگزینی، ودودفعه دوم (۲) قوام الدین ابوالقاسم ناصرالدین بن الحسن المظفر، ویکجا (۳) الطغرائی ، نوشته است، یعنی از روی بحیره نامش ناصرالدین وپدرش حسن المظفر بود — سنائی در قصیده ونامه های خود اورا بقوام الدین ابوالقاسم یاد کرده است (۴) خلاصه اینکه در مورد قوام الدین همهٔ مؤرخان ونویسندگان اتفاق دارند فقط عماد الدین کاتب . زین الدین (۵) می نویسد ، و ابن الاثیر صرف نظر می نماید _ دربارهٔ ابوالقاسم هیچ اختلافی رو نداده است ، وراجع بنامش ناصر بجز ابن الاثیر که علی قرار میدهد، هیچ اختلافی

---

(۱) ص ۳۹۱ . (۲) ص ۳۸۸ (۳) ایضاً — نیز برای این لقب نگاه کنید باثار الوزراء تالیف سیف الدین نظام ص ۲۵۵ — وآقای عباس اقبال در وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، چنین می نگارد :
«۳—طغراء رئیس این دیوان را طغرائی، می گفتند و اودرایامی که سلطان بشکار می رفت، وخواجهٔ بزرگ همراه نبود، وزیر سلطان محسوب میشد، دیوان طغرا شامل شعبه یی بود بنام دیوان الرسائل و الانشاء که جماعتی بنام منشی و کاتب رسایل در آن کار می کردند» (ص ۳۲) — برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بهمین کتاب ص ۹ ۲-۱ ۳ — (۴) در تاریخ ادبیات در ایران نامش بدینطور آمده است : خواجه قوام الدین ابوالقاسم ناصربن حسین درگزینی (جلد ۲ ص ۴ ۰ ۵) وقوام الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی (ایضاً ۹۳۷) .
آقای دوکتر صفا مولف تاریخ ادبیات در ایران این اختلاف را در نظر نداشته ، زیرا در فهرست نام وزیر قوام الدین ابوالقاسم مذکور است ، اما حواله به صحیفه ۴ ۰ ۵ نیست — در این صحیفه او را وزیر سنجر نوشته وافزوده که میان او وسنائی قواعد مصادقت ومکاتبت مستقر بود ودونامهٔ سنائی باین وزیر مبنی بر اعتذار ازوصول بخدمت او وملاقات آن وزیر، در دست است . اما در صحیفه ۹۳۷ اورا بوزیر سلطان محمود وسلطان سنجر که با عین القضاة رابطه ومکاتبه داشته ، معرفی نموده است . (۵) در نامهٔ ۱ ص ۴ . ۱ یکدفعه این فقره آمده است «صدرِ زینی قوامی» وابیات زیر از دوقصیدهٔ معزی نیز این امر را موردتأیید قرار میدهد که لقب او زین الدین و قوام الدین هردو بوده :

زین ملوک وصدر وزیران قوام دین * بوالقاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر

بروی عالم افروزش سزین شد و ثاق من * چنان چون حضرت سلطان سزین شد به زین الدین
عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او * رسید از مجلس شاهان قبول وحشمت وتمکین

نیست- در حبیب السیر آخرین وزیر دورهٔ محمود سلجوقی ناصر بن علی قرار داده شده است، یعنی ازروی این کتاب قوام الدین ابوالقاسم و ناصر بن علی دو شخص دیگرند، این اشتباهی بزرگ است و معلوم نیست که این اشتباه ناشی از چیست، زیرا معلوم است ناصر بن علی در اواخر دورهٔ محمود بپایه و زارت رسیده، چنانکه حبیب السیر هم تأیید کرده است- در بحیره نامش ناصر الدین است که هیچ یك از کتب تواریخ این قول را مورد تأیید قرار نمی دهد- نسبت بنام پدر ابوالقاسم چهار قول مختلف است. علی، قاسم، حسین، حسن- بگفته راوندی و عماد کاتب، علی، و بنا بر قول ابن الاثیر، قاسم، و بنزد صاحب مجمل التواریخ و القصص، حسین (۱)، و بگفتهٔ خواند امیر و قزوینی آستر آبادی، حسن (۲) بوده- چون مجمل التواریخ نه فقط کهنه ترین ماخذیست، بلکه مولف این کتاب در بارگاه سلاجقه (۳) محترم بوده، ممکنست باوزیر ابوالقاسم ملاقات کرده باشد، بعلت اینکه چنانکه معلومست این تاریخ هفت سال پیش از مرگ وزیر بسر بورد سال ۵۲۰ بپایان (۴) رسیده بود، بنا بر این بنظر بنده گفته او بر قول دیگران برتری و رجحان دارد، و باید پیروی قول او بشود- داکتر عباس اقبال آشتیانی در تالیف خود «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» این اختلاف را بدینطور (۵) بیان نموده است:

در ذکر نام ابوالقاسم در گزینی و نام پدر او مورخین و شعراء توافق ندارند، حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است. انوشیروان بن خالد او را ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶)، همچنین یاقوت در معجم البلدان (ج ۲، ص ۵۶۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی در حیات درگزینی نوشته، او را ناصر بن حسین (ورق ۲۷۰-۲۷۱) و ارجانی در اشعار خود ناصر بن علی و معزی علی بن ناصر خوانده اند. و ظاهراً علت این اختلاف آنست که چون درگزینی را قبل از وزارت کسی نمی شناخته و بعد از آن هم که مشهور شده همهٔ مردم او را بالقاب یا نسب او یعنی به قوام و زین الدین و درگزینی و انس آبادی

---

(۱) همین است قول ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ وزراء ص ۴۷ و سیف الدین حاجی در آثار الوزراء ص ۲۵۵. (۲) همین است در بیاض دانشگاه علیگره ص ۱۷۸، و نام جدش در آن بیاض علی درج است — (۳) نگاه کنید به صفحهٔ ۹، و بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۲۶، و مقدمهٔ کتاب ص د، -(۴) ص ۲۱-۳ ۱ بیست مقالهٔ ج ۲ ص ۲۱۳ ببعد، مقدمه کتاب ص، د، (۵) ص ۲۷۰ و در ص ۲۷۴ می نگارد: از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برمی آید که این درگزینی بالقاب قوام الدین و زین الدین و عماد الدوله و ظهیر الدوله ملقب بوده است.

می خوانده اند، کمتر کسی که از اسم او واسم پدرش اطلاع داشته است.

بنا برگفتهٔ مولفان بحیره (۱) وحبیب السیر (۲) شهرت ابوالقاسم در دورهٔ سلطان محمد بن ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱) شیوع یافت، ودر بحیره است که ابوالقاسم در دربار سلطان محمد بسمت نایب امیر و پس ازآن با میرالامراء منصوب بود ـ و از روی حبیب السیر به منصب نایب حاجب برگزیده شده بود، اما ازگفتهٔ راحة الصدور (۳) برمی آید که اول ابوالقاسم کدخدای علی بار حاجب بود، وحاجب وکدخدا در موقع جنگی که بین سلطان سنجر وسلطان محمود دست داده، کار های نمایان انجام داده بودند ـ به گفتهٔ ابن الاثیر (۴) امیر علی بار بن عمر نه فقط دارای منصب حجابت سلطان محمود بود بلکه در دورهٔ پدرش سلطان محمد براین شغل منصوب شده بود، در صحت این قول حدس

---

(۱) ص ۳۸۸ (۲) چاپ قدیم ج ۳ ص ۱۰۲ - (۳) ص ۱۷۰ - (۴) نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۷ - از اقوال این تاریخ معلوم می شود که او در دورهٔ محمد و محمود بشغل حاجب مامور ونامش امیر علی بار حاجب بود ـ عماد کاتب نامش را امیرعلی باربن عمر بن سرمه نوشته (راحة الصدور ص ۱۵۳ ح)، لیکن ازگفتهٔ عماد برنمی آید که او در دورهٔ سلطان محمود بمنصب حاجب تعین یافته بود ـ بقول راوندی نام حاجب محمود، محمد بن علی بار بود (راحة الصدور، ص ۲۰۳) اما در صفحهٔ ۱۷۰ ذکر امیر علی بار نیز آمده است ـ ودر مجمل التواریخ والقصص ذیل وقایع ۵۱۲ آمده است: امیر علی بار . . . بگریخت وبخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نورالدوله (ص ۴۱۴) ـ خلاصه اینکه امیر علی بار که محققاً حاجب محمود بوده وبگفتهٔ ابن الاثیر (ص ۱۹۷) در سال ۵۱۳ بقتل رسید، ممکن است حاجب محمد نیز بوده باشد ـ بعقیدهٔ نگارنده این سطور، عمر علی بار که بگفتهٔ راحة الصدور (ص ۲۹۳) در دورهٔ ارسلان در ۵۶۱ حاکم ری منتخب شده ودر ۵۶۵ گرفتار و پس از سه سال فوت شد (ص ۲۹۷)، پسر علی بار بود ـ نیز نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۱، ص ۲۳۰.

میتوان زد که ابوالقاسم نیز در دورهٔ سلطان محمد بشغل کدخدائی ماسور(۱) بود و در دورهٔ سلطنت سلطان محمود ابوالقاسم این قدر پیشرفت کرد که در اواخر حال بسمت وزارت آن سلطان مخصوص و ممتاز شده بود.

در پایان میخواهم چیزی در باره روابط سنائی و خواجه قوام بنویسم- فزونی استر آبادی (۲) اشعار خواجه را «پسندیده خاطر» اما مکتوباتش را «سست» قرار میدهد و پس از آن میگوید :

«درمیان این وزیر و حکیم سنائی مکاتبات و مراسلات است و مکرر حکیم را طلبیده و او عذر گفته راقم اکثر آن مکاتیب را دیده ــ و این قصیده نیز در عذر نا رفتن است :

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد الخ»

درمیان آن همه مکاتیب سنائی و خواجه قوام فقط سه نامه سنائی در دسترس ماست ــ از آنجمله دو نامه در مجلهٔ ارمغان(۳) و پس از آن از روی سفینه کهن سال همراه دیوان سنائی چاپ مدرس (۴) رضوی و در افغانستان در مجلهٔ آریانا(۵) از روی مجموعهٔ نامه های سنائی نشر شده است ــ نامهٔ سوم (= نامهٔ ششم کتاب حاضر) در نسخه های مجموعه نامه های سنائی که در کتابخانه دانشگاه عثمانیه و دیوان هندوحبیب گنج مضبوط است، درج میباشد، و دفعهٔ اول بتوسط نگارنده بچاپ(۶) میرسد ــ این سه نامه در سه موقع نوشته شد ــ در نسخهٔ خطی دیوان که نامهٔ اول در آن درج است، تاریخ آن ثمان و عشرین و خمسمایة است ،و همین تاریخ در نامهٔ منتشرهٔ در مجلهٔ ارمغان یافته میشود ــ اما چنانکه پیش از این دیدیم

---

(۱) دکتر عباس اقبال آشتیانی در ین موردمی نو یسد: مقارن مرگ سلطان محمد (ذی الحجه ۵۱۱ ه) ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیرسلطان یعنی امیرعلی بن عمربن سرمه راداشت وچون دراحتضار اتفاد امیرعلی چنین گفت که سلطان امر داده است که . . . . . ۲ ازخزانه بفقرای رعایا وناراضیان ببخشند و بعدازآن که آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی ازآن را بتصرف خودگرفت وثروتی مهم فراهم کرد وکار او از ین تاریخ رو بترقی گذاشت ـ (وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۵).

(۲) ص ۳۸۸ -نیزنگاه کنید به نسایم ص ۷۶ وآثار ص ۲۵۶ .

(۳) سال ۱۸ شماره ۹- ۱۰ ص ۳۷۶ ببعد .

(۴) ص ۱۰۹ -۱۱۵ ــ این دونامه همراه دیوان چاپ صفا نیزیافته است (۸۳۶ ــ ۸۳۹)

(۵) سال اول شماره ۷ ص ۹-۱۲- (۶) کتاب حاضر ص ۴۷-۵۰ .

این تاریخ غلط است ـ تاریخ درست ظاهراً ۵۱۸ باشد . زیرا که در همین سال بنابر گفتهٔ صاحب مجمل التواریخ (۱) والقصص خواجه قوام از خراسان بعراق بر میگشت ، و از عنوان نامه هم برمی آید که خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخس بیامد وبخواست که سنائی رابببندو را حتی بروزگار او رساند ـ همین عنوان بضبط تاریخ ۵۱۸ در نامهٔ سومین که بنام خواجه در نسخه های دانشگاه (=نامهٔ چهارد هم کتاب حاضر) عثمانیه ودیوان هند (۲) یافته میشود ، وبظن نگارنده همین عنوان وتاریخ درنسخهٔ حبیب گنج که آن جا افتادگی دارد ، بوده باشد ـ بنابراین در این امر هیچ اشتباهی نیست ، اما چند اشکالی هست که رفع آن بآسانی ممکن نیست :

۱ـ سنائی خواجه را به لقب قوام الدین یاد کرده است ـ ظن بنده اینست که این لقب راپس از وزارت یافته — اگر چه در مجمل التواریخ این لقب موجود است ، اما آن تاریخ در سال ۵۲۰ بپایان رسیده ، یعنی دوسال پس از ابتداي وزارت خواجه قوام الدین ـ

۲ — از اشعار سنائی صراحة روشن است که خواجه وزیر عراق است ، وعراق از عدل وی آراسته وپیراسته شده است — ابیات زیر این نکته را روشن میسازد :

تا سرا پرده زد بعلیین	قدر صدر اجل قوام الدین
شدعراق از نگار خامهٔ او	خوش لقاچون نگارخانهٔ چون
در شکرخواب رفت فتنه از و	از سر اندیپ تا بقسطنطین
تا بجنبید عدل او ، بگریخت	فتنه در خواب وظلم در سجین

۳ ـ سطالبی که درابتدای نامه درجست ، بدون هیچ شك و شبهه خواجه قوام الدین را بوزیر عراق وبه وزیرمحمود معرفی میکند ـ اما چون بطورقطع معلوم است که پیش از ۵۱۸ هجری خواجه بوزارت نرسیده بود ، این دوبیان با هم متناقض است و تطابق میان این دوظاهراً ممکن نیست .

در بارهٔ نامهٔ دوم (=نامهٔ ششم کتاب حاضر) فعلا هیچ اطلاعی در دست نیست که در چه تاریخ وچه حالت نوشته شد — شیوهٔ نگارش این نامه ازدو نامهٔ دیگر یك کمی مختلف است ـ در بارهٔ نامهٔ سومین دو روایت است ـ از روی دیوان ومجلهٔ ارمغان ومجلهٔ آریانا این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام الدین دفعهٔ دیگر بخراسان آمد وخواست که سنائی را ببیند ـ سنائی بدیدن خواجه نرفته ، واین نامه را باقطعه ای که بدنبالهٔ آن نامه چاپ شده ، بوی فرستاده ـ اما در نسخه های عثمانیه ودیوان هند وظاهراً در نسخهٔ حبیب گنج (که اکنون اینجا افتادگی

(۱) ص ۴۱۵ ـ (۲) در نسخهٔ آکسفورد نیز این نامه شامل است ، اما این تاریخ را ندارد.

دارد) همان مقدمه نیست که در دیوان و مجله با نامهٔ اول آمده است و درباره آن قبلاً توضیح داده شد ـ از روی این دو نسخه این نامه وقتی نوشته شده که خواجه قوام الدین در ۵۰۸ بسرخس رسید و خواست که «راحتی بروزگار حکیم رساند» — همینکه سنائی اطلاعی یافت این نامه را نوشت و معذرت بخواست ـ بنظر نگارنده این اشتباه هست بعلت اینکه اگر این نامه در ۵۰۸ نوشته شده باشد تاریخ نامهٔ اول خیلی پیشتر از این تاریخ میباشد، و آن وقت خواجه بوزارت منصوب بود، حال آنکه چنانکه معلوم است خواجه پیش از سال ۵۰۸ بوزارت سلطان محمود نرسیده است ـ خلاصه اینکه مقدمه‌ای که در نسخه های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند (وظاهراً در نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج) نقل است، غلط است و باید همراه نامهٔ نخستین آید نه نامهٔ سو یمین ـ خوشبختانه دربیاض علیگره دو نامه بنام خواجه از روی کلیات حکیم سنائی رونویس شده که سال کتابت آن ششصدو هشتاد بوده و در این بیاض مقدمهٔ یی که همراه نامهٔ اول آمده است ازحیث مطالب با مقدمهٔ نامهٔ سوم مشابهت دارد، اما عبارتش خیلی متفاوت است ـ از این مقدمه برمی‌آید که خواجه قوام الدین به بلخ رفته بود ـ در نسخهٔ آکسفورد ابتدای نامهٔ اول ناقص و ناکامل است اما در خاتمه عبارتی ست که آنرا باید مقدمهٔ نامهٔ دوم (نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر) شمرد. واز این مقدمه ظاهر میشود که وقتی که نامهٔ اول به خواجه قوام الدین رسید، او بزرگان و دوستان رافرستاد که ایشان حکیم سنائی رانزداو بیاورند، لیکن خواجه رضا نداد و در عذر این نامه را نوشت از این رو باید این دونامه را پیوست شمرد.

نامهٔ هفتم

قاضی القضاة ابو المعالی احمد بن یوسف و پدرش قاضی القضاة علاء الدین ابو یعقوب یوسف بن احمد حدادی

درمیان نامه های سنائی نامه ایست که درعنوانش نام قاضی ابوالمعالی یوسف لجامی آمده است از این نامه سه نسخه دردست است ـ چون اصل هرسه یکی بود ، بنا بر ین هرسه از طرف کاتب بسیار ناقص و غلط استنساخ شده ، حتی عنوان هم مشکوك بنظرمیاید ـ بظن غالب ، این نامه بقاضی القضاة ابوالمعالی احمدبن یوسف نوشته شده است ، بدلیل اینکه درمتن نامه نامش بدینگونه ضبط شده است :

خواجهٔ امام ابوالمعالی احمدبن یوسف

پس باید دانست که درعنوان نامه کلمهٔ (احمد) پس از (ابوالمعالی) افتاده است ـ اشکالی دیگر اینست که آیا نام پدرش را یوسف لجامی قرار باید داد یا یوسف حدادی ، یا یوسف لجامی و یوسف حدادی رایکی باید شمرد ـ در دیوان سنایی نام قاضی القضاة یوسف بن احمد الحدادی چندین بار آمده است ، اما در یك قصیده (۱) این نام درعنوان بدین طور ضبط شده :

درمدح خواجهٔ امام صدرالاسلام فقیه الامة یعقوب یوسف لجا می گفت ،

این عنوان از روی نسخهٔ کتاب ملی ملك است که آقای مدرس آنرا نسخه (م) نامیده است ـ در پاورقی نسخه بدل بدینگونه ضبط شده : در مدح خواجه علاءالدین محمد بن یوسف الحداد گوید ، ـ و در نسخهٔ چاپی بجای محمد بن یوسف ، یوسف بن احمد است و بگفتهٔ آقای مدرس ظاهرآ ابو یعقوب یوسف بن احمد درست باشد ، وآقای مذکور در فهرست نام ممدوح طبق حدس خود نوشته است ـ بنظر نگارنده حدس آقای مدرس رضوی درست معلوم میشود بدلیل اینکه اولا در بعضی ابیات نامش یوسف بن احمد آمده ـ ثانیاً سبك و روش این قصیده مانند قصیده های دیگر یست که در ستایش قاضی القضات یوسف بن احمد می باشد .

---

(۱) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۱۶۳ ، متن وحاشیه.

در عنوان یك قصیدهٔ دیگر نیز اختلاف رو داده است ،مثلاعنوان قصیده‌ای(۱) بمطلع زیر :

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کو هنوز اندرصفات خویش ماندست استوار

در متن اینست : درمدح یوسف بن محمد فرماید ، ولی در پاورقی :

مدح شیخ امام محمد بن الحسین الجرحی — اندرمدح خواجه علاء الدین محمد بن یوسف الحدادی ـ اما فی الواقع عنوان درست همانست که آقای مدرس دانسته است یعنی یوسف بن احمد ، بدلیل اینکه در متن این بیت (۲) آمده :

چو جمال گوهر حداد یان یوسف که زد
پتک حجت برسراعدای دین حداد وار

پیداست که ممدوح یوسف نام داشت و ازخانوادهٔ حدادی بود — در بیت زیر اشاره به پسر یوسف یعنی ابوالمعالی احمد است :

پیشوا و واعـظ دیـن محمد کز ورع
سنت همنام خود را هست دایم جانسپار
گر نبودی باغ رایش را نهالی بس قوی
اینچنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار

در حدیقهٔ سنائی هم زیرعنوانی جداگانه قاضی القضاة ابوالمعالی بن یوسف ستوده شده است — در متن (۳) عنوانش اینست :

اقضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی بن احمد الحدادی - ودر پاورقی عنوانش بدینگونه ضبط شده است :

کریم العهدعزالدین یوسف ،اقضی القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی یوسف بن احمدالحدادی، ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادی ، ابی المعالی بن یوسف الحدادی .

---

(۱) دیوان ص ۱۹۲.

(۲) ایضاً ص ۱۹۳ .

(۳) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۶۱۲ .

اما بطور قطع معلومست که این ابیات درستایش پسر یوسف آمده است و نامش ابوالمعالی احمد بن یوسف بود ـ ولی اشکال مهمی اینست که سنائی در قطعهٔ جداگانه یوسف لجا می را ستوده است ونامش در بیتی آمده است (۱)

با تابش تو کران سبادا چون دانش یوسف لجا می

از این بیت برمیآید که این یوسف لجامی با یوسف حدادی هیچ علاقه‌ای ندارد ـ یوسف لجامی شخص جداگانه یی بود واو را نباید با یوسف حدادی التباس کرد . بنا بر ین بنظرنگارنده در عنوان نامهٔ سنائی کلمهٔ لجامی یقیناً غلطست ، و این نامه را بطور قطع بنام ابوالمعالی احمد بن یوسف باید دانست .

حکیم سنائی با قاضی یوسف پدر ابوالمعالی احمد اختلاط و ارتباط همیشگی داشت ، چنانکه ازاثر نخستینش تا آخر ین اثر زندگانیش تحت تاثیر ستایش این ممدوح قرار می گیرد - در کارنامهٔ بلخ که یکی از آثار اوا یل دورهٔ زندگیش سپا شد ، قاضی یوسف را بدینگونه ستایش (۲) میکند:

ساحت علم درج در بینی عر صهٔ دین ز شرع پر بینی

حد دین با هزار آزادی خاصه از خاندان حدادی

مجلس آبدار چون آتش امتی با فقیه امت خوش

آنکه همنام یوسف خوبست یوسف صد هزار یعقوبست

اثر دورهٔ اخیر حدیقة الحقیقه است ودر این کتاب قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف را مورد ستایش قرار میدهد (۳)

از آن ابیات پایهٔ علم او راخصوصاً در علم تفسیر وقرآن میتوان در یافت ـ معلوم میشود در بارهٔ متشابهات قرآنی وخبری اطلاعات فراوان ودستگاه بی پایان بهم رسانیده بود .

ناگفته نماند که ابوالمعالی یکی از چهار عالم دینست که حکیم سنائی ایشانرا مورد ستایش قرار داده (۴) است ، وایشان عبارتند از اقضی القضاة جمال الدین ابوالقاسم محمدبن محمد

---

(۱) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۹۹۴ ، (چاپ مظاهر مصفا) ص ۷۰۳ .

(۲) مقدمهٔ دیوان سنائی (چاپ مدرس) ص «نه» —

(۳) رک حدیقه ص ۷۲۲ — ۷۲۶ .

(۴) حدیقه ص ۶۱۷ — ۶۳۷ ـ

الاثیری ، اقضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الحدادی ، شیخ الاسلام جمال الدین ابو نصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی ، صدر الدین شمس الائمه ابوطاهر عمر.

بظن نگارنده سوقعی که حدیقهٔ سنائی بپایان میرسید ، قاضی یوسف پدر ابوالمعالی فوت شده بود ، وگرنه سنائی در مدحش سپرداخت — بعلاوه بیت(۱) زیر درگذشت اورا شاهد است :

گر بدی زنده یوسف القاضی بنیابت از و شدی راضی

چنان معلوم میشود که وفات ابوالمعالی احمد نیز درپایان نظم حدیقه و در اواخر عمر حکیم سنائی رو داده است بدلیل اینکه حکیم در دوقطعه ویک رباعی اورا مرثیه گفته است (۲) در مرثیه ابوالمعالی اقضی القضاة احمد بن یوسف گوید :

رفت قاضی بوالمعالی ای سنائی آه کو
همچودل جانت برآن صدر جهان همراه کو
خود گرفتم صد هزاران آه کردی لیك باز
چون مریدان جان برآوردن به پیش آد کو
ازپی آن تیزخاطر ، قدکمان کردی زغم
پس چو تیر اندر کمان ، دروی دل یکتاه کو
آفتابی بود یوسف ، بوالمعالی ماه او
گر فرورفت آفتاب ، ای قوم باری ماه کو
یوسفی ما بود چاهی لیك گشت از بهر چاه
هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو

قطعهٔ دیگردر دیوان چاپی شامل نیست، امادر «اشعار(۳) سنائی» مضبوطست که اصلاً کلیاتیست که براغلب کلام منثور ومنظوم حکیم سنائی حاوی است وبترتیب نوتهیه شده وسه

---

(۱) حدیقه ص ۶۲۰ —

(۲) دیوان ص ۸۲

(۳) نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۹۲۷ ورق ۲۹۳ الف

نسخه (۱) از این دردست است ، ـ از این قطعه هلا وه برمقام علم وفضل واحترام فراوان، این را هم میتوان دریافت که خواجه ابوالمعالی درموقع درگذشت خود بعمر طبیعی نرسیده وجوان مرده بود وفرزندو خانواده هم داشته است.اینك قطعه :

چو فرمان یافت قاضی بو المعالی
بشد خوبی هم آنکه از معالی
جهان تاریك و تیره شد بیکبار
ز غزنی شد همه خیرات خالی
از آن بدری که در صدر جلالت
نشسته همچو شاه اندر نهالی
شده مجلس پر از شهد و پر از شمع
بلفظی خوشتر از حلوای خالی
فضای راست بی میل و محابا
بد او را بسی ملال و بی منالی
بدیدارش همی بودیم شادان
بنا گه گشت آن شادی روالی
دریغ آن بدر و صدر و شمس عالم
که در زیر زمین گردد و بالی
دریغ آن رنجهای برده در علم
ز بیداری بخواب اندر لیالی
دریغ آن روی چون خورشید تابان
شمایلهای چون باد شمالی
دریغ آن لفظ شیرین توگوئی
شکر بار است تاثیر لآلی

(۱) نسخهٔ دیوان هندنمرهٔ ۹۲۷ ،نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد(شماره ۱۳۹۷)، نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج(علیگره).

الا یا اهل غز نی زار گر یید
بر اندك زند گا نی بو المعالی
شده دشمن زمر گش شا د مانه
خرو شان گشته فرزند و موالی
بغایت برده کرسه های موروث
ز حداد و اسـ مـان اعا لـی
بفر زندان کند تد بیر نا خوب
بروی د و ستی از بد فعا لی
شدم خرسند کآن حکم خدائیست
شدم را ضی بحکم ذوالجلا لی

رباعی (۱) که درمرثیت گفته اینست :

ای معتبرا ن شهر ، والیتا ن کو ؟ تا بنده خدای در حوا لیتا ن کو ؟
وی قوم ، جمال صدرعا لیتان کو ؟ زیبای زما نه بو المعا لیتا ن کو ؟

معلومست (۲) که قاضی یوسف در زمان سلطان مسعود اقضی القضا تی غزنین داشته وظاهرا پس از قاضی عبدالودود باین منصب رسیده است . وسنائی درایام اقامت دربلخ ودوری از پای تخت غزنین بازاورا مدح کرده است واز اینکه درچند قصیده مدح پسر وپدر با هم است، معلوم میشود که ابو المعالی در زندگانی پدر خویش از حیث علم وفضل ومقام ومرتبه شهرت بسیاری داشته است ، وپس ازان بسمت اقضی القضاتی منصوب شد.

قاضی یوسف وپسرش از خانوادهٔ حدادیان بودند ، وهر دو راشالنگی یاشالنجی نیز گفته‌اند. ضاهرا این نام از محلهٔ یاقریهٔ که ایشان ساکن آنجا بودند ، گرفته شده‌است. در اشعار سنائی درچند جا اشاره بنام ونام خانوادگی ووطن وعلم ومرتبه ایشان هست :

(۱) دیوان ص ۸۵۶
(۲) مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی ص «نز»

خور شیدزمین یوسف احمد که فلك را
چون او بگه علم ومحامد دگری نیست

در قصیدهٔ (۱) دیگری می نویسد:

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتك حجت بر سر اعدای دین حدا د وار
فتو ئی کز خانهٔ حداد یان آمد برون
نص قر آ ن داردآنرا از درستی استوا ر

درقصیدهٔدیگرابوالمعالی (۲) احمد را ستوده است که ازان قصیده است:

در اگر خواهی چنین ، رو نزد آن در یای علم
نور اگر خواهی چنین ، شو سوی آن شمع تبا ر
بوا لمعا لی ا حمد بن یو سف بن ا حمد آ نك
آسما ن دا نش ا ست و آ فتا ب ر و ز گا ر

این قصیده درمدح پدر وپسرسروده (۳) شده است:

نیـك پشتی آ مد ند ا لحق نها د شر ع را
آل محمو د ا ز سنا ن و آ ل حداد از زبا ن
خاصه بدرصدر شمع شر ع یو سف آ نکه هست
چون زلیخا صد هزا ران بخت پیر از و ی جوا ن

حکیم این قصیده را در ستایش قاضی یوسف (۴) نوشته است که مطلعش اینست:

خو رشید ز مین یوسف ا حمـد که ز خـا طر
حـل کر د ه همه مشکـل تقد یر سنا ئی

---

(۱) ص ۱۹۲ به بعد

(۲) ص ۱۹۵ — ۱۹۸

(۳) ص ۳۳۰ ببعد .

(۴) ص ۶۱م— آقای مصفا علاءالدین ابو یعقوب یوسف وابو المعالی احمد بن یوسف هردو را پسر یوسف بن احمد حدادی شالنگی غزنوی قرارداده‌است (مقدمهٔ دیوان،ص،سی ویك) .

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح یوسف حدادی بود ـ ودیوانش شامل قصیده ایست که در ان قاضی یوسف را ستوده است.

در دیوان مختاری منظومهٔ کوچکیست بعنوان «مدح نظام الملک بن احمد»ـ این منظومه در مدح یوسف بن احمد نیست ،بدلیل اینکه لقبش هیچ جا نظام الملک ذکر نشده ـ همچنین هفت قصیده دیگری شامل دیوان مختاریست که در ستایش یوسف بن یعقوب یا یوسف یعقوب نظام الملک سروده شده است ـ مصحح دیوان مختاری حدس زده که این یوسف بن یعقوب همان کسی است که بعنوان قاضی یوسف حدادی ذکر شده و بنا بر این ، باید او را وزیر سلطان ابو الملوک ملک ارسلان (۵۰۹ـ۵۱۱) دانست ،چنانکه وقتی که علاؤالدین ابو یعقوب یوسف بن احمد الحدادی الشالنجی الغزنوی را معرفی (۱) میکند ُمی گوید :

«بطوریکه از قصاید مختاری برمی آید ، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالملوک ملک ارسلان هم سمت وزارت داشته است ـ حکیم مختاری این مرد فاضل وعالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام الملک یوسف بن یعقوب و یک قصیده در مدح قاضی یوسف حدادی) مدح گفته ، وازاین قصاید چنین بر می آید که بمقام نظام الملکی هم در زمان سلطنت ابوالملوک ارتقا یافته است» .

چون پدر دو هستند لازماً پسر هم دوباشند ـ اما معلوم نیست چگونه مصحح دیوان مختاری هردو یوسف را یک شخص واحد فرض کرده ، درآن حالیکه یوسف حدادی قاضی بود و یوسف بن یعقوب صدر و وزیر ـ بنابراین هر دو را اشخاص جداگانه باید شمرد .

بنحو قطع ویقین میتوان گفت که یوسف بن یعقوب که مختاری درستایش او هفت یا هشت منظومه دارد ، با قاضی یوسف بن احمد حدادی که مختاری اورا دریک قصیده یاد کرده ، هیچ علاقه ندارد بدلیل اینکه :

اولا پدر هردو مختلف وجداگانه اند .

ثانیا یوسف بن یعقوب وزیربود ویوسف بن احمد قاضی القضاة ـ روش وشیوهٔ قصاید مختاری

(۱) مقدمه دیوان مختاری ،ص «هشتاد ودو» .

که در مدح وزیر نوشته شده ،از قصیدهٔ همان شاعر که در مدح قاضی القضاة است سر اسر مختلف ومتفاوتست .

ثالثا یوسف بن یعقوب ،ملقب بنظام الملك بود ، و یوسف بن احمد با ین لقب هیچ علاقه نداشت .

رابعا مختاری فقط یك قصیده درمدح قاضی‌القضاة نوشته ، وهرچه بنام یوسف بن یعقوب است ، بقاضی القضاة علاقه ای نمیدارد ـ عقیدهٔ آقای مدرس رضوی(۱) نیز همین است :

«مختاری غزنوی راهم درمدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده ایست .
ازآنجاست: فقیه است‌وصدر هدی مجاهددین الخ » .

ولی آقای همایون فرخ مصحح دیوان‌مختاری آن‌قصیده رادرمدح پسر یوسف بن‌احمد یعنی ابوالمعالی احمد میداند (۲) ومیگوید :

«سلطان ابوالمعالی احمد بن‌یوسف احمدفرزند ابویعقوب یوسف بن احمد , که‌او هم از دانشمندان بوده ودرغزنین سکونت داشته ، سنائی اورا مدایحی گفته ونام‌وکنیهٔ‌اورا چنین ذکر میکند : ابوالمعالی احمد بن‌یوسف ابن احمد آنکه الخ .

حکیم مختاری‌غزنوی نیزاورادرقصیده‌یی‌مدح گفته است ، وازمدح مختاری استنباط میشود که‌اوسردی فقیه بوده وشاید منصب اقضی القضاتی پدرش بدو تفویض بوده است » .

لیکن این اشتباهیست ـ قصیدهٔ مذکور درمدح قاضی یوسف‌یعنی‌پدر ابوالمعالی‌احمداست. عجب اینست که‌آقای همایون فرخ , همین‌قاضی را هرجائی بانظام الملك یوسف بن یعقوب التباس کرده است .

درآخر سخنی چند دربارهٔ رابطهٔ دوستی ومصادقت که‌میان سنائی وقاضی‌یوسف وابوالمعالی احمدبوده ، گفته میشود — چنانکه قبلا گفته شد ، سنائی یك‌نامه بنام‌قاضی‌القضاة ابو المعالی احمد دارد که ازهمه‌نامهای سنائی مفصل تراست ـ اگرچه همه کلام منثور ومنظوم سنائی‌مملو ازآیات قرآنی واحادیث‌نبوی واشعار وامثال عربیست ، وبنابرین میتوان گفت که کمترگویندگان

(۱)مقدمهٔ دیوان سنائی ص ، نه ،

(۲)مقدمهٔ دیوان مختاری

دری با ندازه سنایی از معنیهای کتاب خداوسنن رسول خدا متاثر بوده اند ، ولی دراین نامه که بابوالمعالی احمد نوشته است ، این عنصر بیشتر بنظر میآید - این نامه وقتی نوشته شد که سنائی ازطرف ممدوح خود بدگمان شده بود ، وعلت بدگمانی این بود که سنائی را اطلاع دادند که بنابر سعایت وشکایت حاسدان ودشمنان ابوالمعالی ازوشکایت کرده است - بهمین جهت سراسرنامه ازطنز وشکایت پراست ، وروش آن غالبا سوثر ست . چند جمله اینجا نقل میشود :

«آنکه چگونه ببدعت آنکس را نسبت کنند که اگردرپنجرهٔ حروف نظمش درنگرید ، جمال سنت آنجا ببینید ، واگر نقش نقش نثر ببوئید ، توحید وتجرید ازآنجا یابید - روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت میکنند که اگرشرری ازبوتهٔ اوبرین کارگاه زمردین زند نه درم ماه ماند ، نه دینار خورشید ونه قراضهٔ ستاره . . . آنرا که جانش درحجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش ازتخییل هیچ ممخرق سرپستان سیاه نکند وآنرا که دلش درمیدان تحقیق همیدان اتفاق بوده باشد ، سایهٔ او ازهیچ سموه سپر نیفگند ... لیکن تعجب این چهار دیده رابسر زانونشاند وتحیردست اورا ستون زنخدان ساخت که ای عجب ، المعی خاطری که فهم اولوح مکونات پیش چشم دارد ، شنیدن چنین تخییلات ازو بدیع بود - فا در فکرتی که وهم اوخطهٔ خطهازیرو زبر کرده باشد شنیدن این تمویهات ازو بدیع - ازخبر تابه نظر بسی منازل است ، واز یقین تا به تلقین بسی کسی » -

پیدا ست که الزامیکه برسنائی افتاده بود ، مانند الزامیست که پس از نظم حدیقه بروبسته بودند - ممکنست که این نامه بهمان واقعه مربوط باشد .

* *

*

نامه هشتم ، نهم ، دهم

حکیم عمر خیام نیشاپوری

مرحوم مجتبی مینوی دریادداشتهای خود برنسخهٔ چهارمقاله نوشته است : (۱)

«قدیمترین اشاره بخیام در رساله ایست که سنائی که در اعتراض برخیام نوشته ، ونسخه‌ای ازآن دراستانبول است » .

درمیان نامه های سنائی که درکتاب حاضرچاپ‌شده است، سه‌نامهٔ زیربخیام علاقه‌میدارد :

اول : نامهٔ جواب بازرگان .

دوم : نامه ای بنام خیام برای قضیهٔ دزدی .

سوم : نامه‌ای که به نیشاپور نوشته‌شده برای همان قضیهٔ دزدی .

شش‌نسخه‌ازنامهٔ اول تحت مطالعهٔ نگارندهٔ این‌سطور است — نسخهٔ اول‌راآقای‌مدرس رضوی درکتابخانهٔ ملك کشف نمود واز روی همان‌نسخه در دیوان‌سنائی (۲) که‌بتصحیح اونشر یافته شامل کرد(۳)— نسخهٔ‌دوم را مرحوم‌سرور گویا درکابل پیدا کرد ،وآنرا درمجلهٔ آریاناچاپ‌نمود. نسخهٔ سوم در مجموعه مکاتیب سنائی (نسخهٔ کتابخانهٔ عثمانیه) شاملست — نسخهٔ چهارم درمجموعه کتابخانه حبیب گنج یافته میشود — ونسخه پنجم درمجلهٔ ارمغان چاپ شده‌ونسخه ششم بتوسط‌مرحوم‌مینوی درترکیه کشف‌شده ودرمجلهٔ یغما(۵)چاپ شده — ازروی‌مقدمه که همراه اول پنج نسخه آمده ظاهر میشود که این

---

(۱) نگاه کنید بچهار مقاله (چاپ دکترمعین)ص ۲۹۶ .

(۲) ص ۳۱۱

(۳) آقای‌مصفا ازروی نسخه‌چاپی این‌نامه‌رادردیوان سنائی چاپ کرده ص۸۳۷ —۸۳۸ .

(۴) سال اول شماره ۸ ، بهرهٔ پنجم نامهٔ ۸

(۵) مجلهٔ یغما سال سوم شماره ۵ ص ۲۱۰ .

نامه جواب نامهٔ بازرگانست که درسرخس در دکان او یک دزدی اتفاق افتاد و آن بازرگان تهمت برغلام سنائی نهاد وازحکیم سنائی خواهش کرد که تجسس بفرماید ودر این خصوص نامه‌ای بخواجه نوشت ـ حکیم خیلی غضبناک شد و جواب تند و تیز ببازرگان نوشت ـ او ازجواب نامه نادم شد و نزد خواجه رفته اعتذار داشت ـ بعلاوه این چهار نسخه در بیاض کهنه که پیش آقای شاغل چیپوری است و بگفتهٔ فقید سعید نفیسی (۱) در اوائل قرن هشتم فراهم‌آورده شد ، این نامه « بعنوان رسالهٔ سنائی درجواب بازرگان سرخس » چندی پیش شامل بوداکنون افتاده است ـ از همه اینها پیدا ست که دزدی درسرخس اتفاق افتاده بود.

اما از مقدمه‌ای که در نسخهٔ ترکی درجست ، چنین برمی آید که سنائی به نیشاپور رفته بوده است و در کاروانسرای منزل گرفته بوده، وشاگردی (یعنی نوکر و غلامی) همراه داشته است ــ درآن کاروانسرای یك دزدی اتفاق می افتد ــ هزار دینارطلارااز دکان صرافی می‌زنند تهمت برغلامی هندو می افتد ، و او را میگیرند وچندان چوب میزنند که ناچار مقر می‌آید که من دزدیده‌ام و آنرا بنوکر خواجه سنائی داده‌ام ـ این خادم را نیز میگیرند وزحمت بسیاری برای حکیم فراهم می آید، چنانکه در مدت یک‌ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است ، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد و بدترآنکه شاگرد یاخادمش‌هم تقاضا و توقع ازو داشته است که درحمایت‌او سخنی بگوید ـ عاقبت حکیم سنائی تاب‌آن ناملایمات‌را نیاورده نیشاپور را ترك میکند و بهرات‌میرود ـ نوکر او در نیشاپور چون از حمایت خواجه مایوس‌میشود ، میگوید که من هزاردینار را بخواجه سنائی داده‌ام ـ صراف نامه‌ای در این خصوص بحکیم‌سنائی‌نوشته ، آنرا توسط‌قاصدمخصوصی روانه‌میدارد ــ سنائی جوابی‌تندوتیزبصراف‌مینویسد (۲) ــ

مسئلهٔ مهم اینست که دزدی کجا اتفاق افتاد ، در سرخس چنانکه از پنج نسخهٔ بالا برمی‌آید یا درنیشاپور چنانکه‌از نسخهٔ استادمینوی ظاهرمیشود ـ ظاهراًحل این مسئله از روی نامهٔ سنائی ممکن نیست ــ ولی در نامه‌ای که سنائی بخیام نوشته چند اشاره است که درحل این نکته تاحدی مفید است ـ مثلا سنائی گوید :

---

(۱) نگاه کنید بمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (تهران) سال ۶ ، شماره ۱ ، ص ۸۰ ــ ۱

(۲) مجلهٔ یغما ، سال سوم شماره پنجم ، ص ۲۱۰ ببعد ، چهارمقاله ص ۲۹۶ ــ ۲۹۷

«چون شرف جوهر نبوت از حرا ست عمر مستغنی نبود ، پس صدف در حکمت را از رعا یت عمری (یعنی خیا م) نیز ا ستغنا نبا شد .

«معلوم مجلس است از واقعه ، وقیت آن صرافی که صرت ظرف این جوهرنمی‌شناخت بتلقین شیاطین وتعلیم‌مشتی‌بی‌دین گنج خانهٔ قناعت مارا بتاراج‌میدادوکنج عافیت مارا خراب‌میکرد... مرا درآن مدت ماهی ونیم هم خواب‌ازچنگ اوگریخته وهم‌آب ازننگ اوریخته — ا زآنجا که ضعیفی مزاجست بارها خواستم که‌این بارها ازخود بیفگنم وخنجری‌برحنجرهٔ خویش نهم.. اما طبیب آفرینش دستوری نداد وعقل مرشد اجازت نفرمود ، قفس سلطان رابفرمان شیطان شکستن وصدف درشرف رااز ننگ مشتی ناخلف شکافتن . . . —

«وس متعجبم ازسکون صلابت توکه چندین محیلان درشهر وذوالفقار زبان تودرنیام‌چندین فساد درجوار تو ودرهٔ صلابت تو برطاق توقع این عاشق صادق آنست که‌چون‌این‌نبشته بدان پیشوای‌حکیمان‌رسد ، درحال‌به ذوالفقار زبان حید روار سرهوس شان بردارد وبدرهٔصلابت‌عمری بنیت نیت ایشان ذره ذره کند » .

پیداست که واقعهٔ دزدی در نیشاپور اتفاق‌افتاده بود، وبهمین جهت‌بود که‌سنائی مکتوبی هم دوستانه وهم متوقعانه بخدمت خیام مینویسد واندکی هم تحکم وبزرگواری بکار میبرد که هر چندبمعنی من از تو بزرگترم در این‌موقع بمعاونت تو محتاجم . آخر کلام تو درآن شهر مقبول ونافذ است بآن صراف ملعون بگو من اهل‌نیم که هزار دینار او را بدزدم.

بعلاوه نامهٔ دیگریست که آن هم به نیشاپور نوشته شده،درخصوص همین واقعهٔ دزدی، بنابرین بطور قطع‌میتوان‌حدس زد که‌دزدی درکار وانسرای نیشاپور اتفاق افتاده بود،نه دردکان بازرگان‌سرخس.

نکتهٔ جالبی که‌نباید ازآن صرف‌نظر نمود آنست که اگر تهمت برنوکر خواجه‌افتاده بود وازسنائی خواهش کرده شده بود که تجسس بفرماید (چنانکه از بیشتر نسخ برمی آید) این درخواست چنین غریب وغیر عادی نبود که سنائی‌برخود خواب وخورحرام کندویك ماه ونیم درحالت اضطراب بسر برد وحتی مشرف باین میشود که‌خود را بکشد. پیداست که حکیم را در معاملهٔ‌دزدی مستقیماً یاغیر مستقیم‌گرفتار کرده بودندوبنابربن مقدمهٔ که بانسخ بیشتری آمده است مشکوك بنظرمی آید .

ولی در مقدمه‌ای که همراه نسخهٔ ترکی آمده است، چیزی مهم اینست که اظهار میدارد که سنائی از نیشاپور بهرات رفت. ظاهراً ماخذ ش جملهٔ زیر است که درنسخهٔ ترکی ازنامهٔ خیام یافته میشود: «وشرح آنچه أیمه وقضات وسادات هرات واوساط الناس وعوام این شهر باستقبال واقبال وسراعات باسن کردند، درحدو عد نیاید»

در اغلب دستنویسها بجای هرات «همواره» درجست اما بنظرم همواره غلطست بدلائل اینکه:

اولا ازجملهٔ پیش آن که در نامه آمده، برمیآید که سنائی نیشاپور راترك گفته بشهر دیگر رفته بود.

ثانیا معلومست که در این موقع خیام و سنائی در دوشهر اقامت داشتند، ازعوام این شهر اشاره ایست بشهری که سنائی آنجا منزل داشته واز همانجا این نامه رابخیام نوشته، جملهٔ زیراین حدس راتأ یید میکند:

«چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد درحال بذوالفقار زبان حیدروار سرهوس شان بردارد —الخ».

ثالثا سنائی اظهار کرده است که درشهر نیشاپور برای او چندین زحمت فراهم آورده که او مشرف باین شود که خود را میکشد، پس ازان ذکر می کند که مهربانیها که خواص وعوام این شهر بر او کردند درحدوعدنیاید. ازاین برمی آید که سنائی درشهر دیگریست. پس درآن جمله که دربالا نقل شد، حتما بایدنام‌شهرباشد، درعوض آن مهر بانیهاسنائی میخوا ست که چیزی بنویسد — «من دیگر بارخواستم که نقاشان روحانی رابرکار کنم تابرجانهای امید وا ر عاشقان کنند» — که درهمان هنگام نامهٔ صراف برسید وآن نامه سنائی رامعطل ساخت .

رابعا درین جمله کلمهٔ، همواره، بیمورد وبیموقع بنظر می‌آید — اینجا نام‌شهری باید، تا آنرا مرجع این‌شهر که پس ازآن می آید قرار باید داشت .

بنا برین عقیده نگارنده اینست که سنائی ازنیشاپور بهرات رفت وهمان جانامهٔباز رگان رسید — سنائی اورا جواب تند وتیز نوشت ومکتوبی دیگرنیز بخیام ارسال داشت —

اهمیت این نامه ازچندین‌جهة است. استاد مینوی می نو یسد (۱):

---

(۱) مجله یغما، سال‌سوم، شماره پنجم، ص ۲۱۰ ، ۲۱۵ ، چهار مقاله ص ۲۹۶ ببعد

«از عناوین قصاید سنائی پیش از این خبر داشتیم که آن شاعر بزرگ غزنوی وقتی به نیشاپور رفته بود— وچون او وخیام از بعضی جهات هم مشرب بودند وهم عصر، لابد ملاقات هم باید کرده باشند — از بعضی حکایات و افسانه ها نیز بر می آید که نیشاپور، اگرچنانکه میگویند تیول حکیم عمر خیام نبوده است ، حرمت او را منظورمی داشته است . در هر حال ریاست معنوی خیام بر آن‌شهر مسلم بوده است. این نامه سنائی بخیام این نکات را روشن می سازد » .

نامهٔ سوم سنائی که به نیشاپورنوشته شدظاهراًهیچ نکات‌راروشن نمی کند ،علی‌الخصوص در حل بعضی مسائل دزدی کمک نمی کند .این‌نامه‌در دستنویسهای کتابخانهٔ دانشگاه‌عثمانیه وحبیب گنج شامل‌ست .

***

نامهٔ یازدهم

خواجه یوسف

درمیان نامه های سنائی ، نامه ای بنام خواجه یوسف است . اما محققاً معلوم نشد که این خواجه کیست. از این نامه سه نسخه در دست است . درنسخه دانشگاه عثمانیه و نسخهٔ کتابخانه حبیب گنج نام مخاطب خواجه یوسف خرد نوشته شده است وظاهراً این غلطست در نسخهٔ کابل، یوسف حدادی آمده وبنابراین مرحوم سرور گویا این را پدر (۱) قاضی القضات ابوالمعالی دانسته است. چون نسخهٔ کابل پیش نگارنده این سطور نیست ، پس چیزی بطور قطع راجع بآن نسخه نمی توان گفت. اما اینقدر مسلم است که مخاطب سنائی غیر ازپدر ابوالمعالی یعنی قاضی القضات ابو یعقوب یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی است ، بدلیل اینکه در این نامه سنائی سه بارنامی از کتاب حدیقه برده وابیات این کتاب را نقل کرده است وبطورقطع معلومست که در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف فوت شده بود ، زیرا که اولا سنائی او را مدح نگفته، فقط پسرش راستوده است . ثانیا این بیت (۲) بر درگذشت قاضی یوسف شاهد است :

گر بدی زنده یوسف القاضی   به نیابت از و شدی راضی

این بیت از آنجملهٔ ابیاتست که درمدح اقضی القضات جمال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری آمده است. پس پیداست که در این بیت اشاره بقاضی القضات یوسف بن احمد است. همچنین ممکنست که ابیات (۳) زیر که از مدیحهٔ ابوالمعالی احمد آورده شده است برای پدر ابوالمعالی آمده باشد :

---

(۱) مجلهٔ آریانا ، نامهٔ نهم ، ص ۲۵

(۲) حدیقه ص ، ۶۲۰

(۳) « ایضا ص ۶۷۴

زانکه در تربه سیدآسوده ست		تا نیابت بشیخ فرموده ست
مرد چون کاررا بود درخورد		هرچه وی گفت شیخ چونان کرد

خلاصه اینکه درموقع نظم حدیقه قاضی یوسف درگذشته بود ، پس نامه ای که در آن ذکری از این کتاب برود و ابیاتی از این نقل بشود مسلما پس از وفات قاضی یوسف نوشته شده باشد - بنابراین بنظر بنده هرچه مرحوم سرورگویا حدس زده بود اشتباه است و منشا این اشتباه ظاهرآ مشابهت نام است ، و یا ممکن است که غلط نساخ نیز باشد .

خواجه یوسف وحکیم سنائی با هم علاقهٔ خصوصی ومکاتبتی‌داشته و ازجملات زیر ظاهر میشود که سنائی اورا درحدیقه ستوده بود، اما بنده این ابیات را درحدیقه چاپی‌پیدانکردم:

«باری عزاسمه داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب شریف زید شرفا تاچه حد است که بمراسلت معلوم نشود و اندکی از بسیار دراین کتاب ذکرشده است - صفت حنین وانین خویش باز کرده‌ام و دراین سیاقت بنظم بازدیده :

تا زتو دورمای دو دیدهٔ نور		مژه زابرو نبود یکدم دور
تا شد این سوخته نفور از تو		از تو دوری هلاك دورا زتو
بود بی آفتاب نتوانم		گرچه پوشیده چشم و عریانم»

اگرچه نام حدیقه را صراحه ننوشته ، اما دراین نامه دو دفعه دیگر از«این کتاب» ابیاتی نقل شده و آن ابیات در حدیقه چاپی موجود است .

حکیم سنائی میخواست که بخدمت خواجه یوسف برسد ، اما مجال نداشت و فرصتی پیدا نکرد ، چنانکه مینویسد :

«عزم مصمم بود بر مبادرت برآنجناب تجدید عهد وخدمت آن محتشم را. . . اما بحکم عوائق وموانع روزگار بازمانده آمد - اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم را قرین روح گرداند ، تاچنانك بصیرت‌از مشاهده بهرهٔ یافته است جوارح از مشاهده‌محروم نماند ، اما عرصهٔ عالم صورت تنگست ، هردوکم اتفاق افتد » .

از همین نامه برمی آید که میان حکیم و خواجه مکاتبه هم ترك شده بود :

« احتراز از مکاتبت برای اجلال بوده ، نه برای اخلال که خرد نخواست که خاطری بخواندن کلمات باطل و ترهات بی حاصل مشغول کند » .

و پیداست که حکیم در ترك مکاتبه پیش دستی کرده بود .

نامه دوازدهم

سرهنگ محمد خطیبی

در میان نامه های سنائی نامه‌ایست بنام سرهنگ محمد خطیبی - اگر چه‌در دستنویسهای حیدر آبادوحبیب گنج این نام غلط درجست ، اما نسخه کابل شك واشتباه را کاملا برمیدارد وثابت میکند که مخاطب این نامه غیراز سرهنگ محمد خطیبی شخصی دیگرنبود- از دیوان سنائی روشن میشود که سنائی سرهنگ رامدح گفته چنانکه چندین قصیده‌بنام او دردستست . در میان معاصران سنائی‌مسعود سعدسلمان (م : ۵۱۵) و مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) سرهنگ خطیبی را مدح گفته‌اند - از منظومه های گویندگان فوق برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در دورهٔ مسعود سوم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸) خیلی محترم بوده و بشمار امرای فاضل وسخن‌سنج میرفته‌ولی‌در نام این امیر اندکی‌اختلاف رو داده است - در دیوان (۱) سنائی‌چهار نام بدینگونه است :

سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی (عنوان قصیده) یا محمد خطیب (متن قصیده) .

سرهنگ‌امیر محمد هروی (عنوان‌قصیده) یا محمد هروی (متن‌قصیده)

سرهنگ محمد خطیبی (عنوان‌منظومه) یا محمد بن خطیب (متن منظومه)

سرهنگ محمد پسر مرد آویز

حکیم سنائی در بیت زیر از قصیدهٔ خود ، خانوادهٔوی را آل خطیبی یاد کرده (۲) :

جبر ئیل ازسد ره گو یا ن گشته کز اقبال و روز

نعمت حق را سر آل خطیبی « قد شکر »

---

(۱) نگاه کنید بدیوان‌سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۲۳۰، ۲۷۶، ۷۸۲، ۲۲۶ علی‌الترتیب .

(۲) ص ۲۳۵ .

پدرش خطیب نام داشت و نام سرهنگ محمد (۱) ، و خطیبی اسم خانوادگی بود چنانکه از بیت زیر (۲) روشن است :

زهی سزای محامد محمد بن خطیب که خطبه ها همی از نام او بیاراید

قصیدهٔ زیر (۳) از مختاری غزنوی همین قول را مورد تأیید قرار میدهد :

مدح محمد بن خطیب

نظام و اصل محامد محمد بن خطیب
که محمدت ز خطابش گرفت زینت و فر

سنائی در قصیدهٔ زیر (۴) نامش را محمد خطیب نوشته :

مرد کی گردد بگرد هفت کشور تا سرر
تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بیخبر
مهر جود و حرص فضل وملك عقل ودست عدل
خلق خوب و طبع پاك و یار نیك و بذل زر
میم (۵) و حاء و میم و دال و خاء وطاء وياء و با
آنکه چون نامش مرکب شد از ین صورت سیر
صورت این حرفها نبود چو نیکو بنگری
جز خصال و نام سرهنگ و عمید نامور

بنا براین بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد خطیب یکیست و آن همان کس است که سنائی باو نامه ای نوشته بود ـ محمد خطیب از هرات بود ، و بدین جهت او را (هروی) گفته اند ـ وبربنای همین است که بنظر نگارنده ازسرهنگ امیرمحمد هروی

---

(۱) مسعود سعد سلمان نام او را (محمد) نوشته (دیوان ص ۱۵۳) :
(محمد ای بجهان عین فضل و ذات هنر)

(۲) ص ۷۸۲ .

(۳) دیوان مختاری ص ۱۳۲.

(۴) دیوان ص ۲۳ .

(۵) م ـ ح ـ م ـ د ـ محمد ، خ ط ی ، ب = خطیب .

یا سرهنگ میر محمد هروی همان سرهنگ محمد خطیب هروی یاسرهنگ محمد خطیبی هروی مراد میباشد ـ ولی آقای مدرس رضوی این را دو شخص جداگانه فرض کرده است وهر دو را بدینگونه معرفی نموده (۱) :

« سرهنگ محمد خطیبی از امرای فاضل وشاعر و سخن سنج دورهٔ سلطنت سلطان مسعود سوم بوده ، وبا مسعود سعد مشاعره داشته ، الخ

سرهنگ امیر محمد هروی، از قصیدهٔ سنائی در مدح او، برمی آید که از مردم هرات و از امرای لشکر غزنین بوده است ، و درجنگ قنوج در رکاب سلطان مسعود بن ابراهیم دلاوریها کرده و هنرنمائیها نموده است .

مختاری غزنوی نیز قصیده ای (۲) دارد بمطلع و عنوان زیر :

تاثیر از درگذشت منصور بن سعید ومدح سرهنگ محمد خطیبی

ز قوت وهنر و دست(و) بازوی سرهنگ
برست گوهر شمشیر آبدار از زنگ

دراین قصیده بیتی است که از آن برمی آید که سرهنگ محمد خطیبی درجنگ قنوج خدمات با حسن وجه انجام داد و مورد تحسین فراوان قرارگرفت :

چوگشت تیغش پرخون زمیغ خون بارید
بجنگ قنوج آن آب رنگ رنگ پلنگ

چنانکه در فوق دیدیم که سرهنگ محمد هروی بگفتهٔ سنائی درقنوج بهره ای میداشت، و از قصیدهٔ مختاری که بزمین سنائی است برمی آید که سرهنگ محمد خطیبی هروی دراین جنگ کارهای نمایان انجام داد ، بنابراین بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد هروی که درقصیدهٔ سنائی ذکرشده ، وسرهنگ محمد خطیبی که درقصیدهٔ مختاری آمده ، یکیست وقول آقای مدرس رضوی اعتبار رانشاید .

میان چهار نام سرهنگ از نخستین سه یعنی سرهنگ عمید محمد خطیب هروی (یا محمد بن خطیب) و سرهنگ امیر محمد هروی (یامیر محمد هروی) و سرهنگ محمد خطیبی فقط

---

(۱) نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان سنائی ، ص « ن ـ نا » .

(۲) دیوان مختاری غزنوی ، ص ۲۰۵ .

یك کس مراد میبا شد - اکنون یك نام باز مانده، یعنی سرهنگ محمد پسر مرد آویز - بگفتهٔ مدرس رضوی سر هنگ محمد خطیبی و سر هنگ محمد پسر مر د آویز یکی بو د ند چنا نکه او می نو یسد : (۱)

« این ابیات سنائی که در ضمن قصید ه در مدح طاهر ثقة الملك آمده ا ست -:

همچو سر هنگ محمد پسر مردآ و یز
که همی محمد ت و مرد ی ا زوگیرد فر

ظاهر آ مراد از سر هنگ محمد ، همین محمد خطیبی با شد که از فر ط پر یشا نی ز هر خو ر ده ولی بهبود یافته ، و سلطان مسعود انگشتري خويش بدو عطا کرده و از حاد ثه که درآ ن بیت بدا ن اشاره کرده ، ظا هرآ مقصود همین وا قعهٔ زهر خوردن او با شد که سنا ئی آنرا د رقطعهٔ دیگری که در مدح او گفته ' آورده ا ست . ا گر حقیقة چنانکه گفته شد ، سرهنگ محمد همان محمد خطیبی با شد و پس نام پدرش مردآ ویز بوده درصور تیکه دراین بیت :

« ز هی سزا ی محا مد محمد بـن خطیب»

که سنائی در قطعهٔ دیگری‌درمدح اوگفته ،پدر اورا خطیب نام برده است، و ازقصیدهٔ د یگر ی که هم در مدح او گفته معلوم میشود که خانوا دهٔ وی خطیبی‌وآل خطیبی‌مشهور بو ده . . .

مصحح دیوا ن مختاری نیز سرهنگ محمدو محمد خطیبی را یکی قرار دا ده(۲) و قصید هٔ مختاری را که بعنوا ن « در مد ح سرهنگ محمد مرد آویز » آ مده ا ست ، بنا م محمد خطیبی دا نسته است - ا ما در این حال این اشکال رفع نمی شود که پدر سرهنگ محمد که مردآ ویز نا م و پدر سرهنگ خطیبی که خطیب نام‌دا شته ، چگو نه یکی باشند - بعلاوه‌از اشعار مختاری پیدا ست که ظا هر آ سرهنگ محمد پسر مرد آو یز بسمت صدا رت منصو ب شده بو د - ا ما از اطلا عا تی که درد ستست معلوم‌نمی شود که سر هنگ خطیبی را بصدا رت برگزیده با شند . ا بیات مختاری (۳)بقرا ر ز یر ا ست :

(۱) مقد مهٔ دیوا ن سنائی، ص «ن» .

(۲) مقد مهٔ دیوا ن مختاری غز نوی ، ص هشتا د و هفت .

(۳) دیوا ن ص. ۲۰۰

ای بصد قرن فلك چون‌تو نیاورده بچنگ
کرده درخدمت‌تو دولت و اقبال درنگ
عمدهٔ ملکی و از رای تو ملکت را فخر
صاحب صدری ، ولی صدرتو مسند راننگ

مختاری غزنوی در همان قوافی سرهنگ خطیبی را بدینگونه مدح (۱) گفته است :

عماد دولت عالی و خواجه زادهٔ ملك
که پیش رفعت او آسمان ندارد جنگ
کفش کفایت اسباب را گشاید باب
دلش فراست فرهنگ را نماید سنگ

معهذا چنانکه آقای مدرس نیز حدس زده است ، اگرمنظورابیاتی که درقصیدهٔ ثقة الملك طاهرآمده ، همان واقعهٔ زهرخوردن خطیبی‌ست ، بدون هیچ شك وشبهه‌محمد پسر مردآویز و خطیبی یکی باشند و همین را درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود .

اگرچه درعنوان قصیدهٔ مختاری صراحة نام محمد خطیبی درجست ، ولی بیت سوم بدینگونه (۲) است :

محمد - علی آن افتخار حمد و علو
که گاه حمله شتابست ووقت‌حیله درنگ

این غلط کاتب است یا چیست ، نگارنده نمی تواند دربن خصوص چیزی بنویسد .

ازقصاید سنائی پیداست که سرهنگ محمد خطیبی از هرات بود ، ولی بنا برعلاقه ای بدربار پادشاهان غزنین در غزنین سکونت میداشت - مثلا نگاه کنید به بیت (۳) زیر :

ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین
غزنین ازفخر تو بر چرخ برآرد اورنگ

سلطان سیف الدوله محمود پسر ابراهیم غزنوی از طرف پدر حکومت هندوستان داشت

(۱) ص ۲۰۵ - (۲) ایضاً -
(۳) ص ۲۷۶ .

ولی بگفتهٔ نظامی عروضی (۱) در چهار مقاله در سنه ۴۸۰ (۲) بحبس گذاشته شد.

در شهور سنهٔ اثنتین وسبعین وخمسمائة - (اربع مأیة صح) صاحب غرضی قصهٔ بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه، سلطان را غیرت کرد، وچنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد.

پس از حبس سف الدوله سلطان ابراهیم پسر دیگرش مسعود را بحکومت هندوستان برگزیده بدان صوب گسیل کرد - در دورهٔ امارش میان سالهای (۳) (۴۹۰-۴۹۲ ه)جنگ قنوج اتفاق افتاده بود - خطیبی در این جنگ کارهای خوب انجام داده - از این بر می آید که سرهنگ مزبور چندی در هندوستان مانده بود - مختاری گوید (۴) :

بهند و سند بر تاختن چو ابر بهار
بجای آب همی خون براندی اندر جر
در این ولایت رسمی نهاد خنجر تو
که هرکه راه‌زدی راهدار گشت ایدر
ترا بجا کمی سند تهنیت چکنم
که گشت از هنر ت هند در زمانه سمر
همه ممالك مشرق سپرده گیر بتو
چو هندبر تو نوشتند، سندراچه خطر

---

(۱) مقالهٔ دوم ص ۷۱ .

(۲) نگاه کنید بتعلیقات چهار مقاله ص ۲۲۳ — ۲۲۴

(۳) مقدمه دیوان مختاری ص « پنجاه و پنج »

(۴) ص ۱۳۸ — ۱۳۹ .

پیداست که در هند خطیبی منصب بلند داشته، وپس از چندی اورا بمنصب حکومت قزدار (۱) برگزیدند واورو انهٔ آن صوب گردید ـ در قزدار خطیبی ماموریت خودرا بحسن وجه انجام داد، وآن زمین شوره زاررا گلستان ساخت ـ وقتی که اورا بحکومت این ولایت فرستادند، مختاری قصیده ای گفت، بیتی چند از این قصیده در فوق نقل شد.

پیداست که مختاری در خدمت خطیبی در قزدار، آن وقت رسیده است که مادر وپدر حیات بودند ـ مصحح دیوان (۲) مختاری، درموقع اتمام کارنامهٔ بلخ سنائی در حدود ۴۹۵ هـ، عمر مختاری را بیست ودوسال تر ارداده بعلت اینکه سنائی دراین کتاب مختاری را جوان رعنا گفته است ـ دربارهٔ خطیبی میتوان حدس زد که دراوائل دورهٔ مسعود اورا بحکومت قزدار منصوب کردند، وبرگزیده شدن او براین منصب بادرگذشت عمید منصور بن سعید بن حسن میمندی مصادف بود بدلیل اینکه درقصیده ای (۳) مختاری رثاء خواجه عمید منصور میمندی رانوشته و هم خطیبی

---

(۱) قزدار یا قصدار ولایتی بود که درمیان مکران و هندوستان واقع بوده، و سلطان محمود غزنوی آنرا بتصرف آورده بود ـ ابن حوقل گوید: بریک وادی مشرف است، در وسط شهر قلعه ایست وپیرامون شهررا مزارع خرم فرا گرفته است ـ مقدسی گوید: شهردر دوجانب بستر یک رود خانه خشکی قرار دارد، قصر سلطان درجانبی وقلعه درسوی دیگر رود واقع است ـ صاحب تقویم البلدان می نویسد: قزدار قلعه ایست کوچک مانند دهی دردشتی طویل، روی تلی قرار دارد ـ نیز ابن حوقل می نویسد: میان قزدار وبست ۸۰ فرسنگ است، از آنجا تا ملتان قریب به بیست منزل راه است (مقدمهٔ دیوان مسعود سعد سلمان ص م) ـ برای بیشتر آگاهی نگاه کنید بتعلیقات بیهقی مجلدسوم بقلم سعید نفیسی ص ۱۱۳۸ ـ ۱۱۴۳ وتاریخ بیهقی (چاپ دکتر غنی و فیاض) ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۹، ۲۵۰ وغیره ـ در کتابهای البیرونی قزدار وقصدار بهردوطور نقل شده است، رجوع کنید به صفة المعورة علی البیرونی ص ۲۹، ۱۳۵.

(۲) مقدمهٔ دیوان، ص بیست وشش، اگراین حدس درست است، سنائی وخطیبی هر دو ازو خیلی بزرگتر بودند.

(۳) ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷.

راتهنیت گفته است، وبگفتهٔ مدرس رضوی(۱) ومصحح دیوان (۲) مختاری خواجه یمندی در اوائل دورهٔ مسعودسوم درگذشته است ـ بنابرین خطیبی چندی پس از ۴۹۲ بحکومت قزدار رسیده باشد.

حکیم سنائی درقصاید خود ازفضایل ومناقب محمد خطیبی یاد کرده است (۳) درهمان هنگام خطیبی زهر خورده ـ و درآن موقع سنائی قطعه‌ای (۴) نوشته وکیف زهر خوردن و شفا یافتن او را بیان کرده است (۵)

ولی دیری نکشید که بواسطهٔ سعایت حساد بفرمان مسعود سوم اورا بحبس گذاشتند ـ خطیبی ازحبس قصیده ای سراسرشکایت بمسعود سعد سلمان بحصار مرنج فرستاد ـ مسعودسعد ازحبس درجواب اونوشت : «ازناسهای تو عجبی نیست زیرا بزندان خوگر نشده ای» ـ و بازمی نویسد : «سبب حبس من وتو حکمران شدن است» ـ خوشبختانه جواب مسعود دردست است و بیتی چندازآن قصیدهٔ معروف مسعود اینجا نقل میشود :

جواب قصیدهٔ (۶) محمد خطیبی وانکاربرآثار کواکب وشکایت ازحبس خود :

محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر
تو ئی ،اگر بود از فضل در هنر پیکر
ترا خطیبی (۷) خوانند، شاید و زیبد
که توفصیح خطیبی (۸) «به نظم ونثر اندر

---

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی ص «مه ـ مو» (۲) مقدمهٔ دیوان مختاری، ص، هشتاد و چهار.

(۳) دیوان ازص ۲۳۰ ببعد.

(۴) آن مصراع باقصهٔ زهرخوردن وشفا یافتن خطیبی چقدر مطابقت دارد.

(۵) دیوان ،ص ۷۸۲ .

(۶) دیوان مسعود سعد سلمان ص ۱۵۳ ـ ۱۵۶ ـ (۷) اشاره باسم خانوادگی اوست.

(۸) گوینده ، کسی که سخن رانی میکند ،

بلطف وسرعت آبست و باد خاطر و طبع
بتاب و قوت عقلت چه خاك و چه آذر
چو تو قرین ورفیق و چوتوبرادر و دوست
که داشته است و که دارد بدین جهان اندر؟
ز حسب حال چوزهر توزهره ام خون شد
که نظم کرده یی آن را بگفته چو شکر
خرد فراوان داری همی، چرا نالی
از این دوازده برج نگون و هفت اختر
تو ای برادر خود را میفگن از ره راست
ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر
همه قضا و قدر کردگار عالم راست
مدان تو دولت و محنت جز از قضا وقدر
جهانت عبرت و پند ست، رفته و مانده
تو مانده باز شناس و تو رفته با ز نگر
اگر زمانده نداری خبر، عجب نبود
ز رفته باری داری چنان که بود خبر
چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا
بلای ما همه قز دار بود و چالندر (۱)
من و تو هردو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
بکند مان و سزا وار بود اندر خور
حدیث خویش همی گویم ای برادر من
تو زینها ر گمان دگر مدار و مبر
مرا اگر پس از این دولتی دهد یاری
من و ثنای خداوند و خامه ودفتر

---

(۱) چالندر، جالندهر کنونی که در ولایت پنجاب شرقی است .

اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او
نباشدم هوس لشکر و هوای سفر

شوم بنانی قانع بجامهای عراضی
به‌خط عقل تبرا کنم ز عجب و بطر

چه‌سود از این سخن چون‌نگاروشعر چودر
چوما بمحنت‌گشتیم هردو زیروزبر

دو اهل فضل‌ودوآزاده ودو ممتحنیم
دو خیره رای،دو خیره سر،ودوخیره بصر

تو نوگرفتی‌در حبس‌و بند ، معذوری
اگر بترسی از این‌بندو بشکری زخطر

منم که‌عشری‌ازعمر شوم سن نگذشت
مگر بمحنت‌ودر محنتم هنوز ایدر

بجای‌مانده‌ام از بندهای سخت گران
ضعیف گشته‌ام از رنجهای بس منکر

دریغ شخص که از بندشد نحیف ودوتا
دریغ‌عمر که درحبس شد هبا و هدر

توزان که‌لختی‌محنت کشیده ای‌درحبس
بدین که گفتم ،دانم که داریم باور

گراین‌قصیده نیامد چنانکه در خور بود
از آنکه هستش معنی‌رکیك و لفظ ابتر

مرا بلفظ تومعذور دار کاین سر و تن
زنا توانی بر بالش است و بر بستر

از این‌قصیده مقام فضیلت محمد خطیبی را میتوان دریافت ـ اونه‌فقط شاعر بوده،بلکه‌درنثرهم دستگاهی‌داشته ـ این‌دو بیت مسعود هم‌درو‌صف‌شعرخطیبی‌است :

ای شعر محمد خطیبی چون گل همه حسن ورنگ وطیبی
نشگفت، بود چو تونتیجه از طبع محمد خطیبی

درست معلوم نیست که خطیبی در چه سال محبوس شد - ولی چون حبس او مصادف بود با حبس مسعود سعد سلمان (۱). مکاتبهٔ منظوم که بین خطیبی و مسعود واقع شده آن وقت اتفاق افتاده که مسعود سعد سلمان پس از ۴۹۲ بحبس افتاده بود، بدلیل اینکه درقصیدهٔ مسعود ذکری از حکومت چالندر رفته است، ونیز تذکر داده شده است که خطیبی چندی پیش حاکم قزدار بود، پس باید تاریخ حبس خطیبی راچندی پیش از ۵۰۰ هجری دانست. ولی معلوم نیست که او درچه سال و بشفاعت کدام شخص از حبس آزادشد، یادرحالت حبس بمرد.

معلوم نیست که سنائی درچه تاریخ نامهٔ خودرا بسر هنگ خطیبی نوشت، ازاین نامه فقط همینقدر بر می آید که حیکم از سر هنگ دور است و کیفیت اشتیاق را در نامه شرح داده است. ودرآخر نامه اورا بدینگونه نصیحت میکند:

«مقصداز این طرف حرف آن بود که درمزرعهٔ دین هرتخم که اندازی برومند است و در شاهراه شرع اگرچه گامیست سودمند است. عذراین تقصیر از زبان تقدیر بشنود ومعذور فرماید که وقتی تنگ بود وقاصدی مستعجل».

---

(۱) ص ۱۲۳-۱۲۴، نیز نگاه کنید بصفحات ۲۲۴-۲۲۵، ورسالهٔ مسعود سعد سلمان بقلم مرحوم قزوینی، ص ۳۱-۳۲، ۴۱-۴۲، ۵۰-۶۴.

نامه سیزدهم

این نامه رابدوستی برای آرد نوشته - نام آن دوست معلوم نیست ، امادر این نامه ذکری از دوست دیگر سنائی که خواجه عبدالصمد نام داشت، رفته است، وسنائی اورابعنوان تمایخای خودمعرفی نموده — ظاهراً این خواجه میخواست که سنائی را ببیند وحکیم می نویسد که هروقت که دلش بخواهد بیاید - همچنین سنائی ذکری ازخواجه معزالدین احمد می کند و نام او را باحترام می برد - پیداست که این خواجه نزدیك حکیم خیلی محترم بود ، و ظاهراً از همین جهت است او را خواجه وپیر خود گفته است - این مسمست که او یکی از روحانیون بود و بنابراین سنائی ازو طالب دعا بود .

نامه پانزدهم

امیرسیدابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است ، مبنی بر اعتذارست - اجزای حدیقهٔ سنائی بدست معاندان وحاسدان افتاده بود ، وایشان میخواستند که آنرا ازبین برند - اما امیرسید ابوالمعالی آن جزوها را باز بدست آورد - سنائی درهمان هنگام این نامه را بنام سید مذکور نوشت، ولی تحقیق نشد که این سیدابو المعالی بن طاهر که بود ؟ درمیان ممدوحان سنائی یکی ابوالمعالی سیدفضل الله ازسادات وبزرگان بلخ است(۱)، وسنایی درایام اقامت بلخ از احسان وانعام او برخوردار بود، ودروقتیکه او را سفری بعراق پیش آمده ، در نبودن او از بدرفتاری کسان خواجه اسعدی شاعر از بلخ بسرخس فرار کرده است - ولی ظاهراً مخاطب این نامهٔ سنائی ابو المعالی بلخی نیست ، بدلیل اینکه اولا نام پدرش معلوم نیست واحتمالا طاهر نمی باشد - ثانیاً نام اوابوالمعالی فضل الله است، ولی نام مکتوب الیه این نامه سید ابوالمعالی ست - ثالثاً این نامه مربوط به غزنین است پس باید امیرسید ابو المعالی از اهل غزنین باشد، وابوالمعالی فضل الله از اهل بلخ بود - رابعاً میان تاریخ اقامت سنائی ببلخ وبغزنین در نزد یکی ۱۵ ووقفهٔ بیشتر یست .

درمقدمهٔ پسر علی رفاه است که سنائی دیباچهٔ خود را درحالت تب املاکرد، وامیر سیدفضل بن طاهرالحسینی نوشت روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۰ ، وپس ازآن سنائی فوت شد - این سید فضل همان ابوالمعالی فضل الله

---

(۱) مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی ،ص «نز» —

است یا شخصی دیگر، ما اطلاعی بدست نداریم — ولی نکتهٔ جالب اینست که امیرسید ابوالمعالی بن طاهر که باواین نامه نوشته شده وسید فضل بن طاهر الحسینی که ذکرش درمقدمهٔ پسر رفا آمده ، هردو به ترتیب وتدوین حدیقه علاقه دارند . اگر چه قراینی بدست نیست که بوسیلهٔ آن دراین خصوص چیزی گفته بشود، اما اینقدر مسلم است که مقدمه‌ای که به‌این‌نامه درجست ومطالب زیر که از مقدمهٔ پسر علی رفا نقل شده، خیلی مشابهت دارد واز این هردو صراحةً بر می آید که اجزای حدیقه بدست معاندان افتاده بود (۱)

« جماعتی مختصر بی بصر زیر تیشه غول بیشه که سرمایهٔ عقل و پیرایهٔ بصر نداشتند وازدایةً علم سهر شیر نبودند، میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند . . وآن سوسوسی بحکم وسوسه درمیان درون دل ایشان پنهان شده ، وآن عزیز میگفت : ای بی حکمتان درحکمت لقمان میاویزید ، وای گرفتگان ازمخراق لعنت بپرهیزید -ایشان با هوای خویش برنیامدند ... واول ابتدا بهوا کردند وبی فرمان جزوی چند که هر کلمهٔ ازوي کل عالم وکل روزگار بود ، برداشتند ، جماعتی از ارباب دل را رنجور ومهجور کردند و خود در بیمارستان خوف بماندند که « الخائن خائف» -خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند ... روح آن‌عزیز در جوش آمدو نفسش درخروش. . . چون روزگار چیزی از پیش بر داشت با زنتوان آورد و از پی آن رفتن بی خردی باشد - آنچ گفته بود قریب ده هزار بیت مسوده ببغداد فرستاد . . . وآنچ بدست او بماند، بیتی چند نخست دادوآن عزیز قفص بشکست و ازاین عالم تنگ بر پرید » -

ازنامهٔ سنائی پیداست که آن اجزای گمشده بواسطهٔ سیدابوالمعالی بن‌طاهر بدست آمده، ولی چنانکه گفته شد معلوم‌نیست که‌این‌سیدابوالمعالی‌باآن‌فضل‌بن طاهر حسینی چه‌علاقه‌دارد .

---

(۱) مقدمه پسر رفا، ص ۱۶ — ۱۸ ملخصاً.

نامهٔ شانزدهم

بهرام شاه غزنوی

نامهٔ سنائی که بنام بهرام شاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۷) نوشته شده، در مجموعهٔ نامه های سنائی شامل نیست ودربعضی تذکردها و کتابهای تاریخ ودر آخر بعضی نسخ حدیقه نقل شده است وچنانکه ازعبارت نثری که در ابتدای نسخه آن نامهٔ که در پایان حدیقه آمده برمی آید که چون کتاب حدیقه بپایان رسید ؛ علمای غزنین بر سنائی طعنه زدند وانتقاد سخت از این کتاب کردند - ناچار سنائی این کتاب را به بغداد که آن روز مرکز خلافت عباسیه بود، پیش برهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر غزنوی (۱) که باوی سابقه موالفت داشت ، فرستاد، وبرصحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد واز تکفیر علمای ظاهر رها گردید - چنانکه خود سنائی این قضیه را درحدیقه آورده است (۲)

کتاب کتبه الی بغداد مع نسخة تصنیفه انفذه عند الامام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام)(۳) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف ببریان گر (بسبب طعن(۳) الطاعن فی هذا الکتاب).

---

(۱) ذکرش درتاریخ الکامل ابن الاثیر یافته میشود — سید حسن غزنوی (م: ۵۵۶) مداح او بوده، نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان بقلم مدرس رضوی — (۲) رک حدیقه ، چاپ مدرس رضوی ص ۷۴۴- ۷۴۷.

(۳) از روی حاشیهٔ حدیقه ص ۷۴۴ افزوده شد .

بعضی از مورخان وتذکره نویسان ونویسندگان این واقعه را تذکر داده اند ، از آن جمله محمد پسر علی رفا درمقدمه حدیقه چنین (۱) مینویسد: «از روز روزگار آدم تا کار او کسی کتابی برین نسق ننهاده ونساخته بود، و آنرا حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقه» نام کرد. جماعتی مختصربی بصر زیر تیشه غول بیشه کي سرمایۀ عقل و پیرایه بصر نداشتند ، وازدایۀ علم سیر شیر نبود ند میوۀ آرزو طلبیدن گر فتند- (ماروار گرد بهشت دل او برآمدند) وآن سوسوسی که در سیصد وشصت رگ (۲) ایشان سیصد وشصت راه دارد ، که «ان الشیطان یجری فی عروق احدکم مجری الدم » بحکم وسوسۀ درمیان درون دل ایشان پنها نشده آن عزیز میگفت: «ولا تقربا هذه الشجره (۳)- ای بی حکمتان در حکمت لقمان میا ویز ید، وای گرفتگان از مخراق لعنت بپر هیزید - ایشان باهوای خویش برنیا مدند که «کل ممنوع متبوع»، درآمدند ، واول ابتدا بهو اکردند ، وبی فرمان جزوی چند که هر کلمۀ ازوی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند وازسیاست این فرمان غافل «والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما» (۴)- جماعتی ازارباب دل را رنجو رو مهجور کردند ، و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائن خائف» - خواستند که ازروی حسد این کتاب را متفرق کنند که «یریدون لیطفؤا نور الله بافو اههم والله متم نوره» (۵) - روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش که بدین نقص رضا دا دند که متنبی «۶» همی گو ید .

«۱» مقدمۀ حدیقۀ سنا یی ، چاپ مدرس رضوی ص ۱۶-۱۸ .

(۲) نگاه کنید بجملات زیر که از «مرزبان نامه» (ص. ۵) گرفته شده: پادشاه را عشق مملکت باسیصد وشصت رگ جان پیوند گر فته بودولذ ت آن دولت وفرمانروایی را بامذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده- (۳) قرآن سوره ۲ آیه ۳۵- (۴) قرآن سوره ۵ آیۀ ۴۲. (۵) قرآن سوره ۶۱ آیه ۸ - (۶) شرح دیوان متنبی تالیف عبدالرحمن البر قوتی ، ۲ : ۴۰۰ دیوان ، چاپ دیوبند ۱۳۳۹ ص ۴۰۵ ، واین بیت در اغلب کتب بسیار بکار بسته شده ، نگاه کنید «باحیاء علوم الدین » ۲ : ۱۹۹ ، ورياض الا نشاص ۲۵۴ .

ولم ار فی عیوب الناس شیأ کنقص القادرین علی التمام (۱)

و چون روزگار چیزی ازپیش برداشت، باز نتوان آوردو ازپی آن رفتن بی‌خردی باشد ـ آنچه گفته بودقرب ده‌هزار بیت مسوده ببغدادفرستاد، بنزد خواجهٔ امام‌برهان‌الدین محمدبن ابی الفضل ادام‌الله‌علوه».

دولت شاه در تذکرة الشعرای خود در بارهٔ این‌واقعه می‌نویسد (۲):

«باوجود این فضل وکمال چون کتاب حدیقه راتمام کرد، علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند واعتراض نمودند وآن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد وبدار الخلافه عرض کرد و ازعلمای بغداد وائمهٔ آن‌دیار برصحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد.»

عبدالقادر بدایونی درمنتخب التواریخ (۳)می گوید که‌سنائی کتاب‌حدیقه رادر حبس وبند بنظم آورد، اما قولش که حدیقه در بند نوشته شد، بپایهٔ صحت نمی رسد زیرا که‌اولا هیچ نویسنده این قول را مورد تأیید قرار نمیدهد، ثانیا خود از اشعار حدیقه بر می آید که در آن‌موقع‌سنائی مورد احترام فراوان نزد بهرام‌شاه‌وعلماء و صدور غزنین قرار گرفته بود ـ بنظرم ممکنست این اشتباه نا شی باشد از غلط استدلال (۴) بعضی اشعار حدیقه مانند این بیت:

سال وسه ترسناک و اندوهگین کشته محبوس تربت غزنین

ویا از غلط قرأت بعضی ابیات حدیقه مانند این بیت:

این کتابی که گفته ام دربند چون رخ حور دلبر ودلبند

---

(۱) احیاء: عیباً ریاض (متن): عیباً، حاشیه: شیئاًـ و خود سنـائی این بیت را در مقدمهٔ نثری دیوان خود (چاپ مدرس ص ۱۳)درآورده است: واین کاهلی بر غافلی حمل کنند نه عاقلی کاملی ونیک گفته است استاد متنبی: ولم ارفی‌عیوب الناس شیأ الخ» وبـرطبق همین بیت است بیت‌زیر حکیم ناصر خسروعلوی: بردست‌مگیر چوببکساران * کاریکه بسرش برد نتوانی (ونگاه کنید بمجله دانشکدهٔ ادبیات سال ۱ شمارهٔ ۹ص ۸۲) ـ (۲) تذکرة الشعراص ۱۹۷.

(۳) جلد اول، ص ۴ ـ(۴) نگاه کنید به نقد شعر العجم، چاپ ۱۹۴۲ ص ۱۷.

قرأت لفظ «پند» ، در نسخهٔ حدیقه کتابخانه مرحوم بهار که درسال هفتصد وپنجاو هشت هجری رونوشت شده «بند» است ، اما پیداست که منظورش همان بای دری ستنه بای عربی .

ودر مخزن الغرایب(۱) آمده است :

«چون کتاب حدیقه را با تمام رسانید، بمطالعهٔ علماء ظاهر غزنین در آمد زبان طعن براو دراز کردند وبکفر والحاد منسوب نمودند ، خواستند او را تشهیر کنند او بعلماء غزنین گفت که « چرا سرا ملامت وسرزنش میکنید ؟ گفتند « تو در حدیقه خلاف شرع گفته‌ای» گفت : « کتاب حدیقه را بعلماء دارالاسلام بغداد عرض میدارم ، اگر علماء آنجا بر کفر من فتوی دهند، هرچه سزای ما باشد بما رسانید» پس حدیقه را بدار الخلافة بغداد فرستاد واز علماء بغداد وائمهٔ آنجا بر صحت عقیده خود فتوی خواست، علماء آنجا برصحت عقیده وبه ثبوت ایمان ومذهبش دستخط ومواهیر نمودند واز آن سرزنش وبلیه نجات یافت» .

هدایت در ریاض العارفین(۲) می نگارد :

وبعضی درآن نسخه (حدیقه)طعن کردند .حکیم (سنائی)نسخی ازآن به بغدادنزد برهان الدین ابوالحسن علی المعروف به بریان گر فرستاد ،علماء فتوی نوشتند که در وی مجال طعن نیست، سلطان آن جماعت را تادیب بلیغ کرد .

آقای مدرس رضوی که در چاپ دیوان و حدیقه زحمت فوق العاده کشیده درباره مخالفت علماء وفقهای غزنه چنین می نویسد (۳):

«سنائی پس ازنظم کتاب حدیقه وانتشار اشعار آن بامخالفت شدید از علمای ظاهرو فقهای غزنه مواجه گشت، اورا تکفیر کردند وکتاب اورا کتاب ضلال شمردند .ومخالفت وایستادگی درین امر را بجائی رسانیدند که بهرام شاه باآنهمه ارادتی که بحکیم داشت ازبیم آشوب علماء

(۱)روضهٔ دوم ص ۱۹۶ - اما درمجمع الفصحا ازین صرف نظر شده است .

(۲) نسخه کتابخانهٔ حبیب گنج ، ج ۱ص ۱۵۷ .

(۳) مقدمهٔ حدیقه ، ص ، کط - ل .

وفتنهٔ مردم اورا ازنظر بینداخت ونظر لطف خودرا ازو باز گرفت وبگفتهٔ عبدالقادربدا ونی در کتاب منتخب التواریخ حکیم را محبوس ساخت(۱)

پس ازبازگشت از خراسان سنائی نزد بهرام شاه بسیار محترم شده ، ودر دربار سلطانی جاه ومنزلتی بزرگ یافته ، ودرزمرهٔ مقربان ومصاحبان اودر آمد ، چنانکه جمعی از تذکره نویسان نوشته اند که بهرام شاه میخواست اوراتشریف دامادی خویش را ارزانی دارد وخواهر(۲) خودرا بزنی بوی دهد ، اما حکیم از قبول آن تشریف خودداری کرد واین دوبیت حدیقه را

من نه مرد زن و زر و جاهم | بخدا ار کنم وگر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم | بسر تو که تاج نستانم

اشاره بهمین قصه دانسته اند - بگفتهٔ پسر رفاء وقتی که بهرام شاه از راه مرحمت بر آن شد که سنائی رابیبند وبخویشتن نزدیك سازد ، حکیم عذرنهاد - (قول رفاء این ست) :(۳)

«آن خودشناس پاس سپاس این نعمت بدیدهٔ جهان دیده بداشت . ومنت منت این رتبت بجان جان برداشت - آن جام لطف نوش کرد وزمین خدمت بوس کرد وگفت : این خادم خرس حرص برخویشتن چیر نکردست ودر خرسندی بیش نکرد ست - طعم طمع نچشید ست و آواز آرزو درگوش هوش نگذاشتست .

---

(۱)این حدس درست نیست زیرا بگفتهٔ بداونی حبس سنائی پیش ازنظم حدیقه شروع شد.

(۲)اما درمقدمهٔ رفا این راذکر نکرده وآقای محمود شیرانی در کتاب « تنقید شعرا لعجم . (۱۶۹ - ۱۷۱) برین قول دواشکال وارد میکند : یکی اینکه اشعاری که بتوسط آن چنین استدلال کرده اند درحدیقه آمده درحالیکه درموقع نظم حدیقه سنائی از شصت گذشته بود چنانکه خود گوید :

پای بر پایم آمد ازغم شصت | لاجرم دست میزنم بردست
عمر دادم بجملگی بر باد | برمن آمد زشصت ، صد فریاد

دیگر اینکه آن ابیات زیرعنوان قناعت آمده و نباید آنهارا صراحة درمدح بهرام شاه دانست.

(۳) مقدمهٔ حدیقه ص ۱۲ - ۱۶

الرباعیة(۱)

درویش نیم، اگر چه کم میکوشم دیوانه نیم، اگر چه گم شد هوشم
گر بی برگی بمرگ ماند گوشم آزادگی را به بندگی نفروشم

مسرور غرض ومغرور عرض نبوده ام - باعشق دمسازی دارم و با صدق دل رازی، اینک مدت چهل سالست تاقناعت توشهٔ من بودست و فقرپیشهٔ من.

حرص وشهوت خواجگان راشاه و ما رابنده‌اند بنگر الدر ماوایشان گرت ناید باوری (۲)

هرچند این کرامتی بزرگ است و تربیت بی نهایت و موهبتی بی غایت، اما خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را تمحل نداند ساخت.

ما کلف الله نفسا فوق طاقتها و لا تجود ید الا بما تجد
تا سنائی کیست کاید بر درت مجد کوتا گویدش کز راه برد (۳)
نام او می‌دان و نقشش را مبین کز حکیمان چون زیاد آمد نبرد
گفتم که زیارتی کنم، گفت دلم نزدیک سبک‌روح گرانجان چه کند

مهرهٔ مهر شاه درگردن گردون شاید، بر آستانهٔ این درگاه سر افریدون زیبد، هردونی وزبونی را این تمنا نباشد، شیرویه شیر علم تست، وپرویز پرویزن روزگارت، وجمشید شیدای لقای خورشید نگارت، ونیز آن کی آن عزیزبی همتا درقرآن نامخلوق گفت: «واوحی ربك الی النحل» (۴)، باجمال وکمال این خطاب هیچ صادق، عاشق دیدار زنبور نشد، ازوی بعسل مصفی بسنده کردند وهمه گزیدگان بحکم کرم ازنظارهٔ کرم پیله بلطف ابریشم قانع شدند، وهمه بزرگان گل بهار طلبیدند، وخار را خوار بگذاشتند، وهمه حکیمان ازآن سره ای که صرهٔ صنع احدیت است، مشك جستند وآهو را گذاشتند.

---

(۱) ظاهرا ازسنائی ست، امادر دیوان چاپی نیامده.

(۲) ازیکی از قصاید سنائی ست — نگاه کنید بدیوان، ص ۴۹۳، درنسخهٔ ج حدیقه دوبیت دیگری از این قصیده افزوده شده‌است (مقدمهٔ پسر رفا، ص ۱۳ حاشیه).

(۳) این دوبیت از قصیده ایست که سنائی بربدیهه برای قوام الدین انشا کرده.

(۴) قرآن سوره ۱۶ آیة ۹۰

وان تفق الا نام وانت منهم فا ن المسک بعض دم ا لغز ا ل

اگر بیند رای پادشاه جهانگیر جوان بخت این عمل قناعت را بربنده تقریر فرماید، و از جامه خانهٔ فضل خلعت عفو بارزانی دارد تا درزاویهٔ وحدت روزگار گذارم مگر شرکت در این کلمه درست کنم «رحم‌الله اباذر یعیش وحده ویموت وحده»، کی علماء سنت وجماعت واهل شریعت متفق اند که «الضدان لایجتمعان»،(۱) کی دیل لیل بانهار بهار نتوان دید و کفر ندیم ایمان نشاید، وظلمت قرین نور نزیبد، در بارگاه شاه برده نوبرده جلوه نداند کرد. بساط نور جمال حور را شاید، نه نگار روز را، حور بر شاد روان انوشروان رقص نداند کرد، هزاردستان با هزاردستان رسیلی داود را نشاید. دلشده با دلدار چگونه مقاومت کند، می‌زده با هشیار چگونه متابعت کند، آورده را درمقابلهٔ آمده کی توان داشت، کرامت پیش معجزه کی توان عرض کرد که چون ید بیضاء شاهنشاه مظهر شده، زهره زهره برین گلشن روشن آب شود، وچون خورشید عالم‌آرای ظل‌الله سر ازمطلع خویش برآرد، چراغ درویشان نور ندهد، وعیسی روح‌الله درسوادشب هویدا نباشد، جان آدم گمشده خود را درنور صبح کاذب نطلبد، جمالی که ازضیاء اوشب یلداسوزن را درمیان خاك بتوان یافت، انگشت‌سرده ندهد، عاجزان دیده را بحول وحیلت وصفا نتوانند کرد.

شعر

صدر تو چرخست وتن را بال سست
روی تو شیدست و جانرا چشم در د
جا ن من آ ز ا د کن تا عقل من
هر ز ما ن گوید زهی آ ز ا د سرد

---

(۱) این مقوله دراغلب کتب صوفیه بکار برده شده است مانند «شرح تعرف» ج ۳ ص ۱۰۰ و «تذکرة‌الاولیاء عطار» (چاپ سوم ص ۷۹) و «مرصاد العباد» وغیرآن ودرآخرالذکربدینطورآمده است (ص ۱۳۸): شناخت ازشهود وشهور از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است « الضد ان لایجتمعا ن » واین مقو له مثل شده است چنانکه در «کتاب امثال وحکم» ذیل الضدان الخ (۱: ۲۰۶) مینویسد : «دوهمتا گرد وفرا هم نیاید، تمثل :

نوم ویقظت که دید دریك سرد زانکه اضداد جمع نتوان کرد (سنائی)»

تازه گرد انم بنا جستن که باد
تازه از جان بیخ وشاخ وبرگ ونرد »

بنظر نگارنده این قسمت از نثر چنانکه از سبك و روش آن پیداست، ممکنست خود بقلم سنایی باشد که پسر رفا آنرا درمقدمهٔ خود ضبط نموده باشد - چنانکه پیش از این گفته شد که پنج بیت که میان این قسمت آورده شد ، از روی همان قصیده ایست که در مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم‌ی زیر آمده‌است - آوردن این ابیاتوابیات قصیدهٔ دیگری قرینه ای بدست میدهد که مااین نثر را از سنائی بدانیم .

نامه هفدهم

این نامه در یکی از جنگهای گرانبهای کتابخانهٔحبیب گنج (علی گره) شاملست — اما از عنوان معلوم‌نمی شود که حکیم‌سنائی این‌نامه را بکه نوشته است -ودرمتن هم اشاره ای نیست که بوسیلهٔ آن چیزی دراین مورد نگاشته بشود— امااین قدرمسلم است که این نامه از سنائی میباشد ، زیرا که علاوه بسبك وروشش که با نامه های دیگراین کتاب خیلی مشابهت دارد ، نامهٔمزبور دارای‌احساسات‌لطیف‌وپر شورو حکیمانه میباشد که‌از خصائص‌عمدهٔحکیم‌غزنوی‌است .

* * *

بخش دوم از تعلیقات

شهرت و مقبولیت: در فوائد الفواد(۱) (ص ۲۵۲) ذیل سال ۷۲۱ حکایت مختصری درجست که شهرت فوق العادهٔ حکیم سنائی را نشان میدهد:

« لختی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد « طیب الله ثراه » — فرمود که شیخ سیف الدین (۲) باخرزی « نورالله مرقده » بارها گفتی که من مسلمان کرده یك قصیده سنائی ام ، « طیب الله ثراه » عزیزی حاضر بود ، بیتی از قصیده او فرو خواند وچنان نمود که این بیت از آن قصیده است — آن بیتی که آن عزیز بگفت این بود(۳):

---

(۱) ملفوظات حضرت نظام الدین اولیاست که آنرا میر حسن علاء سجزی المعروف بحسن دهلوی در میان سالهای ۷۰۷ و ۷۲۲ فراهم آورده .

(۲) باخرزی از مشایخ صوفیه وشاعران اواخر سده ششم و اوائل سده هفتم بوده که ذکرش در بسیاری از کتابهای تواریخ و تراجم مانند تاریخ گزیده و نفحات الانس و حبیب السیر و مجالس العشاق و هفت اقلیم و جز آنها آمده — او را یکی از سربدان شیخ نجم الدین کبری (م ۶۱۸ ه) دانسته وسال درگذشت اورا با ختلاف ۶۲۹، ۶۵۵ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ نوشته اند .

(۳) نگاه کنید بدیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۳۲ — ۵۳۳ ، قصیده ایست مشتمل بر ده بیت بمطلع زیر :

شغل سرهنگان دین ازسردمتواری مجوی   سیرت ابرار رادر طبع اضراری مجوی

بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی

عشق(۱) مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد از آن خواجه «ذکره الله» برزبان مبارک راند که این بیت متصل (۲) آن بیت است .

خاک پای راه عیاران(۳) این درگاه را

در کف دست عروس مهد عماری مجوی

بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است ؟ فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عماراست که نام آن مردی بود که این عماری ساختهٔ اوست- مردمان این عماری را عماری میگویند ازنسبت ابیات که می خواندند - فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی «رحمة الله علیه »بارها گفتی : ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاك سنائی است یا خاك اوبیارد که من آنرا سرمه کنم » .

دیباچه

نسخهٔ حبیب گنج شامل دیباچه ایست که ازدیباچهٔ نسخهٔ کابل که فی الحقیقت دیبا چه نیست ، کا ملا جدا گا نه است - وا زین دیبا چه فقط یك صحیفه باز ما نده است وا زان صحیفهٔ بسا زما نده کا ملا روشن است که این هما ن دیبا چه ایست که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی (وچاپ مظاهر مصفا) و پس از آن باحدیقهٔ سنائی چاپ مدرس رضوی نشرشده است - مجموعهٔ اشعار سنائی (نسخهٔ دیوان هند) که قسمت اول نامه هاست ، دارای دیباچهٔ چاپیست وبآن مقولهٔ عربی که درابتدای مقدمهٔ پسررفا آمده شروع میشود -ودردیباچهٔ نسخهٔ حبیب گنج نیز همان عبارت است - بنابرین شکی نیست که این دیباچه غیر ازدیباچهٔ چاپی نباشد - ودکتر ایته که مقدمه نسخه دیوان هند رامقدمهٔ پسر رفاشمرده ، حتما

---

(۱) دیوان : عشق داری .

(۲) درد یوان این بیت ، بیت ششمین وبیت بالا بیت نهمین است.

(۳) دیوان : درویشان آن .

غلط کرده است ــ بظن نگارنده نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه شامل همان دیبا چه بود، زیرا که جزء اخیرش که در آن فهرست مندرجات ست کاملا بانسخهٔ دیوان هند مطابقت میدارد ـ اما اشکالی که ما بآن مواجه شویم اینست که این مقدمه تقریبا نصف برا بر مجموعه نامه هاست ونسخهٔ حبیب گنج فقط شامل نامه ها واین مقدمه است ــ پس نسخهٔ حبب گنج را نبا ید نسخهٔ جداگانه شمرد، بنظرم این جزء اولی ازکلیات سنائی باشد که بوجهی من الوجوه ازآن جدا شده و اوراقی ازآن افتاده، وبعضی اوراق پیش وپس شده ـ خوش بختا نه در کتابخانهٔ حبیب گنج نسخهٔ یی ازکلیاتی ست که ازقسمت دوم(۱)شروع میشود، بالفاظ دیگری اگر مجموعهٔ نامها به آن شامل شود، مندرجات آن نسخه طبق مندرجات نسخه های دیوان هند ودانشگاه عثمانیه میشود.

چون مقدمهٔ کاملی سه بارطبع شده واز روی نسخه های صحیح تر ومعتبر ترتصحیح شده، از شمول مقدمهٔ کامل در کتاب حاضر صرف نظر شد ـ دربعضی نسخه های حدیقه دیباچهٔ بسیار باختصار باندازهٔ سه صحیفه واندازدیباچهٔ نسخهٔ کامل، پس ازمقدمهٔ پسر رفانگاشته شده است. بنا برین همان دیباچهٔ مختصر بامقابله چندنسخ دیگر با کتاب حاضر چاپ شده است.

ص ۲ س ۱۱، «اول الفکر آخرالعمل» : این مثل شده است، چنانچه درکتاب امثال وحکم

(ج ۱، ص ۲۱۳)بنحوزیر شرح داده شده است.

دراقوال حکماء مشهورست که «اول الفکر آخرالعمل » یعنی علت غائیه درفکر، اول هر عامل درآید، ولی درخارج موخراست ازهرعلت ـ کلمهٔ جامعهٔ اوائل فیلسوفان وقاعدهٔ مقررهٔ کا بر حکماست که گویند : هرصانع وعاملی نخست نتیجه وغایت عملی را منظور کند وا ندیشهٔ خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان کار پردازد

وهمان اول الفکراوست که درآخربکارآیدچنانکه درودگر و نجار اول جلوس برسریر راببیند پشد آنگاه شروع بساختن سریر کند...

گر بصورت من ز آدم زاده ام   من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملك   وز پی من رفت بر هفتم فلك

---

(۱) ازاولش سی وسه ورق افتاده است وشمارهٔ هندسه برورق اول آن «سی وچهار» است. حتما این اوراق افتاده شامل بخش نخستین بوده باشد.

پس زسن ز ا ئد در سعنی پدر — پس زسیـوه زا د در سعنی شجـر
اول فکر آخر آمـد د ر عـمل — خاصه فکری کو بود وصف ازل
(سولوی)

ص ۳س ۹ ، «وللارض من کاس الکرام نصیب» : از قطعهٔ زیر گرفته (۱) شده است که در احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۷۱ نقل است :

شـر بنا شرا بـا طیبا طیب — کذا ك شـرا ب الطیبین یطیب
شربنا واهرقنا علی الارض فضله — و للارض من کاس الکرام نصیب

بگفتهٔ علی دشتی در تالیف خود بنام نقشی از حافظ (ص ۷۸) ، ریختن شراب برخاك مثل اینکه شگونی بوده ، آن را بفال نیك میگرفته اند، و در زبان سایر شعرا نیز آمده است :

منوچهری (۲): ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خا ك را ا ز قدح سر د جوانمرد نصیب

سو لا نای بلخی : ساقیا بر خاك چون جرعه ها سی‌ریختی
گر نمی جستی جنون سا را چرا سی ریختی

دیگری : ساقی چو در زرین قدح ریزی شراب ناب ر ا
اول بیاد رفتگا ن بر خـــا ك ریـــز آن آب را

دیگری : دانی از بهر چــه ریزند تــه جــرعـه بخا ك
تـا بهوش آیــد و سستانه کنــد خــدمــت تا ك

اگرچه دشتی در ضمن توضیح بیت حافظ (۳) :

(۱) این شاهد از افادات سرحوم فروزانفر بدست آمده است، نگاه کنید بحواشی وتعلیقات فیه مافیه ص ۲۸۷ .

(۲) سرحوم فروزانفر این بیت منوچهری را نیز نقل نموده: جرعه برخاك همی ریزیم از جام شراب *جرعه برخاك همی ریزند سردان ادیب ـ وبرای این دوبیت منوچهری نگاه کنید بدیوان (چاپ پریس) ص ۱۱ .

(۳) دیوان حافظ چاپ سرزا محمد وقاسم غنی ص ۲۰۳ .

اگـــر شراب خـوری جـــرعه ای فشان بــر خاك
از آ ن گنـــا ه کـــه نفعی ر سد بغیر چه بـاك

بیت عربی‌را درنظر نگرفته، اما مرحوم فروزانفر در حواشی‌وتعلیقات فیه مافیه اشاره به بیتهای منوچهری‌وحافظ کرده است وآقای‌جلال همائی درحاشیهٔ مصباح‌الهدایه‌ص ۳۰۵ درتوضیح همین قول نوشته :

«حافظ شیرازی باین مضمون نظر دارد، اگر شراب خوری الخ» شادروان مولانا ابوالکلام آزاد دریکی ازنامه های «غبار خاطر» نیز همین اظهار دارد، وگوید که بیت حافظ ترجمهٔ بیت عربی ست :

و درمرصادالعباد (ص۲۰۰) آمده است :

فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» درمجلس انس باارواح انبیاءوخواص اولیاء میدادند درصف اول وایشان برمشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند. جرعه‌ای ازان به ارواح اهل صف دوم وسوم میریختند که

شر بنا و اهر قنا علی الا ر ض سورنا
و للا رض من کاس الکرا م نصیب

بوی ازآن جرعه به‌اهل صف‌دوم‌وسوم میرسید وازسطوت بوی آن شراب مست میشدند...

ودر کتاب فیه مافیه (ص۷۰) مذکور است:

«حق تعالی این سخنها را بر ایشان حرام کرده است چنانکه‌اهل دوزخ باهل‌بهشت شکوه کنند‌که آخرکوکرم شماو مروت شما، از آن عطاهاو بخششها‌که حق تعالی باشما‌کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر مانیز اگر چیزی‌ریزید وایثار‌کنید، چه شود«وللارض‌من کاس‌الکرام نصیب»، که ما دراین آتش می‌سوزیم ومی‌گدازیم، ازآن‌میوه‌هایا ازآن آبهای زلال بهشت ذره‌ای بر جان ما ریزید،چه شود»

ودر مصباح‌الهدایة (ص ۳۰۵) آمده‌است:

« محبان ذات این شراب رادر اقداح ارواح نوش کنند،وفضاله و صبابهٔ آن بر قلوب ونفوس ریزند ـ «وللارض من کاس الکرام نصیب»

ص ٥ س ٤ - ٥، «اذ امات ابن آدم الخ»: محمد بن منصور بن سعید المعروف بفخر مدبر در کتاب مهم خود آداب الحرب والشجاعة که در نزدیکی ٦٢٦ هجری تا لیف نموده، این خبر را بفارسی ترجمه نموده است که بزیر نقل میشود (١):

«چون فرزندآدم از دنیا رحلت کند، جملهٔ (٢) اعمال خیرونیکوی او منقطع شود مگر سه چیز: یکی صدقه روان‌گذارد وآن وقفی باشد که بر مسلمانان کند (٣) یا مشاهره وادراری، فرماید که بعد از حیات (٤) او سید هند ودیگر عملی وتصنیفی گذارد که میخوانند وفایده میگیرند وثواب آن بدو میرسد، یافرزندی (٥) اهل گذارد که‌ازپس اودعای (٦) میکند وآمرزش میفرستد (٧)- باقی آنچه بگذارد (٨)آنچه (٩) حلالست بقیا ست (١٠) حساب طلبند وآنچه حرامست عذاب کنند و بادافراه (١١) نمایند- وآن‌همه تبعت ووزرو وبال باشدتاازآن‌پرهیز (١٢)نمایند، ازحال‌وکار دنیا بقیامت پیدا آید ودرآن حال (١٣) پشیمانی بیش‌سود ندارد»

در مرصادالعباد(ص ٢٦١) آمده است:

«خواجه علیه السلام میفرماید:،، اذا مات الانسان انقطع عمله الخ،، چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده درگور خفته باشد واز اعمال فرو ما نده وهر لحظه وهرنفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکهٔ مقرب بدو رسانند که ثواب لقمه‌ایست که در مدرسه وخانقاه ازتو بفلان فقیه و درو یش رسید، یا ثواب استرا حت وآسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذ شت، یا درفلان رباط درسایهٔ دیوار نشست، یا درفلان مسجد دو رکعت نماز گزارد - پس‌هرکس در ایام دولت ازچنین سعادتهاد ریغ نبایدداشته باشد که‌آن خیرات‌نا کرده‌بماند»

ص ٦ س ١٠ - ١١، «الیه یصعد الکلم الطیب»: درمرصادالعباد(ص ١٥٤) آمده است:

«همچنین مدد میکندتاشجرهٔ ذکر پرورش می‌یابد، وقصد علو میکندتابکمال نهایت خودبرسد، ونهایت او باحضرت عزت است که ,,الیه یصعد الخ،، - و چون شجرهٔ طیبه بکمال خود رسد، شکوفهٔ مشاهدات برسر شاخ شجره پدیدآید وازشگوفهٔ مشاهدات‌بتدریج ثمرات مکاشفات‌وعلوم لدنی پدید آید».

(١) از روی نسخه های سوزهٔ برطانیه ودیوان هند - (٢)دیوان هند: واعمال خیر- (٣)موزهٔ برطانیه، کند،ندارد - (٤) دیوان: وفات - (٥) دیوان: فرزند - (٦) دیوان: دعای‌او(٧)دیوان: او میخواهند - (٨) دیوان:گذارد - (٩) دیوان: هرچه - (١٠) دیوان: قیا ست، ندارد.

(١١) دیوان، یافواه -(١٢)دیوان: پر هیزد - (١٣) موزه: درآن حال پشیمانی، ندارد

درمکاتیب دری غزالی (ص ٥٦) آمده است:

«پس درهمهٔ علاجها مدد ازعالم روحانیات باید خواست،وآن عالم علو است ومال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد.این صعود، ,, الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه،، و رافع و حمال این داعیه عمل باخلاص بود. »

ص۷س۳-،«همی نایوسان الخ»:«همی» علامت استمرار فعل است که ازفعل «درآمد» جدا

افتاده است -این روش در دورهٔ سنائی خیلی معمول بود وخود سنائی چند جا این را بکار بسته است، مانند درمثالهای زیر:

همی دست قبول واقبال برسینهٔ مبارك زد (مقدمهٔ دیوان).

همی ازهمه مجرد شدم (نامهٔ سوم ص ۲۰).

همی هم ازصورت گران تصویروزور گران تزویر ... باخادم لجاج کرد (نامهٔ هفتم ص ٥٩).

همی اوبود وتلبیس یك رمه ابلیس (نامهٔ هشتم)ص ۷۳.

ونیزنگاه کنید بسبك شناسی ج ۲ص ۱۳٥ .

نامهٔ اول

ص۰۱س٥،«لااحصی (۱) ثناء علیك»:درشرح تعرف(ج۳ص۱٥۳ـ۱٥٥)آمده است :

«کماقال النبی علیه السلام لااحصی ثناء علیك»نه بینی که پیغمبر علیه السلام گفت،من نه دانم که ترا ثنا چگونه باید کرد ،واین قطع ذکربود وما دانیم که این از بعدو حجاب نبود ،لکن ازقرب ومشاهده بود که سراو در مشاهده جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست اوراچه باید گفتن، بعجز مقر آمد ... ازازل تا ابد کسی حق تعالی را وصاف تر ازمحمد مصطفی نبود ازبهر آنکه وصف چیزی بمقدار معرفت آن چیز باشد و شك نیست که او

---

(۱) درمرصادالعباد (ص۳۷) آمده است :از زبان الکن حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید (لااحصی ثناء علیك) ـدرکشف المحجوب هجویری چندین باراین حدیث بکاربسته شده ـ نگاه کنید به (چاپ لاهور)ص۱۳۳،۲۱۸،۲۳۳، ۲۹۹ـ درمکاتیب فارسی غزالی (ص ٦۲) آمده

(درج ص۱۸۸)

عارف‌ترین همه خلق است— پس باید که وصاف‌ترین همه خلق باشد، وبااین وصافی چون بمقام قرب رسید، عجز پیش آورد و گفت: «لا احصی الخ».

ص ۱۰ س ۶-۷، (کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین): دربارهٔ این خبر نگاه کنید به مرصاد العباد

(ص ۷۸): وچنانکه دراول خطبه نبوت برآسمانها بنام اوبود که «کنت نبیا الخ»، در جمله زمین بآخر سکهٔ ختم نبوت بنام او زدند که «ختم بی النبیون»- شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار رموز (ص ۱۳۰) در این مورد اشعاری سروده است مستفاد است ازمضمون این خبر:

«عن رجل قال: قلت: یارسول الله متی جعلت نبیاً؟ قال: وآدم بین الروح والجسد» (مسند احمد ۵: ۶۶)
«کنت نبیاً وآدم بین الروح و الجسد» — (جامع صغیر ۲: ۹۶، کنوز الحقایق ص ۹۶)
«انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته» — (مسند احمد ۴: ۱۲۶)

(ازح ص ۱۸۷)

* است. پس خواست که ترقی کند را ه بحجات عزت بسته دید و گفت: لا احصی ثناء علیك الخ — ودر مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۲) نیز اینطور نقل شده. آنجا میگفت: لا احصی ثناء علیك، اینجا میگفت انا افصح العرب، هرگونه که توانی سجده میکن و نیازی وسوالی پیش دار — ودر رور ق ۶۶ نیز آورده شده است: نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که میفرمود: انا افصح العرب والعجم، درمنتهای کار چه گفت؟ لا احصی ثناء علیك ای برادر آنرا که در مقام حمید فصاحت نماند درمقام توحید دم چون زند؟ عزیزی این معنی را گفته است:

درنظر عشق کمال سلوك — هم توعلیمی که ضلالی شده است
لاجرم ازگفتن مدح وثنات — افصح کونین چو لالی شده است

و مولانای روم نیز فرموده است:

لا تکلفنی فانی فی الفنا — کلت افهامی فلا احصی ثنا

(احادیث مثنوی ص ۲)

انوری گوید (دیوان ص ۳۱۲)

انوری هم حدیث لا احصی — پس دلیری مکن لکل مقام

وظاهراً بیت زیرازمثنوی نیز از همین حدیث مقتبس است :

گر بصورت من زآدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام

(نگاه کنید با حادیث مثنوی ص ۱۱۱)

ص ۱۰ س ۸ ، «زفان» : درفرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۹۰۵) است :

« باول مضموم ، زبان را گویند ، منوچهری راست :

مرغان زبان گرفته یکسر بگشاده زفان روی غیری»

ودر اسرار التوحید آمده است :

گر بر تن من زفان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

(ص ۱۹)

این فواید بر زفان مبارك شیخ ابوسعید رفته است پراگنده (ص ۲۰۰) ودر انجیل فارسی (ص ۲۰۰) است :

«چشم برحواریون نهاد وزفان بگشاد» .

گویا درنظم ونثر این لغت خیلی متداول بود وازخیلی پیش هردولغت زبان وزفان دریک معنی استعمال میشده، درهندوستان نیزاین دو کلمه بهمین معنی بکار برده میشد ، چنانکه درسدهٔ هشتم یااوائل سدهٔ نهم فرهنگی بنام زفان گویا(۱) وجهان پویا» درهندوستان تالیف شده ونویسندهٔ آن بدر ابراهیم زبان وزفان هردو کلمه را درمقدمهٔ کتاب چندین بار بکار بسته مانند این جملات :

« همه بیک زفانان بانهاد ...زفان سخنگوی را ازسخن اوآراستگی وترزفان شناس را بسخن او دلبستگی خجستگی برزفان مردمان از نام فرخندهٔ اوشگفتگی . زبان ترك تازگنگ زبانان گویا .... از آنك زفانها همه یکسان ... درهمه سخنان بسیار می‌خوانند وترزفان آن نمی‌دانند ... چنانکه ازهرزفانی بهری ... وسخنان هرزفان را جداگانی ترزفانی بود ... ترزفانی جداگانه بیاراستم»

نیز نگاه کنید بفرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۸۷ وبرهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۲۳ .

ص ۱۱ س ۶ ، «لابشرانت ولامضغة ولاعلی الخ» :(درسرواز اد) (ص ۲۹) درین مورد این عبارت

---

(۱) نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ خدابخش پتنه محفوظ ست ، وآقای سیدحسن رئیس ادارهٔ تحقیقات عربی وفارسی ، مقالهٔ سودمندی راجع بهمین فرهنگ نوشته است که درمجلهٔ فکر و نظر (دانشگاه علیگره) شماره ۳ سال سوم چاپ شده.

افزوده شده است: «سیدمحمد برز بجی مدنی دربعضی رسائل خود آورده که کعب (۱) بن زهیر دربیت: «ان الرسول لسیف یستضاء به» الخ «سیوف الهند» گفته بود ــ حضرت صلی الله علیه وسلم «سیوف الله» ساخت وراقم الحروف گوید ظاهراً سبب اصلاح حضرت صلی الله علیه وسلم آنست که لفظ زاید در کلام واقع نشود، چه مهند، تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد، «قال الجوهری المهند ـ السیف المصنوع من حدید الهند»

شادروان دکتر محمداقبال دراسرار ورموز (ص۱۲۹-۱۳۰) عنوانی دارد در معنی این که ملت محمدیه موسس بر توحید ورسالت است.

نامهٔ دوم

ص ۱۱ س۹، «مرائی»: این صیغهٔ اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است دراصل مرائی بروزن مقارب بود ـ ضمه بر یا ثقیل بود، انداختند ـ اهل عرب بجهت التقای ساکنین که بیا و تنوین شد، یا را حذف کنند، و عجم بجهت عدم استعمال تنوین، حذف یا روا نمی دارند (غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج).

نامه سوم

ص ۱۸ س۷ ببعد، «قال رسول الله صلی الله... الخ»: ابیات زیر مثنوی (دفتر ۶، ۲۸۶) ظاهراً مستفاد است از همین خبر:

در قیامت بنده را گوید خدا　　هین چه کردی آنچه دادم من ترا
گوید ای رب، شکر تو کردم بجان　　چون زتو بود اصل آن روزی ونان
گویدش حق: نه! نکردی شکر من　　چون نکردی شکر آن اکرام فن
برکریمی کردهٔ حیف و ستم　　نی ز دست او رسید این نعمتم

ودر سفینة البحار (۱: ۷۱۰) این حدیث باتفاوتی نقل شده است:

---

(۱) کعب دراوایل حال از دشمنان رسول خدا بود، پس از فتح مکه بطایف گریخت وآنجا قصیدهٔ «بانت سعاد» برساخت و پیش رسول خدا عرضه کرد و از کردهٔ خویش عذر خواست. حضرت عذرهایش را پذیرفت ودر یکی از بیتهای قصیده سیوف الهند را به سیوف الله عوض کرد ونیز نگاه کنید بمجلهٔ آریانا ۱: ۳ ص ۲۶.

«یوتی بعبد یوم القیامة فیوقف بین یدی الله عزوجل فیامر به الی النار، فیقول ای رب، امرت بی الی النار وقد قرات القرآن! فیقول الله ای عبدی، انی انعمت علیك ولم تشکر نعمتی ــ فیقول ای رب انعمت علی بکذا، فشکرتك بکذا، وانعمت علی بکذا فشکرتك بکذا ـ فلا یزال یحصی النعم ویعدد الشکر فیقول الله تعالی صدقت، عبدی، الا انك لم تشکر من اجریت لك نعمتی علی یدیه، وانی قد الیت علی نفسی ان لا اقبل شکر عبد لنعمة انعمتها علیه حتی یشکر من ساقها من خلقی الیه».(بنقل از احادیث مثنوی ص ۲۱۴).

ص ۲۱ س ۳-۴ ،«ومن لم یشکر الناس الخ» بیت زیر مثنوی (دفتر۶: ۲۶۸۸) مقتبس از همین خبر است

ترك شکرش ترك شکر حق بود　　　حق اولا شك بحق ملحق بود

ودر کتاب ریاض الانشاء (ص ۴۰) دریکی از نامه ها آمده است:

«لاشکر کم سادت حیا، وان امت　　　ولم اوفه، اوصیت بالشکر آلیا»

ویوسف رجا که از چنگال نکال اخوان گرگ نشان زمان درچاه تحسرو تاسف بر مقتضای «وا اسفا علی یوسف» مبتلا بود، عزیز مصر وجود وگنجور خزاین مطلوب و مقصود است... واعظم مواهب آن که در موازات هر موهبت حمید ونعمت جدید آیهٔ کریمهٔ «لان شکرتم لازیدنکم ولان کفرتم ان عذابی لشدید»، آینهٔ بصر بصیرت وروزنهٔ قصر سریرت داشته، مذاق جان را به شکر شکر جزیل وشربت حمد جمیل «رب قد آتیتنی من الملك وعلمتنی من تاویل» محلی میدارد:

شعر

ولوان لی فی کل منبت شعرة　　　لسانا، لما استوفیت واجب حمده

بیت

گر زآنکه بنده را همه اعضا زبان شود

صد یك زشکر او نتواند شمار کرد»

ص ۲۳ س ۱۰، «لیس الدین بالتمنی»: در کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) زیر حقیقت رجا چنین آورده اند:

«پس هرچه اسباب است، از آنچه باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد، ثمرت چشم داشتن رجا باشد، وچون اسباب ویران باشد، چشم داشتن حماقت بودوغرور، واگر نه ویران بود

نه آبادان ، آرزو باشد ـ و رسول صلوات الله علیه گفت : « لیس الدین بالتمنی ،، کار دین بآرزو راست نیاید ، ـ پس هر که توبه کند ، باید که امید قبول دارد »

دراسرار التوحید (ص ۵۳) آمده است « اگر کسی را گرفت آن پدید آید وعشق آن دامن گیرد ، آن درد او را بر آن دارد کی درگاه مشایخ را ملازم باشد وعتبهٔ پیران را معتکف گردد ، تا آن فواید کسب کند ، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود ، «لیس الدین بالتمنی ولا با لتجلی ، ولکن بشیء وقرفی القلب وصدقه ا لعمل» .

ای بیخبر از سوخته و سوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

ص ۲۵ س ۳ ، « خلاف » : (برهان قاطع ۲ : ۷۶۳) : بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند ، وآن نوعی از صفصاف است وبکسر اول درعربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ وگزاف هم هست .

غیاث اللغات (ص ۱۸۶) : بکسر اول درخت بید وناسازگاری کردن با هم ... وبعضی بر ای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند .

کتاب صید نه (ورق ۷۰ - ۷۱) : « خلاف درخت بید را گویند بلغت عرب ویکی را ازو خلافه گویند ... ودر روزگار ماضی چنان اتفاق افتاد ، وقتی تخم اودر زمین افتاد ـ وچون آب باور سید برخلاف معهود درخت اوبرآمد وبزرگ شد ، وباین معنی عرب اورا خلاف نام نهادند واین تقریر خلیل بن احمد است ـ وبعضی گفته اند : ازانواع نبات هرچه تلخ با شد ، بطبع گرم با شد مگر درخت بید که طعم اوتلخ است وطبع اوسرد ـ وباین معنی اورا خلاف گفته اند ، ودرین معنی شعر ایراد کرده اند ـ اینست ؛

شعر

« کل مر ساخلا الصفصافا سخن ، یدعی لذاك خلافا »

اما این توجیه ازتوجیه سنائی خیلی متفاوت است ـ عقیدهٔ سنائی اینست که برگش سبز وخرم باشد ، امابخلاف درختان دیگر آن برنمی دهد ، بنابرین بید را خلاف نام نهادند « خضرة فی العین ولا ثمرة فی الیبین » .

« ازبرگ اوسبزی باشد و کس را از براو سرسبزی نه » ـ ودردو بیت زیر همین معنی هست .

از خلافست این همه شر درنهاد بوالبشر
وزخلافست آدمی درچنگ جنگ وشور و شر
تازبان مربیدرا هرگزنخواندی خلاف
گر درویك ذره هرگزدیده اندی بوی وبر
(دیوان چاپ مصفا ص ۱۰۱)

ص ۲۵ س ۱۲، «رهنت یدی بالعجز الخ»: خواجه محمود گاوان (م: ۸۸۶ هجری) در یکی از نامه های ریاض الانشاء (ص ۲۲۴) می نویسد: «لیکن لسان حال وسقال دربیان شکر و احسان وافضال ایشان سخت لال است، ومرغ خیال در پروازنشیب وفرازشرح اکرام واجلال شان بی پر وبال

شعر

رهنت یدی بالعجز عن شکر برهم و ما فوق شکری للشکور مزید
ولو کان مما یستطاع استطعته و لکن ما لا یستطاع بعید

بیت

آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
چز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

ص ۲۶ س ۱۶، «سپید کاری»: ظلم وستم، چنانکه در ابیات زیر بکار برده:

اگر چه سوی سپید وسیاه هردو یکیست مرا که فارغم از نازکی وبرنائی
ولیك خوش نبود کز سپید کاری خویش ز ظلم موی سپیدم بخلق بنمائی
(مجیر بیلقانی)

چون کس بروزه درتو نیارد نگاه کرد ازروزه چون حذر نکنی ای سپیده کار(۱)
(فرخی)

یا باش دشمن من یا دوست باش ویحك نه دوستی نه دشمن اینت سپید کاری(۲)
(منوچهری)

---

(۱) دیوان فرخی (چاپ ۱۳۱۱) ص ۱۵۵، چاپ (۱۳۳۵) ص ۱۰۳ — (۲) دیوان چاپ ۱۸۸۷ ص ۱۱۵، چاپ سیاقی ص ۸۰.

سپید کارا، کردی دلم بعشق سیاه
بگا زری در ساناَ نکو نبردی راه
سپید کار وسیه کار دست وزلف تواند
توبیگنا هی‌از این هردو، ای ستیزهٔ ماه
(سوزنی)

خصم سپید کار سیه دیدهٔ ترا
بادا سیاه گشته بدود عذاب روی(۳)
(سلمان ساوجی)

ترا زد هر سیه کاسه کار برناید
تو با سپیدی این روز گار برنائی
سپیدی بزر اندر آهو بود
اگر چند در سیم نیکو بود
(امثال وحکم ۲: ۹۴۵) (اسدی)

اما در فرهنگ جهانگیری (۱: ۲۰۸) وبرهان قاطع (۲: ۱۰۹۴) و فرهنگ رشیدی (۲ : ۸۳۴) وغیاث اللغات (ص ۲۴۹ سپید) کار بمعنی نکوکار و صالح و متقی آمده است.
نیز نگاه کنید به بیت زیراز سنائی (دیوان ص ۸۷۱):

ای شوخ سیه گری که از تو
کم دید کسی سپید کاری

ودر دیوان منوچهری (چاپ دبیرسیاقی ص ۸۰) بجای سپید کاری در متن سیا هکاری آمده ودر حاشیه اینطور توضیح داده شده است: همه جا سپید کاری ودر آنصورت باید بیت بصورت استفهام وتعجب خوانده شود.

(۳) دیوان (چاپ اوستا) ص ۲۲۳.

نامه چهارم

ص ۲۹ س ۱ ، « کلکم راع ... الخ »: در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین روایت است (احادیث مثنوی ۹۹ ، ۲۲۳) :

کلکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست
(دفتر ۳ : ۳۰۱)

کلکم راع بد اند زان رمه که علفخوار است و که در ملحمه
(دفتر ۶ : ٦٥٧)

ص ۳۰ س ۴ ، « العدة دین » : این مثل است و در کتاب امثال و حکم (۱ : ۲٦۰) چنین توضیح داده شده است :

حدیث خرام نوید وام مرداست ــ نظیر : وعده واسی است ، یعنی که خلاف نشاید کرد کیمیای سعادت ــ وعد الکریم الزم من دین الغریم ـ الکریم اذا وعد وفا ــ المؤمنون عند عهودهم ـ وفا را نگهدار و سر را بده » ـ و درحاشیه خرام را باین نحو شرح کرده است :

« در چند فرهنگ که مرا جعهٔ آن برای بنده میسر شد خرام بمعنی وعده ضبط شده ـ ولی امثلهٔ بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکند که خرام اگر معنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد ، بیشتر درمعنی وفای بوعده مستعمل است ، اینک امثله :

نوید ی است پیری که مرگش خرام فرسته است و سوی سپید ش ببام
(اسدی)

خرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوزساختنی مانده کارکی چندم
(سوزنی)

آن نوید ترا خرام این است تا بیکسو شود غمامهٔ تو
(سوزنی)

ز شمشیر دل را نوید ز پیکان پولاد جان راخرام
(مختاري)

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است :

بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد وخرام
(مختاری)

از بهر سور باغ که کرده است نوبهار آید همی بلهو و نوید وخرام سی
(مسعود سعد سلمان)

و در این شعر فردوسی ظن قریب اینست که خرام بمعنی وعده باشد :

یکی نامه فرمود نزد یک سام سراسر درود و نوید و خرام »

ص ۳۱ س ۱۰، « العوداحمد » : این مثل در کتاب امثال وحکم (۱ : ۲۶۳) آمده است : « بازگشت فرخنده تر باشد ــ تمثل :

سوزنی العود احمد مدح شه را شو معید
عید شاه خسرو ان مسعود میمون فال باد (سوزنی)

سائلان چون بازگردند از درت با کام دل
ذکر ایشان روزوشب العوداحمدبادوهست (ابن یمین)

باز آمدیم زآنچه هوا بود رهنماش
عقلم نمود راه که این عود احمد است (ابن یمین)

ص ۳۱ س ۱۴، « بحذافیرها » در لغت نامهٔ دهخدا (شماره مسلسل ۸۳ ص ۳۰۰) آمده است :« حذافیر : مردمان آمادهٔ جنگ (منتهی الارب)، سرها، کنارهای چیزی، نواحی، جمله، تمامی ــ گرفتن بحذافیر چیزی را، بالتمام یا بجوانب یا به اعالی آن ــ بحذافیرها : بجلمه، بالتمام، باسره، بجوانب (منتهی الارب)، بتمامی ــ پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بحذافیرها درچشم او نیفتد(حدایق الانوار امام فخر رازی) ودر خبرآمده‌است :من اصبح آمنافی‌سربه معافی فی بدنه‌و عنده قوة یومه فکانماحازالدنیابحذافیرها (ابوالفضل بیهقی ص۳۰۷ ـ چاپ فیاض ص ۳۰۱)

ص ۳۲ س ۱، «قلیلك لا یقال له قلیل» این مصراع بامصراع نخستینش در شرح تعرف چند بارآمده، است ـ مثلا درجلد اول ص ۶۲ :

«و قبول کردن اندك رامعنی آن بود که آنچه تو دهی بنزدیك ما خوار نیست چنانکه

شاعر میگوید :

قلیل منك یکفینی (۱) ولکن قلیلك لایقال له قلیل »

بار دیگر در مجلد دوم ص ۱۷۱ اینطور آمده :

«و دلیل بر آنکه مقام دوستی برتر از مقام بندگی است ، آنست که خدمت بنده را قیمت نباشد واندکی از دوست بسیار باشد — چون ملایکه را مقام بندگی بود خدمت ایشان را هیچ ثواب نبود ، چون آدمیان را مقام دوستی بود یك ساعت خدمت ایشان را ثواب جاودانه بود — ازین معنی قایل گفت :

« قلیل منك یکفینی ولکن الخ » .

باز درمجلد سوم ص ۱۳۸ چنین می‌آورد :

(وبزرگی نعمت در بزرگی منعم است واز بزرگان عطای خرد بزرگ باشد چنانکه شاعری میگوید : قلیل منك یکفینی ولکن الخ)

بار دیگر در مجلدچهارم ص ۱۳۶ ، می‌نویسد :

(وآنچه از وباشد داند که بسیار باشد وآنچه‌ازتوباشدبسیارنه‌باشد،از بهر آنکه‌آنچه‌از حق‌به‌بنده آیدبنده‌بوی‌نیك‌بخت گردد وآنچه از بنده بحق رود حق از آن بی نیاز است وبی نیاز چون با نیازمند بر کند بر او بسیار باشد ، ونیازمند بسبب نیاز وحاجت خویش خدمت کند ؛آن خدمت را قیمت‌نباشد ،و به اندك مایهٔ نظر حق مرده زنده گردد وبد بخت نیك بخت گردد ، دشمن دوست شود ، ودور نزدیك گردد و بیگانه آشنا گردد ، وچیزی راکه صفت این باشد اندك کی باشد ـ وشاعر ازین معنی میگوید :

(قلیل منك یکفینی و لکن الخ)

عزالدین محمود کاشانی درمصباح الهدایة(ص۹ ۴۰۰ - ۴۱۰) می آورد :

(وعلامت دیگر که اندك مراعات محبوب بسیار داندوبسیارطاعت‌خوداندك ،چنانکه‌قول بایزید است : (المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من حبیبك) وحق تعالی بعزیر علیه السلام وحی فرستاد که ان‌من شرط‌المحبة‌ان‌تستقلل کثیرعبادتك‌فازلی‌مثلك کثیر وتستکثر قلیل فضلی فان‌لك‌لیس مثلی:قلیل‌منك یکفینی الخ ، .

---

(۱) اصل نسخه : یحسبنی .

ص ۳۲ س ۷، «العلایق هی العوایق عن الحقایق»: در شرح تعرف چندین بار علایق وحقایق، را شرح کرده است، مثلا در مجلد دوم ص ۱۷۶ می آورد:

«در مشاهده حق چنان مقهور و مغلوب وفانی گشتی، که غیر حق را درسراو جای نماندی پس چیزی را که درسر کسی جای نباشد خداوند سر راباآن چیز افتخار چگونه باشد تابزرگان چنین گفته اند: الاتصال بالحقایق هوالانفصال عن العلایق ومن انفصل عن العلایق وصل بالحقایق»

در مجلد چهارم ص ۱۰۰ و ۱۷۷ آمده است:

«معنی الصلوة التجرید عن العلایق والتفرید بالحقایق» میگوید: معنی نماز برهنه گشتن است بهمه حقیقتها پس شیخ رحمة الله تعالی تفسیر کرد علایق وحقایق را — قال: العلایق ماسوی الله تعالی والحقایق مالله تعالی ومن الله تعالی، میگوید: هرچه جز خداست همه علایق است وآنچه خداراست واز خداست حقائق است — حق تعالی انسان را بچنین بلا مبتلا کند ازآن باشد که سرایشان باچیزی علاقتی وپیوندی دارد، خواهد که سرایشان را ازآن علایق ببرد ... تااز بلای نفس آگاه شود تاازنفس اعراض کند که گفته: «من لم یتجرد عن العلایق لم یتفرد بالحقایق»

ص ۳۳ س ۳، «وای نعیم لایکدره الدهر»: درتذکرة الاولیاء عطار (چاپ سوم ۱۶۲۲) بدینطور آمده است:

«ویك روز میگفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که ای شیخ، چه فرقست میان ماوتو، من گویم جوانمردی باید، آخرمرا روز بازاری بوده باشد ولکن سنت خدا اینست:

فلما اضاء الصبح (۱) فرق بیننا   وای نعیم لایکدره الدهر»

ودر مرصادالعباد (ص ۵۸) قطعهٔ دوبیتی‌ست که میان آنها این مصراع آمده‌است - صاحب مرصاد العباد می‌نویسد:

«پس ازعبور اوبرچندین هزار عوالم مختلفهٔ روحانی وجسمانی تاآنگه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی وظلمانی پدید آمده بود، چه‌نگرش اوبهرچیز درعوالم اگرچه‌ثانی الحال

(۱) این بیت در دیباچهٔ کلیله ودمنه بهرامشاهی بتمثل آمده است.

وسبب کمال اوخواست بودحالا هریکی حجابی شد تابواسطهٔ آن‌حجب ازمطالعهٔ کلیهٔ عوالم ملکوت ومشاهدهٔ جمال احدیت وذوق مخاطبهٔ حق‌وشرف وقربت محروم ماندواز اعلی علیین قربت با سفل السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلك نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

فبتنا علی رغم الحسود (۱) و بیننا حدیث کطیب (۲) المسك شیب به الخمر

فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر

وبدین روزی چند مختصر که بدین‌قالب تعلق گرفت آن روح پاك که چندین هزار سال درخلوت خاص بیواسطه‌شرف قربت یافته‌بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن‌ دولتها فراموش کرد. »

« وای نعیم الخ » - این‌مصراع مثل‌شده ، چنانچه درکتاب‌امثال وحکم (ج ۳ ص ۱۸۸۵) آمده است وبرای توضیحش به‌مثل زیر (ج ۱ ص۲۹۳)حواله نموده است :

«اندر پس هرخنده‌دوصد گریه‌مهیاست در قهقه کبك‌دوصد چنگل‌باز است »:

نظیر: چراغ هیچکس تاصبح نمیسوزد ،

شاهنامه آخرش خوش است ،

بهرخمری خماریست ،

هیچ عروس سیاه بختی‌نیست که‌تاچهل روز سفید بخت نباشد الخ »

ص ۳۳ س ۹ ، «ماحال من‌کان له‌واحد» : دراحیاء علوم‌الدین(۳ : ۱۹۱)آمده‌است:

«وکیف لایکون محب‌الدنیا عندالموت معذبا ولم‌یکن له‌محبوب الاالدنیا وقد غصب منه وحیل بینه و بینه‌وسدت علیه طرق الحیلة فی الرجوع الیه ولذلك قیل .

---

(۱) عزالدین کاشانی درمصباح الهدایة (ص ۳۹۷ - ۳۹۸) چهاربیت را درآورده است بیتهای دوم وسوم اینست :

حدیث‌لوان‌المیت یدعی ببعضه لاصبح حیاً بعدماضمه القبر

افوسدته کفی‌وبت‌ضجیعه فقلت‌لالیلی‌طل فقدرقدالبدر

(۲) مصباح : کریح المسك .

ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلك الواحد

ودر مرزبان نامه (ص ۲۶۵) این بیت در یکی از داستانها نقل شده :

«اگر این عقاب عیاذا بالله روزی یکی را از ما هر دو درربایدآنك باقی ماند از بقاء خویش در فوات دوستی حق گزار ومونسی اندهگسار چه لذت یابد ،

ما حال من کان له واحد یوخذ منه ذلك الواحد »

ص ۳۴ س ۲-۳ ، «حسن العهد الخ » : دراسرار التوحید ص ۱۶۹ حکایتی زیر است مبنی برهمین حدیث :

« خواجه بوعلی فارمدی گفت : وقتی ازطوس خدمت شیخ بوسعید بمیهنه می آمدیم باجمعی بسیار در خدمت شیخ ، درراه بنزدیك کوهی رسیدیم، ماری عظیم پیش باز آمد وهمه بترسیدیم وبگریختیم ـ وشیخ همچنان براسپ میبود ایستاده ـ چون نزدیك رسید شیخ از اسپ فرود آمدوآن مار در خدمت شیخ در خاك مراغه میکرد ـ ومن بشیخ از همگنان نزدیکتر بودم ـ شیخ یك ساعت بود پس گفت : زحمت کشیدی بازگرد ـ آن اژدها بازگشت و روی بکوه نهاد. جمع بخدمت شیخ آمدند وگفتند: ای شیخ،این چه بود؟ گفت : چند سال بایکدگر صحبت داشته ایم درین کوه وگشائشها دیدیم ازیکدگر، اکنون خبریافت که ماگذر میکنیم، بیامد وعهد تازه گردانید وان حسن العهد من الایمان ـ پس شیخ گفت : کرا خلق بود همه چیز او را بخلق پیش آیدچنانك ابراهیم صلوات‌الله وسلامه علیه که راه او خلق بود لاجرم آتش پیش اوبخلق باز آمد .

نامهٔ پنجم

ص ۳۸ س ۲-۳ ، «ان‌الله لا ینظر الخ » : درکتاب فیه مافیه ص ۱۸۶ این خبر نقل شده است ودرابیات زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است :

ما برون را ننگریم وقال را ما درون را بنگریم و حال را

(دفتر ۲ : ۱۴۲)

وآنگها ن گفته خدا که ننگرم   من بظاهر من بباطن ناظرم

(دفتر ۳: ۳۶۹)

گفت لا ینظر الی تصویرکم   فابتغوا ذا القلب فی تدبیرکم

ننگرم در تو در آن دل بنگرم   تحفه آنرا آر ای جان در برم

(دفتر ۵: ۳۰۱)

ص۳۸ س۱۱، «تخلقوا اباخلاق الله (۱)»: درمرصادالعباد این قول دو بار نقل شده، در صفحهٔ ۱۷۵ بنحو زیر آمده‌است:

بسا باشد که سالکین الی الله درسفر دوم که سالك از حق بحق اند، درمکاشفات جمالیه بواسطهٔ استمداد وریاضات درتحت تربیت اسمی از اسماء الهیه ومتصفا شدن باآن اسم وواقع شدن بمظهریت‌آن اسم‌واتحادمظهر ومظهر حقیقت‌سالك‌متصف‌وبه‌آن‌وآن‌صفت اسم‌میگرددو یا به تمام اسماء اتصاف خواهد نمود ـ از اینجاست که «تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله» فرمود ند ودر کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند ونه رسم، نه وحدت نه کثرت، نه شاهد،نه مشهود، نه کاشف، نه مکشوف، نه رائی، نه مرئی- حق ماند و حق ماندو حق».

درصفحه ۲۳۹ بدینگونه نوشته شده:

«همین نفس را اگر بدین آلات صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود ومتصف بصفات ربوبیت گردد واین نهایت صفات حمیده و کمال دین است... ویکمال این اخلاق جز به‌آلات مملکت وسلطنت نتوان رسید،تااگر کسی خواهد که‌صفت جود وکرم‌پرورش‌دهد که‌ازصفات حق‌است وبدان متخلق شودبرمقتضای خطاب «تخلقوا باخلاق‌الله» که‌امریست ازهمه امرها واجب تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام و جملگی شرایع ادیان

(۱) مرحوم فروزانفردر حواشی وتعلیقات فیه‌مافیه،ص ۳۱۳می آرد:

تخلقوا باخلاق الله در احیاء علوم الدین ج ۴ص ۲۱۸ مصدر بلفظ (قیل) ذکرشده و دلیل‌است که‌جز واحادیث‌بشمارنمیرود، هرچند که‌درکلما ت‌متاخرین بعنوان‌حدیث‌نقل شده‌است.

مختلف وتنزیل کتب این معنی بود . . . ، جز بمال و جاه فراوان که بذل کند ، پرورش نتوان داد .

ودر تذکرة الاولیاء (ص ۱۴۸) (۱) نیز اینطور آمده است :

« چون موصوفی نبود چگونه وصفش توان کرد تابدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکل دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است و« تخلقوا باخلاق الله » می باید به توکل محلی شدن »

ودر مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۸) بدینگونه شرح داده شده است :

« یافت رحمت خاص ازعندیت » وما تخلقوا باخلاق الله ، نبودودرسراو تجلی صفات الوهیت نتابد ، درمقام عندیت نرسد وبصدر « رحمة من عندنا » ننشیند » و در ورق ۸۴ الف نیز اینطور نقل شده :

« وازمنازل ومراحل انسانیت بعیدگردد، چون روزه دارد بحکم آنکه « تخلقوابا خلاق الله بنا خوردن وخورانیدن بصفات محبوب قدم زند واز صفات بشریت تبرا کند »

ص۳۹س۳، « جلساء الرحمن » : در مرصاد العباد (ص ۱۰۵) آمده است :

« الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیامه » در حق ایشانست که بادل پریشانند : .

خودحال دلی بود پریشان ترازین ... یا واقعهٔ بی سر وسامان ترازین

هرگز بجهان که دید محنت زده ای ... سرگشته بکار خویش حیران ترازین

ود رمرزبان نامه ص ۹۴ است :

« امنا وجلساء حضرت که محل اعتماد پادشاه بودند الخ » .

ص۴۰س۱، « اصبعین من اصابع الرحمن » درشرح تعرف (ج ۲ ص ۱۰۱) این خبر آورده شده است :

---

(۱) چاپ سوم ج ۱ ص ۴۰ ودر همین چاپ ج ۲ ص ۳۶ آمده است :

درتصوف نه رسوم است ونه علوم لیکن اخلاقی ست یعنی اگررسم بودی بمجاهده بدست آمدی واگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی ، بلکه اخلاقی ست که « تخلقوا با خلاق الله » بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد ونه بعلوم .

« محال باشد که قلبی که در قبضهٔ حق است ومقدور مخلوقان نیست غیر حق د رآنجا چیزی نهد واین اشارت ازاین خبرگفتیم که پیغمبر علیه السلام گفت « ان القلوب بین اصبعین من اصابعی الرحمن » یعنی بین امرین ، واصبع بکلام عرب امر باشد ، و جماعتی چنین گفتند که این اصبعین فضل وعدل اند که درخبر چنین است : یقلبها کیف یشاء یعنی ان شاء الی فضله وان شاء الی عدله » وگروهی گفته اند که این اصبعین بمعنی مثل است نه بمعنی تحقیق اصبع ومعنی این سخن آنست که در میان خلق متعارف است که چیز یکه آن مغلوب و مقهور کسی باشد گویند این درمیان دو انگشت فلا نست هرچه خواهد با وی کند » .

درمرصادالعباد (ص۱۱۷) آمده است :

«وچون صفات بردونوع است، صفات لطف وصفات قهر، ودل مظهر این دوصفت گشت ، حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند بردل وگاه صفت قهر ، دل پیوسته درتصرف وتقلب ظهور این دوصفت باشد، خواجه علیه السلام این اشارت فرمود که «قلب المؤمن . . . یقلب کیف یشاء»

در کیمیای سعادت (ص۱٦۳) آمده است :

«وچون در دل رغبت چیزی پدید آمد، بغنیمت باید داشت که آن نظر را دوجهت بود ، وزود بود که ابلیس حمله آورد «فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن»

مولانای بلخی در چندین(۱) ابیات اشاره بدین حدیث کرده است مانند :

نور غالب ایمن ازکسف وغسق — در میان اصبعین نور حق

(دفتر ۱ : ۲۰)

مرغ مضطر مرده اندر وصل وبین — خوانده ای : القلب بین الاصبعین

(دفتر ۳ : ۳۵۲)

من چو کلکم در میان اصبعین — نیستم در صف طاعت بین بین

(دفتر ۵ : ۳۷۵)

خالی آی و باش بین الاصبعین — کز سی لا این سر مستست این

(دفتر ٦ : ٦۵۲)

---

(۱) نگاه کنید باحادیث مثنوی ص ٦ ، ۱۱۴ ، ۱٦۳ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴

دلو ها و ا بستهٔ چرخ بلند   دلو او در اصبعین زورمند
(دفتر ٦ : ٦٦١)

درکف حق بهر داد وبهر دین   قلب مؤمن هست بین الاصبعین
(امثال و حکم ۲ : ۱۱٦۴)

و در کتاب فیه مافیه (ص۱۰۳) آمده است :

«ما همچو کاسه ایم برسر آب رفتن کاسه برسرآب بحکم کاسه نیست، بحکم آب است گفت این عام است، الابعضی میدانند که برسرآب اندو بعضی نمی دانند. فرمود : اگر عام بودی، تخصیص «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» راست نبودی»

در مکتوبات حضرت شرف الدین منیری (ورق ۱۰۰ ب) این خبر بدینگونه نقل شده :

«چون دل مؤمن رابیافرید، گفت: «القلوب(۱) بین اصبعین من اصابع الرحمن»، وتأویل اصبعین فضل وعدل است، گاه نسیم فضل بروی وزد ، نازان گردد وگاه سموم قهر بروی جهد، گدا زان گردد ومیان این دوصفت مدهوش ومیان این دوحالت بیهوش کار اوست»

نامهٔ ششم

ص۴۹ س ۴، «زحمت غوغا الخ» : درمرصاد العباد (ص۱۱۵-۱۱٦) این بیت نقل وتوضیح داده شده است :

«درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد، تابرسر چهار سوی دل وروح ونفس وتن بزنند ، وشحنهٔ شوق را بفرساید تا نفس قلاش صفت را برسن دزدی بربندد و کمندطلب برگردن نهد و بسیاستگاه دل آورد ودر پایهٔ علم سلطان عشق به تیغ ذکر سر هوای او بر دارد وبدرخت اخلاص آویزد، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند ، بشنوند وسیاست سلطانی ببینند، شهرجسد خالی کنند واز ولایت سینه رخت بیرون برند :

(۱) مکاتیب دری غزالی ص ۳٦ : وانما قلوب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن، ودرصحیح مسلم۸ : ان، واحیاء العلوم ۱ : ۷٦ وکنوزالحقایق : ۹۱ وجامع الصغیر ۱ : ۸۳، ۲ : ۱۰۱ بصورتهای مختلف دیده میشود .

ز حمت غوغا بشهر بیش نبینی چو ن علم پا د شه بشهر د ر آ ید »

نامهٔ هفتم

ص۵۳س ۲-۳،«الشیخ فی قومه الخ»: در احادیث مثنوی (ص ۸۲) آمده است :

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش (دفتر۳: ۲۳۹)

اشاره است بحدیثی که بصور ذیل روایت میشود :

الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه(جا مع صغیر ۲: ۴۳، کنوز الحقا یق ص ۷۴)

الشیخ فی اهله کالنبی فی امته=(جامع صغیر ۲:۴۳ ، کنوز الحقایق ص ۷۶)

الشیخ (۱) فی قومه کالنبی فی امته -(لطایف معنوی ص ۱۲۰)

ومولف اللؤ لؤ المرصوع (ص ۴۵) وسیوطی در اللآلی المصنوعه ۱:۱۵۳ این حدیث را جزو موضوعات آورده اند .

ص۵۴س ۶-۷ ،«من یسمع یخل»:این مثل در مر زبان نامه (ص۱۴۷)چنین آمده :

«گربه این سخن مستبدع داشت ودر مذاق قبولش مستبشع آ مد ، لیکن چنا نك ازتسویل مسولان وتخییل مخیلان معهودست از تاثری وتغییری حالی خالی نماند«و من یسمع یخل » .

واین مثل در کتاب امثال وحکم (۴:۱۷۵۲) بدینگونه نقل شده است :

«از العراضه ، آنکه شنود گمان برد»

ص۵۴س۱ ،«ارنا الاشیاء کماهی»: در کشف المحجوب (چاپ ژکوفسکی ص۵۲۶) بدینطور ضبط شده است :

«کما ل و لا یت آن بو د که هر چیزی چنا ن بینی که هست ، تا د یده د ر ست با شد ، واگر بر خلاف بینی درست نیاید ، ندیدی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گفت

(۱) همین روایت است در اسرار التوحید ص۵۳ .

« اللهم(۱) ارنا الاشیاء کما هی » ـ بار خدایا بنما ما را حقیقت هر چیزی را چنانکه هست».

ودر مرصاد العباد (ص ۱۷) هم اینطور توضیح داده شده است :

« خواجه علیه السلام در استدعاء « ارنا الاشیاء کما هی » ظهور انوار لطف وقهر میطلبید، زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجود یست یا از پرتو انوار لطف اوست ، یا از پرتو انوار قهر او ، والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود ، نیست ».

در کتاب فیه ما فیه (ص ۵ ، ۵۰) این خبر دو بار بتفاوتی آمده بدینطرر :

« اگرچه هر چ روی نمودی آنچنان بودی پیغمبر باآن چنان نظر تیز منـور و مـنور فریاد نکردی که « ارنی(۲)الاشیاء کماهی » ـ خوب می نمائی ودر حقیقت آن زشت است، زشت می نمائی ودر حقیقت آن نغز است پس بما هرچیز را چنان نما که هست ، تادر دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم » .

« همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی ، چون آن ضعیف شود حواس باطنهٔ او هرچ بیند وهرچ گوید همه برخلاف باشد ـــ پس اولیا طبیبان اند ، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل ودینش قوت گیرد که « ارنی الاشیاء کما هی » .

ومرحوم فروزانفر در حواشی وتعلیقات کتاب فیه ما فیه (ص ۲۴۱) این خبر راچنین توضیح میدهد :

« ارنی الاشیاء » حدیثی است منسوب بحضرت رسول که مولانا در مثنوی مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان	سخره و بیگار مارا وا رهان
طعمه بنموده بما وآن بوده شست	آن چنان بنما بما آنرا که هست

(ص ۱۱۵ س ۱۵)

(۱) برای همین خبر نگاه کنید بکشف المحجوب ص ۲۳۱ .

(۲) نگاه کنید بلوائح جامی (چاپ لندن ۱۹۰۶ م) ص ۲ « الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی ».

ای خدای راز دان خوش سخن — عیب کار بد ز ما پنهان مکن

(ص ۳۰۹ س ۱۳)

راست بینی گر بدی آسمان و زب — مصطفی کی خواستی آن رازرب

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست — آن چنانکه پیش تو آن چیز هست

(ص ۱۹م س ۱۰)

ای خدا بنمای تو هر چیز را — آن چنانکه هست در خدعه سرا

(ص ۷۷م س ۲۲)

زین سبب درخواست حق از مصطفی — زشتها را زشت وحق راحق نما

(ص ٦٣م س ۱۰)

ودر دفتر چهارم مثنوی (ص ۸۲م) نیز آن را جداگانه عنوان کرده است ویا اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویه میشمارد، تاکنون مستند آن را بدست نیاورده‌ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالرؤف مناوی در کتاب کنوز الحقایق از «مسند الفردوس» نقل کرده است و آن چنین است: «اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالحی عبادك» و شیخ عطار در بیان حدیث فوق گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست — کلام مصطفی کی آمدی راست

که باحق سرور دین گفت الهی — بمن بنمای اشیاء را کما هی

ص ٥ س ۲، «التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان»: این ضرب المثل شده، وباین طور هم آمده «العجلة من الشیطان والتانی الخ» یعنی آهستگی از یزدان وتندی وشتاب از دیو است مولانای بلخی می‌فرماید (۱):

که تانی هست از یزدان یقین — هست تعجیلت ز شیطان لعین

شتابزدگی کار شیطانست وبی صبری از باب نادانی – (نگاه کنید بکتاب امثال وحکم مجلد ا ص ٦٨، ۳۷، ۲۵۸)

ناصرخسرو علوی دربیت زیر همین قول را بکار برده است.

(۱) احادیث مثنوی ص ۹٥.

بر بدی مشتاب ز یرا کشتاب   بربدی از سیرت اهریمن است

ودر سیاست نامه (ص ۱۶۶) هم آمده :

« بزرگان دین گفته اند « العجلة ... من الرحمن » شتاب زدگی کار دیو است ودرنگی کار خدای . »

ص ۵۶ س ۱۱ ، « اندرین ره صد هزار ابلیس ... الخ :

بیت زیر از مثنوی ظاهرا ازهمین بیت مستفاد است :

چون بسی ابلیس آدم روی   پس بهر دستی نشاید داد دست

ودراین اشاره است بمضمون این روایت :

عن عبد الله بن عمر ، ان رسول الله قال : یوشك ان یظهر فیکم شیاطین کان سلیمان بن داود اوثقها فی البحر ، یصلون معکم فی مساجدکم ویقرءون معکم القرآن ویجادلونکم فی الدین وانهم شیاطین فی صور الانسان .

(احادیث مثنوی ص ۴)

ص ۵۷ س ۶ ، « ودراین معنی بنظم بازگفته ام » : اشاره یست بقصیده ای که بمطلع زیر بدیوان مضبوطست ویکی ازمعروفترین قصائد سنائی میباشد که رموز الانبیا و کنوز الاولیاء (۱) خوانده میشود .

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای نیکوان شیرین کار

خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳) بتضمین چندین بیت ازاین قصیده پرداخته است، بدین طریق :

(دیوان خواجو بتصحیح سهیلی خوانساری ص ۵۰۳)

بی طلب در نظر نیاید یار   بی طرب برگ گل نماید خار

هست مقصود ما ازین گفتار   طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای نیکوان شیرین کار

---

(۱) نفحات الانس جامی ، ص ۵۹۸

ص ۵۷ س ۱۴ ، « خلق الخلق فی ظلمة (۱) الخ » در مرصاد العباد این خبر بدینطور توضیح داده شده است :

« در مبدء (۲) اولی وعهد « الست بربکم » بر طینت روحانیت وذروهٔ انسانیت از خمیر مایه رشاش نور خداوندی نهاده اند که « ان الله خلق الخلق فی ظلمة الخ » (ص ۱۸۵).

« شرر آتش در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کردند که « ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه (۳) فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل » اما در اظهار آن شرر از سنگ با آهن حاجت آمد ، آهن کلمهٔ « لااله الا الله » بفرستاد که « وانزلنا الحدید فیه بأس شدید » (ص ۱۸۷).

« هر چه محدث است مطلقاً آنرا ظلمت خلقیت حاصل است ، ونور مطلقاً صفت خداوندیست خاص که « الله نور السموات والارض » وظلمت مطلقا صفت خلقیت است خاص چنانکه فرموده : « ان الله خلق الخلق فی ظلمة » . پس این ظلمت و کدورت وجهالت وکثافت شاید که از صفت خلقیت وحدوث باشد » (ص ۲۰).

ودر تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۲۰۱) عطار این خبر را بدینطور ضبط نموده است :

« خداوند از هستی خود چیزی در بن سردان پدید کرده است - اگر کسی گوید این حلول بود . گویم این نور الله می‌خواهد « خلق الخلق فی ظلمة ثم عرش (رش) علیهم من نوره » .

واین ابیات مولانای بلخ از همین حدیث (۴) مستفاد است :

حق فشاند آن نور را بر جانها	مقبلان بر داشته دامانها
چونکه حق رش علیهم نوره	مفترق هرگز نگردد نور او

---

(۱) روایت این خبر در کشف المحجوب (چاپ ژوکوفسکی ص ۹-۱۰) بدینقرار است : « خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نوراً - نیز نگاه کنید بفتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱ ، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۹۶ ، غزالی نامه ص ۳۲۲.

(۲) حضرت منیری (مکتوبات ورق ۴۳ ب) این توضیح را بدون حواله نقل نموده و یك جملهٔ دیگر افزوده : ودر جرعهٔ جام الست ذوقی بکام وی رسانیده‌اند که اثر آن هرگز از کام جان وی سپردن نشود - (۳) احادیث مثنوی ص ۶۴ : اصابه - (۴) احادیث مثنوی ص ۶۳۹۴.

ص ۶۰ س ۸-۹ «ان العبد اذا استکمل الخ» در جوامع الکلم (ص ۲۹۵) که از ملفوظات عارف شهیر خــواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متو فی ۸۲۵ ه) میباشد، آمده است:

«روز دوشنبه غرهٔ محرم سنهٔ ثلاث وثمانمایهٔ وقت نماز دیگر ذکری در باب گریه بود، فرمودند مرا گریه با فراط بودی، ولیکن از آن روز که در تفسیر این آیه «وجاؤا اباهم عشاء یبکون» قول حسن بصری دیدم که گریه هجده نوع است، یکی نوع براخلاص وباقی بر نفاق، از آن وقت باز گریه گرد آوردم (۱) و می نویسد: «اذ امتلک الرجل النفاق ملک عیناه البکاء» چون مرد ما لک نفاق گردد دوچشم او مالک گریه شوند، هروقت که بخواهند بگریند، گریه کم کردم و کوشیدم که گریه نیاید، زیرا چه اطلاع بر غموض اسرار گریه نیک مشکل شد، پس امتناع از آن مهما امکن بهتر باشد.»

ص ۶۴ س ۳، «الهی طفت البلاد الخ»: این مناجات کلیم درمقدمه نثری دیوان (ص ۱) نیز آمدا ست:

«وآن مکلم رحمانی و«کلم الله موسی تکلیما» در مناجات خود گفت: «الهی طفت البلاد و جربت العبادوانت خیر من الکل». واین بدان گفتم الخ».

ص ۶۴ س ۱۴، «دع ما یریبک (۱) الخ»: درمرصاد العباد (ص ۱۴۳) آمده است:

«وتا تواند بعزایم کار کند وگرد رخصتها کمتر گردد ودرطهارت ونظافت کوشد بقدر وسع ودر آن غلو نکند تا بوسوسهٔ نینجامد ودرجملهٔ احوال اشارت «دع ما یریبک الی ما لا یریبک» رعایت کند».

در مکاتب دری غزالی (ص ۸۰) درجست:

---

(۱) بنابر گفته مرحوم فروزانفر دراحادیث مثنوی (ص ۶۵) در ابیات زیر مثنوی اشاره است بهمین حدیث:

گفت پیغمبر نشانی داده است　　قلب و نیکو را محک بنهاده ست

گفته است الکذب ریب فی القلوب　　باز الصدق طمانین طروب

(دفتر ۲ ص ۱۶۵)

«دوم درجه ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند ، اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بعضی از صحابه را «استفت قلبک وان افتوك وافتوك» وگفت : دع ما یریبک الی مالا یریبک ».

در شرح تعرف (۳: ۱۷۲) هم آمده است :

«وآنکه جز مباح ونان ریزهٔ خاکدان نخوردی از آن بودی که خلق بنزدیک اوبطمع وبسوال نیز زیدلدی ونیز بترسیدی که اگر دست بسوال پیش دراز کنم چیزی دهندمرا که درآن چیز شبهت باشد ، اما در مباحات شبهت نیست ومصطفی علیه السلام میگوید :« دع ما یریبک الخ »-

ص ۶۵ س ۹ ،«در مکر زعمر و عاص الخ» . از مطالعه دیوان حکیم سنائی بنظر میرسد که حکیم نسبت به حضرت ابو حنیفه نعمان پسر ثابت پیشوای حنفیان اعتقاد بسیاردا شته وازو پیروی میکرده است ،زیرا در چندین مورد با احترام وبزرگ داشت خاصی ارادت وا عتقاد خود را باو آشکارا کرده ومذهب اوراستوده است . در قصیده ای خطاب بممدوح آنجا که ازدختردوشیزهٔ سخن گفتگو می کند ،گوید :

دختر خود بتو شه دادم زیرا که توئی　　سصطفا سیرت وحید ردل و نعما ن مذ هب

در قصیده ای بمطلع :

ای خردمند موحد پاك دین هوشیار　　از امام دین حق یک صحبت ازمن گوشدار

که تا آخر قصیده از دین ومذهب سخن گفته است با احترام وا کر ام ازحضرت ابو حنیفه (وهمچنین از حضرت عمروحضرت ابوبکر) واز مناظرهٔ او با مرددهری بتفصیل وباارادت وخلوص بسیا ر یا د میکند، پس میتو ان گفت سنا ئی درمذ هب و بکا ربرد ن د ستو ر های د ینی پیرو ا بو حنیفه ر حمه ا لله بو ده ا ست ، ا ما د ر ا ینکه سنا ئی رابخاندان حضرت علی کمال ارادت واعتقاد بوده تردیدی نیست، و درمنظومه های خویش همه جابخاندان آنحضرت اظهار اعتقاد کرده وگاهی بتعریض وانتقاد از دشمنان آل علی (رض) پرداخته است - در ابیات زیاد انتقاد سخت از خانواده آل سفیا ن کرده است .

اما در اشعار سنائی نسبت به ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز ارادت و اخلاص و اعتقاد درا غلب موارد یافته میشود و عدل عمر(رض) و صدق ابوبکر(رض) وحلم عثمان (رض) همه جا مورد استشهاد وتمثیل اوست و هر که بخواهد بفهرست نامهای کسان که درآخر دیوان سنائی چاپ مصفا (ص۱۰۶۹ - ۱۰۷۰) آمده ، مراجعت کند .

ص ٦٦ س ۱ ، «دست راستون زنخدان ساختن»: در کتاب امثال وحکم(ج۲ص۸۰۹) این مثل بدینطور شرح داده شده است :

«دست ستون زنخ کردن،چون غمنده واندوهگنی دست رازیرچانه وذقن نهاده نشستن(۱)،تمثل :

و را دید با دیدگان پر ز خون — بزیر زنخ دست کرده ستون

(فردوسی)

ستون دولت ودین شهریار ابومنصور — که هست زیرزنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

ستون دانش ودینی وازنهیب توهست — همیشه زیرزنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

دوسال شد که برین فرخ آستانه مرا — شده است دست تفکربزیر روی ستون

(ظهیر) »

از این ابیات برمی آید که مثل اینطور نیز هست:

دست بزیر زنخ ستون کردن وبودن ودست بزیر روی ستون شدن.در این دو بیت نیز همین مثل بکار برده شده است :

سنان که عامل فتنه است درولایت تو — چون من ستون زنخ کرده دست بیکاری

(کمال اصفهانی)

دست مجرد ات ستون زنخ شود — آنجا که فطرت تو زند سایبان علم

(عرفی)

---

(۱) این مثل دراردو نیزبکار برده شده است مثلاً میر حسن درمثنوی سحرالبیان میگوید :

کوئی رکهه کی زیر زنخدان چهری — رهی نرگس آسا کهری کی کهری

نامهٔ هشتم

ص۷۳س۲ ، ۹«صالح وناقه»صالح رسول خدابود بسوی قوم ثمود فرستاده شد، بدعای او ناقه از میان سنگ پیداشد- قومش برفرمودهٔ او کار نبستند وناقه اورا آزار رسانیدند - ناگاه در عذاب خدا گرفتار آمدند .

ص۷۲س۲ ، «حسبك الله» ، بگفته مفسران دراین آیهٔ قرآن «یاایها النبی(۱)حسبك الله ومن اتبعك من المومنین» اشاره بحضرت عمراست، چنانکه سنائی درحدیقه همین آیه رانقل کرده ،و پس ازآن این فقره آورده ، یعنی «عمر رضی الله عنه» - چند بیت از حدیقه سنائی (ص۲۳۴-۲۳۵) اینجا نقل میشود :

بود عدل عمر زبی مکری — آینهٔ صدق روی بو بکری
کان اسلام وزبن ایمان بود — صدق اوعقل وعدل را کان بود
دین بوقت عتیق بود هلال — بس بفاروق یافت عزو کمال
زآنکه بگشاد پای برعیوق — دست اسلام عقدهٔ فاروق
تاطلب کرد مر عمر را یافت — از میان طفاوه بر وی تافت
دل او چون زحق محقق شد — صدف در رویت حق شد
آنکه کامل بوقت اوشد کار — بسر نقطه باز شد پرکار
دین نهاده برای چونان شاه — پای دامی زطاوها در راه
گر بگفتی زبانش عاهدحق — ور بخفتی روا نش شاهدحق
کرده بهر رسول یزدانش — حسبك الله ردیف ایمانش

ص۷۳س۶ ، ۷، «چون شرف جوهرنبوت ازحراست عمرمستغنی نبود .... کتاب را بچنان عمری حاجت بود»: چندین احادیث واخبار در فضیلت(عمررض) آمده است مانند :

اللهم اعز الاسلام بعمربن الخطاب .

اللهم اید الاسلام بعمر .

اللهم اشدد الدین باحب الرجلین الیك: بعمرالخطاب او. . .

(۱)قرآن سوره۸،آیه ۶۵ .

اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیك: بعمر بن الخطاب او ...
اللهم اعز الدین بعمر بن الخطاب .
لما اسلم عمر اتانی جبریل فقال : قد استبشر اهل السماء باسلام عمر .
(کنز العمال ج ۶ ص ۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۰) -

از این احادیث بر می آید که دین اسلام از حراست عمر مستغنی نبود، چنانکه سنائی در حدیقه (ص ۲۳۹) هم گوید .

بعمر شد در شریعت باز	بر عمر گشت عمر ملك دراز
این است دین راشد گزیده خلف	از عمر یافت دین بها و شرف
بود در شرع را هبر عمر	پیش دین بود چون سپر عمر

ص ۷۵ س ۱۲، «رحمة للعالمین سرا بدین کلمه ارشاد میکرد» . برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر جز ۲، ص ۵ ۲ و کنوز الحقایق جزء ۲، ص ۸۳ حاشیه ـ درین دو کتاب غیر از این روایت که در متن چاپ شده سه روایت دیگر بدینقرار است . سافروا تصحوا ترزقوا ـ سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا ـ سافروا تصحوا و اعتموا تحلموا و تغنموا، در حدیقه سنائی (ص ۷۵ ۳) این خبر بدینگونه آمده است . سافروا تغنموا و لا تفخروا بالوطن ـ و دربیت زیر مثنوی (دفتر ۳ ص ۲۰۵) اشاره بهمین حدیث است:

«سافروا کی تغنموا» بر خوانده ند	شاد مانه سوی صحرا رانده ند

و نیز رجوع کنید به کنز العمال ۲۳۹۳ و شرح تعرف ۹۶۳ .

ص ۶۷ س ۸ «ذوالفقار زبان الخ» : خود سنائی در حدیقه (ص ۲۴۴ - ۲۵۵) در ستایش امیر المؤمنین حضرت علی بدینطور اشعار سروده است :

کرده اسلام را همه یك تیغ	بد و تیغ آن هژبر دین بی‌میغ
کرده یك تیغ همچو تیر جهان	بد و تیغ او بذو الفقار و زبان
که بدو کرده علم عالم فاش	بود تیغ زبان گوهر پاش
کافت جان شیر غران بود	دیگری ذوالفقار بران بود

زان دو تیغ کشیده در عالم — شرع را کرده همچو تیر و قلم
ذوالفقاری که از بهشت خدای — بفرستاده بود شرک زدای
آوریدش بنزد پیغمبر — گفت کاین هست با بت حیدر
تا بدو دینت آشکار کنند — لشکر کفر تار و مار کنند
نایب کردگار حیدر بود — صاحب ذوالفقار حیدر بود

ص ۷۶ س ۱۱، درهٔ صلابت عمری الخ ،،: سنائی در ستایش حضرت عمر این اشعار را بنظم آورده است (۱):

در ره دین صلاح درهٔ او — کرده خونها سباح دره او
گشت قیصر نگون ز تخت رفیع — در ره دست او وا و ببقیع
روح کرده زراج سر مستش — امر حق داده دره در دستش
تیغ شاهان فرس پر خطری — بود کمتر ز درهٔ عمری
دره وار از پی اقامت حد — در ره احمد از بر ای احد
ذره را برای مستوری — نزد ده ره جز بدستوری

ص ۷۷ س ۸ «الفتنة نائمة الخ» در گلستان سعدی (ص ۳۲) این حدیث پس از قطعهٔ زیر که گویا ترجمهٔ خبر است، نقل شده است:

ظالمی را خفته دیدم نیمروز — گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است — آنچنان بد زندگانی مرده به

نامه نهم

ص ۸۱ س ۳ «ان بعض الظن». این آیه بطور مثل در کتاب امثال و حکم (ج ۱ ص ۲۰۳) آمده و متعاقباً این بیت مولانای بلخ نقل شده.

بگذر از ظن خطا ای بدگمان — ان بعض الظن اثم را بخوان
ان بعض الظن اثم است ای وزیر — نیست اسم راست خاصه برفقیر

(۱) حدیقهٔ سنائی ص ۲۳۳ - ۲۳۷.

ص ۸۱ س ۷ ، «گنده پیر... حیدروار سه طلاق پاک». حکیم سنائی در حدیقه (۳٦۹_۳۷۰) تحت عنوان «التمثیل فی حب الدنیا وغرورها» «گنده پیر و سه طلاق حیدر» را تذکر داده است ،

سه طلاق دهارت هیچ هش است ز آنکه این گنده پیر شوی کش است

حیدری نیست اندر ین آفاق ده این گنده پیر را سه طلاق

در جهان حیدران اگر چه بسند در ره دین بگرد او نه رسند

ومن خبر ضرار بن حمزة الضبائی عند دخوله علی معاویة ومسالته له عن امیرالمؤمنین ،وقال: فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه وقدارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاءالحزین ویقول:

یادنیا یا دنیا، الیك عنی ،أبی تعرضت ؟ ام الی تشوقت ؟لاحان حینك _ هیهات ! غری غیری — . لاحاجة لی فیك _قد طلقتك ثلاثاً لا رجعة فیها _فعیشك قصیر وخطرك یسیروأملك حقیر_ آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعدالسفر و عظیم المورد !

از خبر ضرار است هنگامی که نزد امیر معاویه آمد ومعاویه از امیرالمؤمنین علی از او پرسید ، گفت : گواهی میدهم که در بعضی از جاهائیکه عبادت میکرد ، دیدم اورا هنگامیکه شب پرده-های تاریکی گسترده وآنحضرت در محراب عبادت ایستاده ،ریش خویشتن در دست گرفته ، می پیچید مانند پیچیدن مار گزیده وگریه میکرد مانند گریه کردن اندوه رسیده ، و(در بارۀ دنیا) میفرمود: ای دنیا ،ای دنیا ، از من بگذر ، آیا (برای فریب) خود را بمن عرضه میکنی و میمنائی؟ یا بمن شوق داشته مرا خواهانی ؟ نزد یك مباد هنگام فریب تو وچه دور است آرزوی تو! دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست ، وترا سه بار طلاق گفته ام (از تو چشم پوشیده ام) که در ان بازگشت نیست — پس زندگانی تو کوتاه واهمیت تواندك ،آرزوی توپست است_ آه از کمی توشه. (عبادت وبندگی) ودرازی راه ودوری سفر (آخرت) و سختی ورودگاه (قبروبرزخ و قیامت) .

ودراین بیت که بحضرت علی منسوب است اشاره بهمین روایت است:

طلق الدنیا ثلاثا و اطلبن زوجاسواها

انها زوجة سوء لاتبالی من اتاها

وفقیه عبدالملك بن محمد گوید:

«طلق الدنیا ثلاثا انما الدنیا دنیه»

وحکیم ناصر خسروعلوی چندبار این روایت را بکاربرده است مانند در ابیات زیر:

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است | نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کز تو ببرد تو طلاقش ده | مگر آزاد شود گردنت از عارش

آن عالم دین که از حکیمان | عالم جز از و نشد مطلق

گر طلاقی بدهی این زن رعنا را | دان که چون مرد ان کاری بکنی کاری

وخواجه فریدالدین عطار میگوید :

«از آن جستی بد نیا فقر و فاقه | که دنیا بود پیشش سه طلاقه»

وهمو در تذکرة الاولیاء (ص ۱۰۹) می آرد :

(بایزید بسطامی) گفت : یکبار بدرگاه او مناجات کردم وگفتم «کیف الوصول الیك» ـ ندائی شنیدم که ای بایزید «طلق نفسك ثلاثا ثم قل الله» خود راسه طلاق ده و آنگه حدیث ما کن».

ص ۸۱ س ۷ «سه طلاق الخ»: مثل سه طلاق گفتن است، و در کتاب امثال وحکم (۲ : ۹۹۷) همین طور آمده ، و برای توضیح مثالهای زیر آورده شده : در حال چار تکبیر بر ملك خواند وعروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر ببست ـ (تاریخ جهانگشا).

یا دنیا غری غیری . . . قد طلقتك ثلاثا (نهج البلاغه) .

خوانده برگنده پیری و میری | سه طلاق و چهار تکبیری
(سنایی)

رغبتش رغم کان ودریا را | چار تکبیر کرده و سه طلاق
(انوری)

نظیر این مثل : دوسلام کردن یا گفتن ـ چهارتکبیر خواندن یا زدن ـ نگاه کنید بهمین کتاب (۲ : ۲۰۳ : ۸۳۸)

ص ۸۲ س ۲ ، «زنهار خوردن» علامه دهخدا در کتاب امثال وحکم (۲ : ۹۲۷) در ذیل فقره :

زنهار (۱) دارد نباید که زنهار (۲) خوار باشد (قابوس وشمگیر) مینویسد:

زنهار دارد حامی یا معتمد وزنهارخوار پیمان‌شکن ویا خائن بامانت باشد.

درجمله زیر که از سیاست نامه (ص ۱۰۱) اقتباس شده زنهارخوردن معنی خیانت کردن استعمال شده است: تو مرد پیروعالم وحاکم باشی و بلب گور رسیده خیانت ورزی وزر امانت زنهارخوری، از دیگران چه چشم باید داشت.

یا مثلاً عوفی درجوامع الحکایات (۳) دریکجا دوبار این مثل را بکار برده است:

«مقاومت ومبارزت این جماعت بر حال خود زینهارخور دنست ....

از بیم جان خود بر جان من زینهار خورند ومخالفت برون آرند».

ص ۸۲ س ۳، «ولید مغیره: ولیدبن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم یکی از دشمنان حضرت رسول بود درمکه — وبگفتهٔ مفسرین درچند سوره‌های قرآن خداوند براو وعید کرده مانند سوره ۶، آیهٔ ۱۰، سوره ۱۳، آیهٔ ۳ وغیرآنها — درسال اول هجرت درمکه زندگانی را پدرود گفت هفت پسر داشت — از آنجمله سه به اسلام مشرف شدند — برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به دائرة المعارف اسلامی مجلد چهارم ص ۱۱۱ — ۱۱۲ —

ص ۸۲ س ۴، «ابولولو»: کشنده حضرت عمرفیروز نام داشت و غلام مغیره بن شعبه بود. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا ص ۱۷۸۱.

نامهٔ دهم

ص ۸۶ س ۱۰، «ماخلقکم ولا بعثکم الخ» درتذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۳۱۲) آمده است:

---

(۱) برهان‌قاطع (۲: ۱۰۴۱) امان ومهلت دهنده را گویند ـ (۲) برهان‌قاطع (۲ ۱۰۴۱): عهدگسل وپیمان‌شکن راگویند ـ فرهنگ رشیدی (۱: ۷۹۸، ۷۹۹) پیمان‌شکن. سنائی گوید

همه زنهارخوار دین تواند دین بزنهار شان سده زنهار (دیوان ص ۱۸۷)

ومسعود سعد سلمان گوید (دیوان ص ۵۰۱)

مگذار زینهار چون در زینهار تست جان مرا بدین فلك زینهار خوار

وفرخی سیستانی گوید:

ای زینهار خوار بدین روزگار ازبار خویشتن که خورد زینهار (دیوان چاپ ۱۳۳۵ ص ۹۵)

ازدل بهر نگارشکاری همی کند تاخوش بود برآن دل زنهارخوار او (دیوان ص ۳۴۰)

(۳) نسخهٔ انجمن ترقی اردوعلی گره ورق ۱۹۲ الف.

«گفت: همه اندیشه ها یکی کن، وبریکی باست، وهمه نگر یستن را با یکی آور، که نظارهمه نگرندگان یکی نیست ــ «ماخلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة:».

ص۸۶س۱۱، « الاروا ح (۱)جنود مجندة الخ» در کیمیای سعا دت (ص۸۳۳) این خبر بدینگونه شرح داده شده است:

«سبب پنجم دردوستی،مناسبت است میان دوطبع که کس بود که طبع وی بادیگری موا فق بود ووی رادوست داردنه ازنیکوئی،واین مناسبت گاه بود که ظاهربود، چنا نکه کودك را انس بکودك بود وبازاری رابیازاری وعالم رابعالم وهرکسی رابجنس خویش- وگاه بود که پوشیده ــ ودراصل فطرت ودر اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد، مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول علیه السلام گفت وازآن عبارت کرد: «الارواح جنود مجندة - فما تعارف منها ایتلف، وماتنا کرمنها اختلف» یعنی که ارواح رابا یکدیگرآشنائی باشدو بیگا نگی با شد- چون در اصل آشنائی افتاده باشد،با یکدیگر الفت گیرند- واین آشنائی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتو اندبرد».

در شرح تعرف این حدیث دوبار(۲) توضیح داده شده است- نخستین با ر باینطور آمده:

«الارواح جنود مجندة- تلتقی ،فتشام کما تشام الخیل ـفما تعارف الخ »میگویدجانهای خلق سپاها اند گروه گروه گردانیده ـ بهم با ز افتند ، بیگدیگر بو ی بر ندچنا نکه اسپان بوی برند ــ و هر کدام را که آشنائی افتاده باشد بسازند ، و هر کرا آشنائی نیفتاده باشد ،مختلف گردند. و بزرگان را در تاویل این حدیث سخن بسیار است ».

در مرصادالعباد این حدیث چندین بار(۳) بکار بسته شده است،چنانچه یك جا اینطورشرح دادهشده:

---

(۱) در مکاتب دری غزالی (ص۷۵)این خبربا تفاوتی نقل شده:اگرچه بظاهرتعارفی نرفته است تعارف باطن موکداست، والارواح جنود مجندة والنظر الی القلوب لاالی القوالب. نیز نگاه کنید به احیاء العلوم ۲: ۱۱۱ ومسند احمد ۲: ۲۹۵، ۵۲۷- ودربیت زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است:

روح او با روح شه در اصل خویش پیش از این تن بوده هم پیوندوخویش

(احادیث مثنوی ص ۵۲)

(۲) جلد اول ص ۶۷ وجلد دوم ص ۶ . (۳) ص ۷۳، ۲۰۷، ۲۲۸ .

«تخم این سعادت درعالم ارواح پاشیده بودند درمقام بیواسطگی روح تا این جاثمرهٔ قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود : «الا رواح جنود مجندة – درعهد اول ارواح راچون لشکرها که صف زنند درچهارصف بد اشتند ، صف اول درمقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصلوة والسلام ، وصف دوم ارواح اولیاء و صف سوم ارواح مؤمنان ، و صف چهارم ارواح کافران — پس آن ارواح که درصف اول بودند، درمقام بیواسطگی از نظر های خاص‌حق تعالی پرورش واستعداد آن یافته بودند که درطلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشندا لخ».

در ریاض الانشا (ص ۹۱) آمده است:

برواقفان رموز دقایق وسالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت هرنوع از جنس عام و خاص متضمن ومستلزم ایتلاف است، وتفاوت طباع بحسب انخفاض وار تفاع مدارج تکوین و وابداع سبب اختلاف ،

شعر

ان النفوس لا جناد مجندة بالاذن من ربهاتجری وتختلف

فما تنا کر منها فهو مختلف و ماتعارف منها فهو مؤتلف »

اما معلوم نیست که این قطعهٔ کوچک از کیست ؟

درکتاب امثال‌وحکم(۱: ۲۳۳)این خبربطورمثال نقل شده‌است، ونظیر آن‌ابیات زیرآورده‌شده:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه کهربا ست

(مولوی)

هر چیز با قرین خود آرامد جفدی قرار کرده بویرانی

اینست‌آن مثل که فرو ماند خر بنده جز بخوان شتر بانی

(ناصرخسرو)

با کبوتر باز کی شد همنفس کی شود همراز عنقا با مگس

(نظامی)»

نیز نگاه کنید بهمان کتاب ج ۳ص ۱۹۱۱ .

ص۸۶س۳، «المؤمنون کنفس واحدة » : درمکاتیب دری غزالی (ص۷۸) آمده است : اعتقاد بدانچه می رسد از اخبار وانتظام احوال وافر است وبحکم شمول ایمان « المومنون کنفس واحدة».

و در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۹) آمده است :

« چون کسی خود را کل بیند وخلایق بمثابت اعضا خود بیند وبمقام «المؤمنون کنفس واحدة » برسد ، سخنش این بود که «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت»- ودر کتاب فیه‌مافیه(ص ۱۷۷) این خبر نقل شده ومرحوم فروز انفر در حواشی وتعلیقات (ص ۳۳۵) نوشته است :

«مطابق گفتهٔ شیخ اسماعیل انقروی ویوسف بن احمد مولوی حدیث نبوی است - و دراحیاء العلوم ج ۲ ص ۲۲۸ این جمله بنظر میرسد ، ولی اشارتی بصدور آن از حضرت رسول نشده - ودر شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده ، وباتغییر «المومنون کرجل واحد» در کنوز الحقایق مضبوطست، ومولانادر مثنوی بمضمون این روایت اشاره میکند :

مشفقان گردند همچو والده مسلمون را گفت نفس واحده

چون نماند خانه‌ها را قاعده مؤمنان گردند نفس واحده »

و دربیت زیر مثنوی (۲ : ۱۰۹) نیز اشاره بهمین خبراست :

تفرقه در روح حیوانی بود نفس و احد روح انسانی بود

نیز نگاه کنید بکنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۱ ، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۱ و کتاب حاضر ص ۱۰۱ س ۶ .

ص ۸۷ س ۵، «مزدوج» : یکی از محاسن شعری است که بنام تضمین المزدوج هم بکار برده شده، ودر حدایق السحر (ص ۲۷—۲۸) اینطور توضیح داده شده است :

«این صفت چنان بود کی دبیر یاشاعر بعداز آن کی حدود اسجاع وقوافی نگاه داشته باشد وشرایط آن بجای آورده ، دراثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندد ، مثال... ازسخن بلغا «فلان زین بعلمه الجم ومجده الاشم زمانه ، وفاق بفضله الباهر وحسبه الزاهر اقرانه»— درین دوقرین ,زمانه، و,اقرانه، کی بآخر هریک افتاده‌اند، سجع اندواعتماد قرینها برآنست—وآن لفظها متفق الاواخر کی دراثناء هرقرینه ای افتاذست جون «علمه الجم و مجده الاشم وفضله الباهر وحسبه الظاهر» مزدوج اند، واین مزدوج آوردن ازجهت زیادت آرایش است ودرحدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست ...
فرخی گوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعد کشن جوحلقها ء زره بر کره دو زلف دو تاه

شاعر دیگر گوید: هزاران چنبر از عنبر بروی روز بر بندی.

مثال دیگر: زدینار کون بیذ وا بر سپیذ

ز سین گشته ز رین و سیمین سما:

غرض از ین بیتها زره و کره وچنبروعنبروسپیذوبیذاست کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاده»—

ودر المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۳۱۱) این طور شرح داده شده است.

«شعریست کی بناء آن بر ابیات مشتمل مصرع باشد وشعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر آنك هریك رادو قافیت لازم است، فردوسی گفته است.

جهان را نباید سپردن ببد کی بربذ کنش بی گمان بذ رسد الخ »

ودرهمین کتاب (ص۳۳۳) یکی ازاقسام تجنیس بنام تجنیس مزدوج بدینطور توضیح داده شده است:

«آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدگر افتند چنانك معزی گفته است.

هست شکر بار یاقوت تو، ای عیار یار

نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار

سال سرتاسر چو گلزار است خرم عارضت

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار

نیمه دینار سازد آن دهان تنك تو

در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار

ای بت شیرین لبان، تا چند ازین گفتار تلخ

روز من چون شب مدار از تلخی گفتار تار

دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم

کی گمان بردم کی داری کینه وپیکار کار الخ »

نامهٔ یازدهم

ص۹۰س۱٦، «وعلی الغانیات جرالذیول» اصل بیت ازابن ابی ربیعه است که بقرار زیراست:

کتب القتل والقتال علینا و علی الغانیات جر الذیول

(دیوان چاپ لایپزیش المانیه ص ۲۴۱)

این بیت باابیات دیگری دربارهٔ کشته شدن عمره بنت نعمان بن بشیر همسر مختار است

که بدست مصعب بقتل رسیده بود ــ واین واقعه درکتاب الاغانی (۸: ۱۳۳) و عقد الفرید (۴: ۱۷۱) وتاریخ طبری (۷: ۱۵۸، چاپ مصر) و کتابهای دیگر اخبار وادب نقل شده است ــ ودر دری نیز، دامن کشان رفتن، شیوه رعنا یانست چنانکه در این بیت سعدی شیرازی:

دامن کشان که می‌رود امروز برزمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود

یا در این بیت امیر خسرو دهلوی:

ای راحت وآرام جان، باقد چون سرو روان زینسان مرو دامن کشان کارام جانم میبری

ویادراین بیت.

شد آن جان جهان دامن کشان چون ازچمن بیرون

روان شد جان مرغان چمن گوئی زتن بیرون

ویادراین بیت نظیری (متوفی ۱۰۲۳ ﻫ):

دامن کشان چو ابر بگلزار میرود تاآب نرگس که وبرق گیاه کیست

(دیوان ص ۷۱)

ص ۹۱ س ۸، «کتاب پرداخته است وچنین رانده است در کشف این معنی». این دوبیت درحدیقه (ص ۷۳۷) ذیل عنوان «در افتخار خویش فرماید» آمده است، بیتهای دیگر اینست.

دم شنیدی زمرغ (۱)، عیسی رو مدحم اکنون ز آفتاب شنو

گرچه چون من سخنگزاری نیست بهتر از شاه گوش داری نیست

همچو شمس است شعرمن تابان لیك جرمش در آسمان پنهان

---

(۱) برای همین کلمه نگاه کنید به دیوان چاپ مصفاص ۱۸۶، مرغ عیسی شپره راگویند که خفاش باشد. حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخت ومنفذ سفلی او را فراموش کردو بفرمان الهی حیات بهمرسانید و بپرید، چنانکه از نظر غایب شد وبیفتاد وبمرد. پس حق سبحانه وتعالی شبیه او را خلق کرد (برهان) - قس:

چه راحت مرغ عیسی را زعیسی که همسایه است با خورشید عذرا؟

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا

(خاقانی، دیوان چاپ عبد الرسول س ۲۰)

نیز نگاه کنید بجوامع الحکایات، چاپ دکتر معین ص ۱۰۱ متن وپاورقی.

نافه و نحل و پیله را مانم | که ز پیدا بهست پنهانم
مه که خورشید رابرو بندند | چون جدا گشت ازو ، برو خندند
باشدازدور خوش بگوش مجاز | ازمن آوازه وز دهل آواز
خاصه مست وضعیفم وواله | چون دل نافه وتن ناقه

ص۲۹۲ س۱، ۲، «دراین کتاب ذکرشده ...باز کرده ام الخ». بظن غالب مراد از این کتاب غیراز حدیقه سنائی تالیفی دیگرنیست—امااین سه بیتی که متعاقباً می آید درحدیقه (چاپ مدرس رضوی) یافته نمیشود - مشهور است که عدد ابیات حدیقه ده هزار بیت است - امابنابر گفتهٔ عبداللطیف عباسی این عدد دوازده هزار باید — دراین مورد آقای مدرس مینویسد :

« پس برای جمع بین این دوگفته بهتر آنست که گفته شود که نسخه ای که حکیم برای برهان الدین ببغداد فرستاده ، شاید در حدود ده هزار بوده - بعد ازآن تامدتی که حکیم زنده بوده ابیات دیگری برآن افزوده است چنانکه پس از بیت :

آنچه زین نظم درشمار آمد | عدد بیت ده هزار آمد

گوید :

بعد از ین گر اجل کند تا خیر | آنچه تقصیر شد شود توفیر

پس بدون شك وتردید باید گفت منظور از بیت بالا وهمچنین این بیتی که درنامهٔ منظوم فرستاده شد بنزد برهان الدین:

گفتم این و برت فرستادم | درگنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ابیات | همه امثال وپند ومدح وصفات

عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه ایست که ببغداد فرستاده می باشد، وبعدازآن براشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده وآنرا تابدوازده هزاربیت رسانیده است - اما عدد ابیات نسخهٔ حاضر.. تقریباً بیازده هزار و پانصدبیت بالغ میشودو شایداگر باز تتبع وتجسس بیشتری درنسخه های دیگر حدیقه بشود، عددآن مطابق عدد حروف شهادتین یعنی بدوازده هزار برسد».

از ین سه بیت که بدون شك وتردید از سنائی میباشد، کاملاً روشن میشود که نسخهٔ چاپ مدرس که حتماً از همه نسخهای چاپی کاملتر میباشد، شامل همه ابیات حدیقه نیست.

ص۹۲ س۱۳، «وگفته شده است این معنی درکتابی که پرداخته ام»: حتماً مراد از این کتاب، حدیقه میباشد زیرا که ابیاتی که پس ازآن نقل شده، درحدیقه سنائی یافته میشود-اما عجب اینست که این سه بیت ازسه جاگرفته شده است - بیت نخستین بیت آخر بست که درذیل عنوان «اندرمدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه ووصف حال خانهٔ گوید که ازجهت حکیم سنائی کرده بود واسباب مهیا گردانیده» یافته میشود - چند بیت دیگری از آنجا نقل میشود:

خانه یی بهر من بر حمت دل | کرد و یك دست جامه خانه زظل
واندرآن خانه مونس ازهمه کس | سایهٔ خانهٔ من و من و بس
مونس من در این چنین خانه | خاطر تیز و عقل فرزانه
اندر ین خانه بی شرو شورم | راست خواهی چو مرده درگورم
در تماشای فکرت اغیار | سایهٔ خانه هـم نیاید یار
نبود همچو موش مرد سخن | سایه پرورد و خانه ویران کن
مرد قانع مرد لوس بود | کز طمع گربه چاپلوس بود

بیت دیگری معلوم نشد که از کجا منتخب شده، امابیت سویمین در زیر عنوان«فی التمثل» یافته میشود، آن بیت باچند بیت دیگری اینجا درج میشود: (حدیقه ص ۳۸۰- ۳۸۱)

در طمع زین سگان سر بله بوی
ای کم ازگربه دست و روی بشوی
گر به هم روی شوی وهم دز دست
لا جـرم زآن سرای بی مزد مست
موش را موی هست چون سنجاب
لیك پاکی نیاید از در یاب
نپذیرد دباغت ارچه نکوست
نشود پاك همچو دیگر پوست
نای و چنگی که گربگان دارند
موش را خود برقص نگذارند
بی رسن دزدخانـه کن باشد
سورهم دزد وهم رسن باشد

تو نصیحت مدار خوار که عمر
گرد ضایع بطمع عما ن عمر
هان قناعت گزین که طامع دون
دردو گیتی ست باعذاب الهون
طالع آنکه دین بحرص فروخت
در وبالش باحتراق بسوخت

چون زیر عنوان مخصوصی ابیات مشتمل بر همان مطالب یافته میشد، معلوم نیست سنائی چرا این سه بیت را از سه جا فراهم آورد. ممکنست که در نسخه ای که پیش سنائی بود این سه بیت زیر یک عنوان آمده باشد.

نامهٔ سیزدهم

ص۹۸س۷، لقاء الخلیل الخ: در کتاب فیه ما فیه (ص۲۲۳) این مثل بدینطور نقل شده است:

«دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود، نه بخفتن نه بگشتن ونه بخوردن الا بدیدار دوست که «لقاء الخلیل شفاء العلیل» تاحدی که اگر منافقی میان مومنان بنشیند از تاثیر آن لحظه مومن میشود».

ص۹۸س۹ ببعد، «جفای چرخ الخ»: گویندگان پیشین در این زمینه قصیده ها ساخته اند از آنجمله است گویندهٔ شهیر قطران تبریزی (وفات پس از ۴۶۶) که قصیده ای دارد در مدح ابونصر مملان و تهنیت عیداضحی بمطلع زیر:

مرا بناله وزاری همی بیازاری — جفای تو بکشم زانکه بس سزاواری

چند بیت دیگری در زیر آورده میشود:

ترا بجان و تن خویشتن خریدارم — مرا بقول بداند یش می بیازاری
بجان شیرین مهر ترا خریدارم — بزلف پر چین خون مرا خریداری
نه زآن عجب که ترا با جفات بگذارم — کزاین عجب که مرا باوفام بگذاری

دیوان مختاری غزنوی (م:۵۰۲) شامل قصیده ایست بمطلع زیر که در همین زمین نوشته شده، اما معلوم نیست که آن شاعر شهیر استقبال از کدام شاعر کرده:

من ار وفای بزرگان کنم خریداری
سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

ویك شاعر شهیر یعنی خلاق المعانی کمال اسماعیل در قصیده ای بمطلع زیر اسمی از مختاری برده:

بد بدمت نه سرآن معاملت داری | که دست باز کشی یکدم از ستمکاری
اگر چه پیروی من با ضطرار کند | گر این قصیده بخواند روان مختاری

ازین بیت پیداست که کمال (م: ٦٣٥) از مختاری استقبال کرده است.

ابیاتی چند از این دو گوینده در زیر نقل میشود:

وفای دوست بدینار دشمنان ندهم | اگر چه بینم رخسار خویش دیناری
سنار، ز حالت بیچارگی رسم بنوان | ز درد رفتن بیچارگی کنم زاری
ز بهر خار که در دامن من آویزد | بگیرم از پی گلزار خلد بیزاری
اگر چه مستی اهل خرد نکوهیده است | خمار م از غم مستی کند بهشیاری
ز من نباشد بد عهدی ار کنم میلی | بکند پیری از بهر تیز بازاری
اگر نه راستم او را چو تیر باد تنم | چو کلك او بسیه روئی ونگونساری
ز خاك روح روا باشد و روا نبود | که بیوفائی خیزد ز طبع مختاری

(دیوان مختاری ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲)

بیتهای زیر از قصیده کمال اسماعیل گرفته شده است:

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستی
که خون خلق بریزی و جرعه پنداری
همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش
چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری
گمان بری که ندانم که خون من که بریخت
بدانکه چشم تو خود را نهد به بیماری
سنان که عامل فتنه است در ولایت تو
چون من ستون ز نخ کرد دست بیکاری
چو ابر جمله تنش آب گردد و بچکد
اگر بقبضهٔ کین کوه را بیفشاری
کمند قهر تو گر باد را گلوگیرد
صبا نفس نزند تیز جز بدشواری

مرا اگر چه گرانم بخر، که پر مایه
همه متاع گران را کنند خریداری

(دیوان ص ۱۷۵-۱۷۷ وسونس الاحرار چاپی ص ۳۱۴ - ۳۱۶)

درمیان سنائی ومختاری روابط بسیار نزدیك دوستانه استوار بوده، بنابرین مختاری دربعضی منظومه ها(۱) سنائی راسورد احترام فراوان قرار داده وهمچنین حکیم سنائی در کارنامهٔ بلخ (۲) ودر دوقصیده(۳) دیگری مختاری رامورد ستایش قرار میدهد — منتهی بعلت همین عقیدت وارادت است که بعضی نویسندگان سنائی را شاگرد مختاری قرار میدهند، از این جا حدس میتوان زد که این دو شاعر از منظومهٔ یکدیگر اطلاع داشته باشند — اما بنحو یقین معلوم نیست که سنائی از مختاری استقبال کرده است یا مختاری از سنائی -

---

(۱) مثلا میگوید:

گرامی ترزمن شخصی هم ارمن هست نزد تو — گهی کت رای من خیزد ببین آن روی خندانش
چو مهر من براو رانی بنفس من همی بینش — مکانش هر کجابینی مکن بر جان من دانش
سنائی راصلت ها بخش تا اواین چنین شعری — بپرداز دکه همتا نیست اندرشعر زاقرانش
فرواندیش تا او راچه قادر خاطری باشد — که در معنی ولفظ خوش مسلم کردعثمانش

(دیوان مختاری ص ۱۸۱)

(۲) نگاه کنید باین ابیات:

اختیار زمانه مختاری — آن جوان لطیف دیداری
آن چو گل نیکوئی بر اوزاده — آن چو سوسن شکرف وآزاده
آنکه تا او بشاعری پرداخت — نظم را کس زساحری نشناخت

(۳) بمطلعهای زیر:

نشود پیش دو خورشید ودومه تاری تیر — گر برد ذرهٔ از خاطری مختاری تیر

(دیوان ص ۱۶۰)

مرد کی گرد دبگرد هفت کشور نامور — تابود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بی خبر

(دیوان ص ۱۵۶)

نامه چهاردهم

ص۱۰۱س۳، «ادام الله تاییده»: یکی از کلمات دعائیه ایست که در کتابهای قدیم دری بسیار بکار برده شده است مثلاً نگاه کنید به‌عتبة الکتبه صفحات ۱۱—۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ودرمکاتب غزالی وغیر آنهانیز این فقره دیده میشود ودرین‌دو کتاب مانند متن کتاب‌حاضر، تاییده، بطور مفرد آمده است.

ص۱۰۲س۶، «ثالث ثلاثة»: دراصل‌جزوی ازآیهٔ قرآن است (سوره ۵ آیة ۷۷) که بدینطور شروع شده:

«لقد کفرالذین قالوا ان الله ثالث‌ثلاثة ومامن اله‌الااله‌واحدوان لم ینتهواعمایقولون الخ»

درهمین سوره درآیات نمرهای ۷۶، ۷۷ تکفیر کسانی است که حضرت مسیح را خدا میخوانند ـ مثلاً لقد کفرالذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و قال المسیح یابنی اسرائیل اعبدوا الله‌ربی‌وربکم‌انه‌من یشرك بالله فقدحرم‌الله علیه‌الجنة وماواه النار وما للظالمین من‌انصار» (آیه ۷۶).

ص۱۰۲س۹، «جاثلیق و مطران»: جاثلیق‌معرب Katholicos پیشوای‌اسقفان، مهتر ترسایان‌است ـ امادر غیاث اللغات وفرهنگ آنندراج بحوالهٔ منتخب‌مطالب‌زیر آورده شده است: لقب‌رئیس ترسایان‌در بلاداسلام، واوزیر دست‌بطریق انطاکیه‌است وبعدازجاثلیق مطران و بعد از آن‌اسقف و بعدازآن قسیس‌وبعد از آن‌شماس، ونیز نگاه کنید‌به‌برهان قاطع جلد دوم ص۵۲۵ (متن‌وحاشیه) وچهار مقاله‌حکایت‌نمرهٔ ۱۱، ازمقالهٔ چهارم ـ نظامی عروضی سمرقندی در آنجا راجع بجاثلیق پارس که‌دردورهٔ فضل بن یحیی‌برمکی‌بود، حکایتی‌رانده است.

ص۱۰۳س۲، ۳، «بنده‌عذر این درغزلی گفته‌است»: این غزل‌درديوان‌سنائی مضبوطست وشامل‌دوازده بیت‌است (دیوان چاپ‌مدرس ص ۵۹۲، دیوان چاپ مصفاص ۳۷۹)

حکیم‌سنائی دوغزل‌دیگری درهمین‌زمینه دارد ـ یکی‌ازآنهادردیوان چاپی مضبوط و شامل ۱۱ بیت بمطلع زیر است (چاپ مدرس ص ۵۹۳ - ۵۹۴):

ای صنم دردلبری هم‌دست وهم دستان تر است

بردل وجان پادشاهی هم دل و هم جان تر است

ودیگری فقط درنسخهٔ دیوان هند (ورق ۳۰۳ الف) بقرار زیر آمده است:

ای پسر، بر جان من فرمان تر است زآنکه اندر دوستی فرمان (؟) تر است

معجز برهان شدی در نکوئی | وز نکویان معجز برهان تراست
ساحران عاجز شدند از کار تو | این سبق از موسی‌عمران تراست
تا توانم از توان عشق تو | گربگیری دست من دامان تراست
مرده زنده کرد عیسی چه عجب | کیمیا افزون ازین آسان تراست
گر دو مرجان مرده را زنده کنی | در دو مرجان‌چشمهٔ‌حیوان‌تراست
یوسف و یعقوب گوزید ت | این‌حلاوت کز همه‌خوبان‌تراست
این زمانی داد ده آن‌را که‌گفت | بردورخ هم کفروهم‌ایمان‌تراست

ص ۱۰۴ س ۶، « همراهان خضر وا لیاس سپردن» : مراد کسانی هستند که مانند سنائی گوشه گیری را ترجیح می دهند ، زیرا که خضر والیاس برای تجرد وتنهاروی و رهنمائی ضرب المثل اند ، چنانکه سنائی در ابیات زیر اشاره کرده است :

یا چو الیاس باش تنها رو | یا چو ابلیس شو حریف نواز

(دیوان ص ۱۶۹)

مکندر جست ، لیکن یافت بهره | ز آب زندگانی خضر و الیاس

(ایضا ص ۱۷۲)

موج‌دریا کی‌رسدد راوج‌صحرای خضر | دربیابان راه‌کمترگم‌کندالیاس‌را

(ایضا ص ٦۷۳)

ص ۱۰۵ س۲،۳، « واین‌بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد وانشاد کرد »:در«ل» و « عث »و، ح ، بجای ابیاتی‌که درمتن نقل شده بیتهای زیر آمده است :

ای به‌آرام تو زمین را سنگ | بادپیمای (۱)وکژچو نای وچو چنگ
با جمال(۲) دهات هفت‌اقلیم | تنگ میدان بسان هفتو رنگ

---

(۱) ح: باد پیما و کرنای چو هنگ. (۲) ل ، عث وح :جمال ودهات ــ دیوان : جمال سخات ــ دیوان حاشیه : جمال دهات.

پرو بال از تو یافته رادی	فر و هنگ ازتو یافته فرهنگ (۱)
ازبزرگیست دردماغ(۲) توکبر	وز کر یمیست درنها دتو هنگ ۳
نه بجبر ست ۴ حلم تو چوجبال	نه بطبع ست کبر تو چو پلنگ
در د وعالم همی نگنجی از آن	تو بزرگی وهر د و عالم تنگ
ای گهر زای بی‌نشیب ۶ زوال	وی در ر پاش بی‌نهیب ۷ نهنگ
دور ازآن مجلس ازحرارت۸ دل	همچنا نم ۹ که نا ربا نارنگ
گاه در خوی چواسپ‌اند رتگ	گاه‌درتب . ۱ چوتیغ اندرجنگ ۱۱
گر بیا یم بمجلس تو همی	ازسر عجز دان‌نه ازسر ننگ
کزپی‌عجز ۱۲ دیدگان خفاش	نکند با جمال صبح درنگ
مرغ عیسی کدام سگ با شد	که ۱۳ کند سوی جبرئیل آهنگ
زآن‌ ۱۴ نیایم بمجلس تو که هست	از سنا و سیادت واو رنگ
روی تو آفتاب و چشمم درد	صدر تو آسمان و پا یم لنگ
لعل در دست تست ، خوش میباش	سنگ اگر نیست خاك بر سر سنگ
چکنی ریش و سبلت ما نی	چو بد بدی عجا یب ارتنگ

چند نکته های سهم که نباید ازآنها صرف نظر بشودبقر ار زیر ا ست :

---

(۱) فقط عث : فرسنگ — (۲) دیوان حاشیه : نهند — (۳) ل ، عث ح : سنگ ، دیوان حاشید : کبرتو چو پلنگ — دردما غ تو سنگ — (۴) دیوان : نه بکبر ست —(۵) دیوان حاشیه : درنهاد تو سنگ — (۶) ل ، عث ،ح : نشیب و— دیوان حاشیه : بی نهیب زوال— (۷) ل ، عث ، ح : نهیب و (۸) عث ، ح : حوادث— (۹)دیوان حا شیه : آن چنا نم (۱۰) دیوان : درخون چوتیغت — (۱۱) دیوان حاشیه : اندرچنگ — (۱۲) دیوان : ضعف — (۱۳) ل : کی — (۱۴) دیوان : خود بتو چون رسد رهی که توئی — ودردیوان دوبیت پیش ین پس از بیت ' روی‌توآفتاب ...الخ آمده است .

۱ـ این قصیده در دیوان مضبوط وشامل بیست وچهار بیت است، بنابرین ابیاتی که در ل، عث، و ح، نقل شده، بر بدیهه سروده نشده باشد.

۲ـ مصراع دوم مطلعی که در ل، وعث، وح، آمده از حسن مطلع گرفته شده در دیوان مطلع وحسن مطلع ازین قرار است:

ای بآرام توزمین را سنگ وی به اقبال توزمان را رنگ

ای بنزد کفایت تو زکات باد پیمای وکژ چو نای وچو چنگ

از این جهت واضح است که ابیاتی که در ل، وعث وح، آمده درین مورد الحاقیست، زیرا سنائی این ابیات را در هنگام نوشتن نامه ظاهراً بر بدیهه ننوشته بود.

۳ـ در دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) عنوان این قصیده در متن اینطور آمده است: «در عذر نا رفتن در موقف باریکی از بزرگان میفرماید» ـ اما در حاشیه همان صفحه این عنوان درجست: «در مدح صدر الاکابر فخر الدین» (دیوان ص ۲۷۴).

۴ـ در مقدمهٔ پسر رفا که با حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر یافته، پنج بیت از قصیده ای که در متن آورده شده است، در ضمن گفت وگوی سنائی که با بهرام شاه دست داده (ص ۱۳ـ۱۴) نقل شده است، بهمان طور که دو بیت از قصیده ای که همراه نامهٔ اول بنام همین خواجه قوام الدین چاپ شده، درنامهٔ دیگر که برای

---

(۱) دیوان (چاپ مدرس) ص ۲۷۴ چاپ مصفاص ۱۸۵ ـ در نسخه دیوان هند(ل) این قصیده سه جا بتکرار آمده اول: در قسمت نثر که از حیث ترتیب وقراءت وشماره ابیات کاملا با عث، و ح، توافق دارد، بعنوان غزل (ورق ۲۲ الف) ـ دوم: در ورق ۵۴ الف، ب هفده بیت، یک بیت بیشتر از قسمت نثر وآن بدینطوراست' درنثر مصراع دوم، از مطلع ' ازحسن مطلع گرفته شده. ازین رو مصراع دوم ازمطلع ومصراع اول از حسن مطلع افتاده است ودرین جامطلع وحسن مطلع درست نوشته شده است. سوم: بیست بیت از این قصیده در ورق ۲۰۷ الف، ب مندرج است (بحذف بیت اول وباضافهٔ پنج بیت دیگری ومعلومست که این دوبیت از اغلب نسخ خطی افتاده وازین رو این منظومه در ضمن قطعات آمده) ازین جا میتوان قیاس کرد که شاید فقط همان دو بیت اول بر بدیهه نوشته شده باشد.

احمدمسعود نوشته، آورده شده است وهمچنین پنج بیت از همین قصیده درنامهٔ پانزدهم نقل شده است.

۵-در ,عا، (۱) بجای ابیات متن وابیاتی که در ,ل، و ,عث،و ,ح، درجست پنج بیت زیر نقل است:

تا سرا پرده زد به علیین ❊ قد رصد رجها ن قوا م الدین

از پی آبروی راهش را ❊ آب زد ز آبروی روح امین

وز پی قدر خویش صدرش را ❊ بست روح القدس ز خلد آذین

شد عراق از نگار خامهٔ او ❊ خوش لقا چون بهار خانهٔ چین

در شکر خواب رفت فتنه از و ❊ از سرا ندیپ تا بقسطنطین

نامهٔ پانزدهم

ص ۱۰۹ س ۳، ۴، «ومن عرف الله کل لسانه»: بگفتهٔ سید علی هجویری درکشف المحجوب (ص ۳۶۳) این قول حضرت جنید بغدادیست:

«چون راه بربنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت از آنچه عبارت سراعلام غیر را بود، وحق تعالی بی نیازست از تفسیر احوال، وغیروی کراء آن نکند که بوی مشغول باید شد وسوکدشود این سخن بقول جنید که گفت: «من عرف الله کل لسانه» آنکه بدل حق را بشنا خت، زبانش از بیان بازماند که اندرعیان بیان حجاب نماید».

وعطار درتذکرة الاولیا (ص ۱۶۹)(۲) چنین می نگارد:

«شیخ (بایزید) راگفتند: سهل عبدالله درمعرفت سخن گوید، گفت: سهل برکنارهٔ در بارفته و درگرداب افتاده، گفتند: ای شیخ، آنکه دربحر غرق شود حال اوچون بود؟ گفت از آنچه که دیدار خلق است ناپروای هردو کون بودوبساط گفت وگوی درنوردد که «من عرف الله کل لسانه»

بنابر گفتهٔ مرحوم فروزانفر دراحادیث مثنوی (ص ۶۷) دربیت زیر مثنوی:

---

(۱) ص ۱۸۳

(۲) چاپ سوم ص ۱۵۸ ودر همین چاپ ص ۱۷ آمده است: عبدالله گفت: باری درملت ما اینست که هرکه اورا بشناسد، اورا یادنتوان کرد که من عرف الله کل لسانه.

لفظ درمعنی همیشه نار سان　　　زان (۱) پیمبر گفت قد کل اللسان

اشاره است بروایت ذیل :

«من اتقی الله کل لسانه ولم یشف غیظه»

(جامع صغیر ۲ : ۱۵۸، کنوز الحقایق ص ۱۲۲)

«من عرف الله کل لسانه»

(شرح خواجه ایوب، المنهج القوی ۲ : ۵۸۰)

ودکتر قاسم غنی درتالیف خود «بحث درتاریخ تصوف دراسلام» (ص ۳۱۸) بدینطور می آورد :

«معرفت نور الهی است که بقلب سالك مستعدو قابل می تابد وجمیع تعینات وقوای اورا داشعهٔ نورانی خود محوو مضمحل ساخته وازکار باز دارد، اینست که جنید بغدادی گفته : «من عرف الله کل لسانه» ونیز محمدبن واسع می گوید : «من عرف الله، قل کلامه ودام تحیره»

ص ۱۰۹ س ۴، «بی اندامی» : درمقدمهٔ حدیقه (ص ۳۸ - ۳۹) آمده است :

«ایشان را فروگذاشتن خامی باشد . . . اجزای ایشان از هم فروگذاشتن بی اندامی باشد»

ودر چهار مقاله (ص ۵۹) این جمله درجست :

«وفرخی را سگزی دید بی اندام»

درسبك شناسی (۲ : ۳۰۱) کلمهٔ «بی‌اندام» بدینگونه شرح داده شده : «بی اندام یعنی نایاب ، شوریده وبشولیده، واین لغت در اصل بمعنی «بیقاعده»

(۱) عارف شهیرهندی خواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ هجری) در رسالهٔ وجود العاشقین (شامل بیاض بشماره ۳۶ لتن ضمیمه تصوف فارسی، ورق ۳۳۲ ب) آنرا بشمار حدیث درمی آوردو گوید: «ودراین جهان جمله جانها گم شد، گفتگوی وجستجوی نماند، کماقال النبی صلی الله علیه وسلم: من عرف الله کل لسانه، چنانچه هادی عشق شیخ سعدی فرماید :

چوبلبل روی گل بیند زبانش در نوا آید　　　مرا ازدیدن رویت فروبسته است گویائی

اما این جاگفته اندباعتبار کمال شوق ، یعنی من عرف الله طال لسانه، چنانچه بادصباآید، آنچه بسته است بگشاید واین بیت بسر زبان سرا ید :

عجبی نیست که سرگشته بودطالب دوست　　　عجب اینست که من واصل وسرگردانم

و« نا متناسب » است و«باندام » ضد آنست ـ ومجا زا بمعانی فوق آمده ونظامی بمعنی نخستین ودومین آورده است ـ ودر لغت فرس (ص۳۴۷)است :

« اندام کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، رودکی گوید :

گیهان بخواجه عدنانی — عدن است وکار سا باندام

معزی گفت:

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد — بی صحبت تو کارس اندام نگیرد

ودرفرهنگ جهانگیری (۲:۹۷)آمده است :

« اندام باول مفتوح چهار معنی دارد ، اول معروف است ، دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست: چون سخن درنظر از لطف تواندام گرفت الخ ، سوم ادب و روش بود، جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید(۲) :

سر ، کاو نه‌باندام کند بندگی تو — آرند بدان سر ، سه‌طلاق بشش‌اندام»

ص۱۰۹س۶،۷، اگر عقل را نیاز بعمار بود آن عقیله بود نه‌عقل» :

پسر رفا درمقدمهٔ حدیقه(ص و) می آورد :

عقل رااز عقیلهٔ فنامی رهانید »

وحکیم سنائی درابیات زیر این دو لغت را بکار برده است :

رست از عقیله دیدهٔعقل‌از برای آنکه — هر ساعتی زخاك درش توتیا کند

(دیوان ص ۸۱)

با دو عقل از عقیلهٔ برهی — با بهان رای زن ز بهر بهی

(حدیقه بنقل ازامثال وحکم ج ۱ص ۳۰۶)

عقل را زین عقیله باز رهان — بعد ازآن عیش بر توگشت آسان

(حدیقه ص ۱۳۱)

---

(۱) برهان قاطع (۱ : ۱۶۹) : هرکاری را نیز گویند که آراسته وبنظام وبا اصول بود وبمعنی زیباوزیبا ئی هم آمده است‌وادب وآداب وقاعده وروش را نیز گویند ..._ (۲) برای‌این بیت نگاه کنید بدیوان ص ۲۵۳ .

ودر بیت زیر عقل را عقال گفته است :

عقل تابا خود منی دارد عقالش (۱)خوان نه عقل الخ (دیوان سنائی ص ۱۹)

مولانای بلخی درمثنوی چنین ابیات منظوم کرده است :

پس بکوشی و بآخر از کلال	خود بخود گوئی که العقل عقال
همچو آن مرد مفلسف روز مرگ	عقل را مید ید بس بی بال و برگ
بی غرض می کرد آن دم اعتراف	کز ذکاوت راندیم اسب ازگزاف
از غروری سر کشید یم از رجال	آشنا کرد یم در بحر خیال

(دفتر ۴ص ۳۱۴)

ودر مقالات شمس آمده است :

«او شاگرد فخر رازیست ـ او بوقت مرگ این می‌گوید از روی انصاف :

«نهایة اقدام العقول عقال، وآخر سعی العالمین ضلال، واجسامنا فی وحشة من جسومنا »

سحرومش نکردند ـ درآن حالت سری با او کشف کردند که اورا این نفس ومرادهای او وحشت نمود ـ (بنقل از ماخذ قصص وتمثیلات ص ۱۰۲) ـ ودر جوامع الکلم (ص ۲۸۱) این دوبیت عربی نقل شده است :

العقل عقیلة الرجال	والعشق محالة العقال
والعقل یقول لا تخاطر	والعشق یقول لا تبال

ص ۱۱۲س ۹، زرغبا تزدد حبا : این حدیث مثل شده ودر مجمع الامثال(۲)(۱: ۲۹۴) بدینطور نقل شده :

قال المفضل : اول من قال ذلك معاذ بن حرم الخزاعی ـ کانت امه من عك وکان فارس خزاعة وکان یکثر زیارة اخواله ـ قال : فاستعارمنهم فرساواتی قومه ـ فقال له رجل یقال له جحیش بن سوده وکان له عدوا: تسابقنی علی ان من سبق صاحبه اخذفرسه ؟ فسابقه ، فسبق معاذ ، واخذ فرس جحیش ، وارا د ان یغیظه فطعن ابطل الفرس بالسیف ، فسقط ـ فقال جحیش : لاام لك ! قتلت فرسا خیرا منك ومن والدیك ـ فرفع معاذ السیف ، فضرب مفرقه فقتله

(۱) نیز نگاه کنیدبه مرزبان نامه ص ۲۸ . (۲) نیز نگاه کنید بکتاب امثال وحکم ۲:۹۰۵ .

ثم لحق با خواله و بلغ الحی ماصنع — فرکب اخ الجحیش وابن عم له ـ فلحقاه ، فشد علی احد هما فطعنه فقتله ـ وشدعلی الاخر فضربه بالسیف فقتله — وقال فی ذلك :

ضربت جحیشا ضربة لالئیمة ولکن بصاف ذی طرائق مستك الخ قال : فاقام فی اخواله زمانا ـ ثم انه خرج مع بنی اخواله فی جماعة من فتیانهم یتصیدون ـ فحمل معاذ علی عیر — فلحقه ابن خال له یقال له الغضبان ، فقال خل : عن العیر — فقال : لاولا نعمة عین — فقال له الغضبان اما والله لو کان فیك خیر ، لما ترکت قومك — فقال معاذ : زرغبا تزددحبا ـ فارسلها مثلا ـ ثم اتی قومه — فاراد اهل المقتول قتله — فقال لهم قومه : لا تقتلوا فارسکم وان ظلم — فقبلوامنه الدیة ـ ومن هذا المثل قال الشاعر :

اذا (۱)شئت ان تقلی فزرمتوا ترا وان شئت ان تزداد حبا ، فزرغبا

ومولانای بلخ درابیات زیر مثنوی اشاره بهمین خبرمیکند :

نیست « زرغبا »طریق عاشقان سخت مستسقی است جان صادقان

نیست « زرغبا » طریق ماهیان زانکه بی دریا ندارد انس جان

بریکی اشتربود این دو درا پس چه « زرغبا » بگنجد این دورا

هیچکس با خویش زرغبا نمود هیچکس با خود بنوبت یار بود

(مثنوی ص ۶۱۵)

وسعدی شیرازی درگلستان (باب ۲ شمارهٔ ۲۱ ص ۷۳) حکایتی دارد که بقرارزیراست :

«ابو هریره رضی‌الله عنه هرروز بخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم آمدی ـ گفت : « یا اباهریرة زرنی غبا تزدد حبا » یعنی هر روز میا تامحبت زیادت شود — صاحبدلی راگفتند : بدین خوبی که آفتا بست ، نشنیده ایم که کسی اورا دوست گرفته است وعشق آورده ،‌ گفت : برای آنکه هرروز میتوان مگر درزمستان که محجوب است ومحبوب .

---

(۱) نگاه کنید به‌بیت زیر ؛ غب وزر غبا تزد دحبا فمن اکثرا لترداد اقصاه الملل

بد یدا ر(۱) مرد م شد ن عیب نیست ولیکن نه چند ا ن که گو یند بس
ا گر خــو یشتن ر ا ملا مت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس

د رفواید الفواد (ص ۱۹۸) که ملفوظات حضرت نظام الدین ترتیب دادهٔ امیرحسن علاسجزی المعروف به حسن د هلوی میباشد، آمده است :

« شنبه بیست وششم ماه رجب سنه ۷۱۸ — دولت پا یبوس بدست آمد ـ بنده راحد یثی د ر دل بود ، تحقیق آن بازپرسید — وآن حدیث این بود که «زرغبا» بنده گفت که ـ این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام ـ فرمود که آری ، این حدیث ابوهریره راگفته است رضی الله عنه —وآن چنان بود که اودایم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوة والسلام — رسول علیه الصلوة وا لسلام اورا فرمود :« زرغبا» ـ خوا جه ذ کره با لخیر فر مود : یعنی که یک روز بیا یدو یک روز نیاید آنرا زرغبا » گویند ـ رسول علیه الصلوة والسلا م اوراگفت : یعنی یک روز بیاو یک روز میا ».

ص ۱۱۳س ۷، ۸ ، «بولهب که لهب دوزخ شد» ؛ اشاره ایست بسورهٔ لهب ازقرآن.

بلعمی مترجم تاریخ طبری گوید : هیچکس نبود ازعمان وعم زادگان پیغمبر علیه السلام از بنی هاشم وبنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردندی اگر چه نه بر دین ا و بو د ند ، مگر عمش ابولهب ونام او عبدالعزی بو د . . . واز همهٔ هاشمیان ..بتر بود — آ نر و ز که پیغمبر بکوه صفا شد وگفت : من همی گویم که رسول خدایم ، بمن بگروید ومتابعت من کنید — چون این راستی ازمن شناسید ، ومرا مصدق وامین دارید ، اگر بمن نگروید ، خدای تعالی شما را عذاب کند ـ ابولهب آنجا ایستاده بود ـ گفت : سه برتو باد ای محمد بدین دین که آوردی وبدین که مارا گفتی وخواندی ـ ما ایمان بتو وخدای تو نیاوریم ـ وبازگشت ، وقوم باز گشتند وگفت : بروید که او حاشا دیوانه است و نداند که چه میگوید ـ پس خدای تعالی سورهٔ « تبت » درشان ابولهب بفرستاد .

گویند : دشمنانگی ابولهب را با رسول خدا بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب بن امیه خواهر بوسفیان بو د ـ چنانکه خداد رسورهٔ « تبت » برآن هم لعنت فرستاده است ـ وبرخی و فات ابولهب را بسال هشت ازهجرت گفته اند .

---

(۱) در کتاب امثا ل وحکم ۲ : ۹۰۵ ، این بیت زیر همین مثل نقل شده است .

(برای بیشتر آگاهی نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ص ۷۸۹ - ۷۹۰)

ص ۱۱۴ س ۶، «عباس که بپاس دو مصطبهٔ تلبیس پلید کنند دیگر است»:
بنحو یقین معلوم نیست که منظور سنائی کیست - اما درمقدمهٔ دیوان که باحدیقه چاپ شده است ، این جمله آمده است .

« رمه رمه رعایا عباس دبس از راه این هدیه گدیه میکنند » .

وآقای مدرس رضوی درپاورقی این طور اطلاع میدهد که مقصود ازعباس دبس یا دوس کسی است که بالطایف الحیل گدیه میکرد وحکایتی بنام او درکتاب جامع التمثیل آمده است ممکنست که این عباس وعباس دبس یکی باشند - اماعباس که ازپاس حق پاس دین میداشت ظاهراً عم رسول الله بود .

ص ۱۱۴ س ۱۰،« الاحسبی »(۱)درمرصادالعبادآمده است (ص ۷۵ - ۷۶) :

«خواجه علیه السلام میگفت :من از کجا و دنیا از کجا .
من آنم که درمقام سدره هرچه درخزانهٔ غیب بود ازجواهر ملك و ملکوت جمله بر من عرضه کردند، بگوشهٔ چشم همت جمله با زنه نگریستم .. . بلکه نقد وجود درآن قمارخانه زدم وپرواز کنان از دروازهٔ عدم به آشیان اصلی . . . بازشدم ، زیرا حسب من حسبی الله و نسب من ربی الله بود . . . من نسب خودرا ازآخرت و هشت بهشت آن روز ببریدم که نسبت انا من الله ، درست کردم — لاجرم هرنسب که بحدوث تعلق دارد ، منقطع شود ونسب من باقی‌شود که کل حسب ونسب ینقطع الاحسبی ونسبی » .

ودرکشف المحجوب (ص ۴۷۱) هم این خبر نقل‌شده است :

« عمر کس فرستاد که یااباالحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیاراند و مراد من ازام کلثوم نه دفع شهوت‌است بلکه اثبات نسل است که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت :
« کل سبب ونسب ینقطع بالموت الانسبی وحسبی - ویروی : کل سبب ونسب ینقطع الاحسبی ونسبی » .

---

(۱) دراین مورد آیهٔ زیر درنظر باید داشت :

وهوالذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباو صهرا وکان ربك قدیرا (قرآن ۲۵:۵۴)

(۲) درنسخهٔ چاپ لاهورص ۲۸۵ وحاشیه‌چاپ زکوفسکی کل نسب وحسب الخ آمده‌است .

وعزالدین محمود بن‌علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ ﻫ) درمصباح الهدایه (ص۶۷-۶۸) مینگارد:
«وهمچنانکه آدم علیه السلام در عالم صورت پدرصوری است که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بر طریق توالد و تناسل ازیکدیگر متوارث باشند وانساب باطوال دنیوی بطناً بعد بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود، همچنین رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم درعالم معنی پدرمعنوی‌است که تا انقراض وجود اولاد واعقاب‌اوبطریق توالد وتناسل‌معنوی‌علوم از یکدیگر بمیراث می‌یابند ومواریث علوم واحوال واخلاق واعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطناًبعدبطن منتقل گردد. ولیدبن مغیره چون ازاین ولادت خبر نداشت، ازسرجهل رسول را صلی‌الله علیه وسلم ابترخواند، ندانست که نسل اوصوری ومعنوی تاقیامت باقی است، وابتر بحقیقت‌اوبود که اولاد صوری که انقطاع ازلوازم آنست، بیش نداشت،چنانکه قرآن‌مجید درحق‌اوفرمود: «ان شانئك هوالابتر» واز اینجاست قول رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم: «کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی».

ص ۱۱۵ س ۲، «پدرملت الخ»: مراد حضرت ابراهیم است چنانکه درقرآن آمده: «ملة ابیکم ابراهیم» و در این آیهٔ قرآن خطاب بمسلمانانست ودکتر محمد اقبال دررموز بیخودی (ص ۱۰۷) مینگارد:

ما مسلما نیم و او لاد خلیل   از ابیکم گیر، اگر خواهی دلیل

و در مکتوبات شرف الدین یحیی منیری (ورق ۱۹۱ ب) دراین مورد آمده است:
«اما بعد آنکه ... خویشتن را ... درمیزان دین سنجیده‌باشی آنگاه روابود که بپدرملت ابراهیم‌خلیل‌الله صلوات الله علیه دربن گفت اقتدا کنی، «والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» درآغازخلت همهٔ گفت او این بود که «والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» اما کسی که درعنفوان جوانی ... خواهد که بپدرملت اقتدا کند درست نیاید».

ص ۱۱۵ س ۹، «من اعان ظالماً»: در کتاب فیه مافیه (ص۹) این خبر بدینطور نقل شده است:
«چون طرف ایشان را معمور داری، طرف دیگر که اصل است ازتو بیگانه شود چندانك آن سوی روی، این سوکه معشوق است روی ازتوسی گرداند، و چندانك توباهل دنیا بصلح درمی آئی او ازتو خشم میگیرد، «من اعان ظالما سلطه الله علیه»

نامه شانزدهم

ص۱۱۹س۱۳، «ارحموا ثلثة الخ» : مولانای روم در بیت زیر اشاره بهمین خبر میکند:

گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیا فافتقر

(دفتر ۵ ص ۳۰۵)

ودر احادیث مثنوی (ص ۱۵٦) روایت خبر بقرار زیراست :

«ارحموا ثلاثة غنی قوم افتقر وعزیز قوم ذل وفقیها یتلاعب به الجهال» نیز نگاه کنید بگفته حضرت علی درشرح نهج البلاغه (۳: ۵۳۰) ثلاثة یرحمون عاقل یجری علیه حکم جاهل وضعیف فی ید ظالم قوی و کریم قوم احتاج الی لئیم» .

مآخذ

کتابهای چاپی وخطی که مورد استفاده قرار گرفته ونام آنها در کتاب حاضر آمده، بقرار زیر است :

آثار الوزرا ءتالیف سیف الدین حاجی،انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ شمسی
آداب الحرب والشجاعه تالیف فخر مدبر ، نسخهای عکسی موزهٔ برطانیه ودیوان هند
احیاءعلوم الدین تالیف غزالی ، چاپ مصر ۱۳۳۴ قمری .
احادیث مثنوی تالیف فروزانفر ، چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی.
احوال واشعار رودکی تالیف سعید نفیسی ،چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی .
اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا ، چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی .
بحث در قابوس نامه دکتر امین عبدالمجید بدوی، چاپ تهران ۱۳۳۰ شمسی .
بحیره تالیف فزونی استرآبادی ،چاپ تهران ۱۳۲۸ — ۱۳۲۹ قمری .
برهان قاطع تصحیح دکتر معین ،چاپ تهران ۱۳۳۰—۱۳۳۱ شمسی .
بیاض کتابخانهٔ بانکی پور پتنه (بهار)بشمارهٔ ۱۹۹۰ .
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره که از مولوی احترام الدین شاغل خریده شد .
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره بشمارهٔ ۶۴ — ۲۱۴ ضمیمهٔ لتن
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره (حبیب گنج کلکشن) بشمارهٔ ۵۰ — ۱۶۷
بیست مقالهٔ قزوینی تالیف مرزا محمد ،تهران ۱۳۱۳۶
تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق ، تهران ۱۳۶
تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۶
تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی مجلد ۳ ، تهران ۱۳۳۲
تاریخ بیهقی تصحیح دکتر قاسم غنی ودکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴

تاریخ گزیده تالیف حمدالله مستوفی، سلسلهٔ او قاف گب لیدن .
تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴ شمسی
تاریخ فرشته جلد اول بمبئی
تاریخ الکامل تالیف ابن الاثیر، چاپ مصر
تذکرهٔ خلاصة الاشعار، نسخهٔ عکسی دیوان هند
تذکرهٔ خلاصة الکلام، نسخهٔ بانکی پور
تذکرهٔ خزانهٔ عامره، چاپ کانپور ۱۸۷۱ میلادی
تذکرهٔ ریاض الشعرا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی چاپ لیدن ۱۳۰۰ هجری
تذکرهٔ سروآزاد، چاپ حیدر آباد ۱۹۱۳ میلادی
تذکرهٔ صحف ابراهیم، نسخهٔ بانکی پور پتنه
تذکرهٔ عرفات العاشقین، نسخهٔ بانکی‌پور پتنه
تذکرهٔ لباب الالباب تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی
تذکرهٔ مجمع النفایس، نسخهٔ بانکی پور پتنه
تذکرهٔ نشتر عشق، نسخهٔ بانکی پور پتنه
تذکرهٔ ید بیضا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تفسیر روح المعانی جلد ۱۰، چاپ مصر
تفسیر مجمع البیان جلد ۱۰، چاپ بیروت ۱۳۷۵ قمری
الجامع الصغیر تالیف سیوطی، چاپ مصر
جوامع الکلم، چاپ کانپور ۱۳۰۶ قمری
چهار مقاله تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
حبیب السیر تالیف خواند امیر، تهران ۱۳۳۳ شمسی
حدیقهٔ سنائی، چاپ بمبئی ۱۸۵۹ میلادی
حدیقهٔ سنائی تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹

حدیقهٔ سنائی ، نسخهٔ کتابخانهٔ سالار جنگ حیدر آباد
حدیقهٔ سنائی مع شرح نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه علیگره
حکیم سنائی تالف خلیلی ، کابل ۱۳۱۰
خیر المجالس بقلم حمید قلندر تالیف ۷۵۶ هجری ، انتشارات دانشگاه علیگره ۱۹۵۹ میلادی
دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی
دیوان سنائی تصحیح مظاهر مصفا ، تهران ۱۳۳۶ شمسی
دیوان خواجوی کرمانی تصحیح سهیلی خوانساری ۱۳۳۶ شمسی
دیوان ظهیر فاریابی ، انتشارات کاوه چاپ سپهر
دیوان سید حسن غزنوی تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۸ شمسی
دیوان خلاق المعانی کمال اصفهانی ، بمبئی
دیوان متنبی تصحیح عبدالوهاب عزام ، قاهره ۱۳۳۶ قمری
دیوان قطران تبریزی ، تبریز ۱۳۳۳ شمسی
دیوان مختاری تصحیح همایون فرخ ، ۱۳۳۵ شمسی
دیوان فرخی سیستانی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی
دیوان مسعود سعد سلمان ، تهران ۱۳۳۰ شمسی
دیوان منوچهری ، تهران ۱۳۲۶ شمسی
دیوان معزی تصحیح دکتر عباس اقبال ، تهران ۱۳۰۰ شمسی
دیوان نجیب جرباد قانی ، مخطوطهٔ کتابخانه دانشگاه علیگره
دائرة المعارف اسلامی مجلد چهارم
رباعیات عمرخیام تصحیح محمدعباسی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی
راحة الصدور تصحیح پروفیسر محمداقبال ، لیدن ۱۹۲۱ میلادی .
روضة الصفا مجلد ۴ ، چاپ بمبئی ۱۲۷۱ قمری
ریاض الانشا تصحیح شیخ چاند ، حیدر آباد ۱۹۴۸ میلادی
سبک‌شناسی تالیف ملک‌الشعرا بهار جلد۲ ، تهران ۱۳۲۱ شمسی

سخن وسخنوران تالیف فروزانفر، تهران ۱۳۲۱ شمسی
سیاست‌نامه، تهران ۱۳۲۰ شمسی
شرح التعرف لمذهب التصوف، نول کشور لکهنو
شرح دیوان کعب بن زهیر، قاهره ۱۳۶۹ قمری
شعراالعجم ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، تهران
شعر کعب بن زهیر، چاپ قراقو ۱۹۵۰ میلادی
صحیح بخاری تصحیح حسونة النواوی مصر، ۱۳۱۳ قمری
صحیح مسلم، چاپ مصر
طبقات ناصری، لاهور ۱۹۵۲ میلادی
عتبة الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی
غبارخاطر تالیف مولانا آزاد مرحوم لاهور
غزالی نامه تالیف جلال همائی چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی
غیاث اللغات، سلطان المطابع لکهنو ۱۲۶۹ هجری
فرهنگ آنند راج، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
فرهنگ جهانگیری، لکنهؤ ۱۲۹۳ هجری
فرهنگ رشیدی، تهران ۱۳۳۷ شمسی
فرهنگ رشیدی، کلکته ۱۸۷۲ میلادی
فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، تهران ۱۳۱۸ شمسی
قرآن چاپ فلوگل ۱۸۸۱ میلادی
کتاب امثال وحکم چهار مجلد، چاپ تهران
کتاب صیدنه (ترجمه) نسخهٔ موزهٔ برطانیه
کشف المحجوب، چاپ ژوکوفسکی ۱۳۳۶ شمسی
کشف المحجوب چاپ لاهور ۱۹۳۱ میلادی
کلیات سلمان ساوجی، کتابفروشی زوار، تهران

کلیات سعدی ، چاپ فروغی طهران ۱۳۲۰
کلیات سنائی ، نسخهٔ خطی دیوان هند بعنوان اشعار سنائی زیر بشمارهٔ ۹۲۷
کنزالعمال ، چاپ قدیم درچهار مجلد حیدر آباد ۱۳۱۲
کنوز الحقایق درحاشیهٔ الجامع الصغیر ؛ چاپ مصر
کیمیای سعادت چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
لغات القرآن جلداول ، چاپ دهلی ۱۳۶۸ ﻫ - ۱۹۴۹ میلادی
لغت فرس اسدی طوسی ' چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
لغت نامهٔ دهخدا ' چاپ تهران
المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی ، تهران ۱۳۲۰
مکاتیب سنائی مقتبس ازنسخهٔ کلیات سنائی دانشگاه عثمانیهٔ ، حیدرآباد
مکاتیب سنائی مستخرجهٔ کلیات سنائی دیوان هند بشمارهٔ ۹۲۷
مکاتیب سنائی مستخرجهٔ کلیات سنائی آکسفورد کتابخانهٔ بادلی بشمارهٔ ۵۳۷
مکاتیب سنائی نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره
مکاتیب دری غزالی چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی
مکتوبات شرف الدین یحیی منیری نسخهٔ کتابخانهٔ علیگره
مکتوبات مولانا ، چاپ تهران ۱۳۳۰ شمسی
مجمع الامثال مع جمهرة الامثال چاپ مصر ۱۳۱۰ هجری
مجمع الامثال ، چاپ عبدالرحمن مصری
مجالس المومنین ، چاپ بمبئی
مجلهٔ آریانا کابل سال اول ۱۳۱۰
مجلهٔ ارمغان تهران سال هشتم وسال هیژدهم
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ششم شمارهٔ یکم
مجلهٔ یغما تهران سال سوم شمارهٔ پنجم
مجمل التواریخ والقصص ، تهران ۱۳۱۸ شمسی
مرزبان نامه، چاپ لیدن ۱۳۲۷ ﻫ - ۱۹۰۹ میلادی

مرصادالعباد ، چاپ تهران ۱۳۳۶

مسعود سعد سلمان ، ترجمهٔ انگلیسی ۱۹۰۶ میلادی

مصباح الهدایه تالیف عزالدین محمود کاشی ، تهران ۱۳۲۵ شمسی

المعجم المفهرس ، چاپ لیدن ۱۹۳۶ میلادی

منتخب التواریخ ، چاپ کلکته ۱۸۶۵-۱۸۶۹ میلادی

نجوم الفرقان فی اطراف القرآن ، فلوگل ۱۸۷۵ میلادی

نزهةالقلوب ، چاپ لیدن ۱۳۳۱ هجری

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزراء انتشارات دانشگاه‌تهران(۵۳۹)
۱۹۵۹ میلادی .

نفحات‌الانس ، چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی

وزارت درعهد سلاطین بزرگ‌سلجوقی ، تالیف عباس‌اقبال ، انتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۳۸.

هفت اقلیم ، نسخهٔ دانشگاه‌علیگره

یاد داشت قزوینی جلداول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی

* * *

فهرست اعلام

تذکر :
با آنکه قسمتی ازین اثر حذف شده اعلام تمام کسانیکه در نسخه چاپ شده در هند موجود بود درین نسخه طبع گردید ،

فهرست کلمات مخصوص که در متن نامه‌ها بکار برده شده است

تصحیحات و اضافات

اخیراً کشف الاسرار وعدة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری تالیف ابوالفضل میبدی در ده جلد (چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱ — ۱۳۳۹ شمسی) مورد استفادهٔ نگارندهٔ این سطور قرار گرفت ـ میبدی معاصر حکیم سنائی غزنوی بوده و این تفسیر را در سال ۵۲۰ هجری در زندگانی حکیم نوشته و در تحت تاثیرش اشعار این شاعر شهیر را در بیشتر موارد بکار برده است، وحتی بعضی جایها الفاظ وفقرات وترکیبات هر دو نویسنده یکی است ـ بنابرین بعضی مطالب لغوی و ادبی وتاریخی کتاب حاضر از روی این کتاب تفسیر ودو کتاب دیگر اینجا توضیح داده می‌شود.

ص ۵ـ۳ س ۱۰ : در مجمل فصیحی (چاپ تهران ۲ : ۱۶۶) تاریخ ولادت حکیم سنائی ۴۳۷ ه درجست، یعنی همان تاریخ که در تذکرهٔ روز روشن مرقوم است ـ ودرهمین تاریخ مجمل (۲ : ۲۱۳) تاریخ درگذشت سنائی ۵۹۴ ه نوشته است ه

ص ۳ س ۱ ، لاابالی : نگاه کنید بکشف اسرار وعدة الابرا ۵ : ۱۰۵ .

ص ۳ س ۱۳ ، مدرك : یکی از لغاتی است که در کشف بیشتر بکار برده شده، رجوع شود ۲ : ۳۴ .

ص ۳ س ۱۴ ، وراء : ببینید کشف ۲ : ۱۱۳ .

ص ۴ و ۲۰۵ ، « وللارض الخ » : در کشف (۲ : ۲۲۵) این مصراع نقل شده باز درج ۵ ص ۳۰۵ بدینطور آمده :

شربنا واهر قنا علی الارض قسطها ولللارض من کأس الکرام نصیب

ص ٦ س ۴ ، سنا : این لغت درآن دوره خیلی متداول بود ، ببینید کشف ۱ : ۲۷ .

ص ۹ س ٦ ، دیمومیت : کشف ۱ : ۲۷ - وسناء او دیموسی ، ۲ : ۵۸ - دیمومیت خویش

ص ۹ س ۱۳ ، » اولو الایات الخ » : ظاهرا « اولوالالباب والابصار » درست است .

ص ۹ س ۱۵ ، ملاء اعلی : کشف ۲ : ۲۵ .

ص ۱۰ س ۳ ، خافقین : کشف ۴ : ۳۵ .

ص ۱۰ س ۵ ، « لااحصی الخ » ببینید کشف ۴ : ۷۹۳ .

ص ۱۰ س ٦ ، « کنت نبیا الخ » نگاه کنید بکشف ۴ : ۶۳۴ — اما روایت آن مطابق الجامع الصغیر است .

ص ۱۱و ۲٦۳ ـ درکشف این بیت دوبار (٦ : ۳۲۳ و ٦۳٥ (نقل شده وقرأت آن برطبق دیوان شاعر است نه مطابق متن کتاب حاضر .

ص ۱۱ س ۹ ، هواجس : ببینید کشف ۳ : ۲٥ ، ۳ : ۲۳ .

ص ۱۲ س ۱ ، لابل، لا بلکه: این کلمه‌در کشف چندین بار استعمال شده . مثلا ۲: ۱۰۹ ، ۲۷۳ ـ

ص ۱۲ س ۱۳ــ۱٥ ، همنامی ، همسانی : در کشف چندین بار استعمال شده مثلا ۲ : ٥۲ـ , هرچند که همنامی هست هم سانی نیست که هیچ خدا جز ازو نیست تاهم سانی میان ایشان باشد ـ ، ۲: ۳۱۳ـ , پس مکرخالق بمکر مخلوق نماند ، هم نامی هست لکن هم سانی نیست ، ــ سان بمعنی صفت آمده ــ نگاه کنید ۲ : ۲۷ ــ ، مراد به‌آن سان وصفت است یعنی همچون سان وصفت آل فرعون ، ـ ۲ : ٦۳۱ ـ , بسان وصفت عیسی نزد یك خدا و حکم وی همچون سان وصفت آدم است ، ـ

ص ۱۳ س ٦ ، اعادت : در کشف اکثرجایها بدین شکل آمده ، نگاه کنید ۲ : ۱۳۸ـ

ص ۱٥ س ۱، چشم زخم : کشف ۱: ۳۳ .

ص ۱۷ س ٦ ، درجواب این منظومه‌سوزنی هزلی گفته ، دیوان ص ۱۱۳ .

ص ۱۹ س ۳، مخذول : کشف ۲: ۷۳ .

ص ۱۹ س ۳ ، خویشتن شناختگان :بهمین قبیل است خویشتن فراد ادگان (کشف ۲ : ۱۷۷) ،وخویشتن فرادادن (کشف ۲:٥۳) ــ

ص ۲۰ س ۳ ، اشباح : درکشف در بیشترموارد آمده ، مثلا ۲: ۲۷ ـ

ص ۲۰ س ۳ ، بیکی بازبردن : کشف ۱ : ۳۳ ـ (یکی شنیدو یکی دیدو بیکی رسید)ــ

ص ۲۳ س ۷ ، اکرام‌وتشریف : کشف ۲ : ٥۹ـ

ص ۲۳ س ۱۳ ، رعنا : نگاه کنید به بیت زیر سنایی (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ٥۲).

ازاین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی زسلمان جوی و درد دین زبودردا

این بیت در کشف دوسه بار نقل شده ، ببینید ۱: ۳۱۹ ـ

ص ۲٥ س ۱ ، لوم : کشف ۲: ۲٦۲ ـ

ص ۲۵ س ۵ ،محاق :دیوان سراجی خراسانی ـ

آ فتا ب چتر شه چو ن بر د مید از بر ج فتح

د ر محا ق مد بری ا فتا د ماه هر د و د ل

ص ۳۱ س ۱۳ ، بحذافیرها : در یکی از احادیث نبوی آمده- (الدنیا بحذافیرها) کشف ۲: ۷۳ ـ

ص ۳۲ س ۳ ، احتمال : درکشف در بیشتر موارد بکا ر رفته مثلا ۲: ۲۰ ، ۱۲۹ ـ

ص ۳۳ س ۳، «وای نعیم الخ » : در روضات الجنات (چاپ هند ص ۳۹۱ ، چاپ تهران ص ۲۷۰)

این مقوله درجست ـ

ص ۳۳ س ۱-۳ ،فسخ ـنسخ : کشف ۲: ۱۲ ـ (تا همه شرعها نسخ کند و همه عقدها فسخ کنند)ـ

ص ۳۳ ، س ۹، رهی : یکی از کلمه هایی است که در آن دوره خیلی معمول بوده ،نگاه کنید

بکشف ۱ :۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۲ : ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۳ : ٦۳ ـ

ورهیگان جمع این کلمه است وبدین شکل در کشف چند ین بار آ مده مثلا ۲ : ۲۸۱ ، ۲۹۱ ـ

ص ۳۴ ،س ۱۳ ،حلیت : در کشف بهمین شکل چندین بار آمده مثلا ۱ : ٦۵۰ ، ۳ : ۳۷ ، ۸٦ ـ

ص ۳۸ ،س ۱ ،منهی ...سفتی :درکشف ۳: ۴۰۳ عین همین فقرات درجست : (مفتی عالم

جبروت ومنهی خطهٔ ملکوت) ـ

ص ۳۸ س ۲ ، « ان ا لله الخ » : این حد یث د ر کشف سه چها ر با ر نقل شده

مثلا ۳ : ۳۷ ، ٦۰ ، ۵ : ۴۲ ـ

ص ۳۸ س ٦ ، « تخلقوا باخلاق الخ » : کشف ۲ : ۱۸٦ ـ

ص ۳۹ س ۵ ، نعت : مترادف صفت است ودر کشف چندین بار بکار رفته است مثلا ۳: ۳۰۳ ـ

(یگانه ویکتا خداست که درصفت او تغیر نه و در نعت او تبدل نه) ـ نیز ببینید ۲: ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۹ ، ٦۳ ـ

ص ۴۰ س ۱ ، «اصبعین من الخ » : کشف ۱ : ٦۵ ، ۲ : ۱۲ ـ

ص ۴۸ س ۵ ، روح روح : این فقره در کشف هم چندین بار آمده ، نگاه کنید ۲ : ۲۳۸ ، ۵ : ۱۱۷ ، ۷ : ۱۲۵ ـ

ص ۵۳ ، س ۵ ، صورتگر : در کشف چند بار آمده ، ببینید ۲ : ۸ ـ

ص ۵۴ س ۱ ، «اللّهم ارنا الخ » : درکشف دوسه بار نقل شده ، ببینید ۱ : ۵۳۰ ، ۲ : ۴۲ ـ

ص ۵۴ س ۱۲ ، لازب : کشف ۲ : ۲۱۳

ص ۵۷ س ۵ ، «لاتدخل الملائکة الخ» : درکشف (۵ : ۲۳) در همین مورد

این حدیث نبوی نقل شده ومتعقباً ابیات سنائی نیز آمده است :

«سال وحال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد وعشق درعالم خویش صورت‌فریشته وشرع مصطفی خبر میدهد که فریشته باسگ بدسارد، درهیچ حال باوی فرونیاید «لایدخل الملائکة بیتاً فیه کلب او تصاویر»

کی در آید فرشته تا نکنی — سگ زدر دور و صورت از دیوار
کی دراحمد رسد و در صدیق — عنکبو تی تننده بر در غار
پرده بر دار تا فرو د آرند — هودج کبر یا بصفهٔ بار

و در همین کتاب (۲:۸-۹) نیز آمده :

«پس‌مصور بحقیقت خدای‌است که‌قدرتش بی نهایت، وخودبی همتاست وکس رانه‌سزاست ونه رواست از مخلوقان که صورتگر کند مصطفی ازآن نهی کرده وگفت . . . «ان البیت الذی فیه تصاویر لاتدخله الملائکة»

ص ۵۷ س ۱۳، «رش علیه الخ» : ببینید کشف ۵ : ۱۱

ص ۵۹ س ۵، هائل : کشف ۲ : ۸

ص ۶۳ س ۱، هزینه : درکشف بیشتر بکار برده شده مثلا ۲ : ۳۶، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۶۰

ص ۶۳ س ۱۵، عقبه : درکشف بیشتر جایها آمده، مثلا ۲:۹۸، ۲۲۶

ص ۶۶ س ۶، صفوت : درکشف دراکثر موارد بکار رفته، مثلا ۲ : ۸۸، ۳ : ۳۴، ۷:۳۸

ص ۶۷ س ۱-۲، اشتر خراس : بظاهر استرخراس‌باید، نیز نگاه کنید بدیوان سراجی خراسانی،

خه خه ای دشمن خر خاطر استر دل تو
مانده درحا د ثهٔ سرگشته تراز گاو خراس

ص ۶۷ س ۶، روز کی‌چند : چسپیدن «ک» دراسم‌وصفت درآن دوره معمول بوده کشف ۲: ۱۱ - ، روزکی چند نصیب خلق را در پیش کعبهٔ وصالت الخ، - وبهمین قبیل است ، بزمك وسرك، (۲:۳۸) و خروارکی (۵:۱۰۵)

ص ۶۸ س ۶، نخاس : کشف ۳ : ۹۳

ص ۶۸ س ۱۰، سن یزید : کشف ۵:۵۳

ص ۷۱ س ۳، کشش . . . کوشش : کشف ۳: ۳۱ ، هرکجا کششی بود آنجا کوششی بود،

ص ۷۲ س ۱۲، چرندگان : کشف ۲ : ۱۴۲

ص ۷۳ س ۱، لویشه بیسوزنی لویشه وابیشه هر دوبکار بسته ، دیوان ص ۱۶، ۴۷

ص ۷۳ س ۱۱، تواری : کشف ۲ : ۳۸

ص ۷۴ س ۶، وقیعت: کشف ۲ : ۲۵۸ — ،این افتتاح قصهٔ وقیعت احد است،

ص ۸۱ س ۶، گنده پیر : کشف ۳ : ۳۱۷ — ،دنیا عجوزهٔ گنده پیر،

ص ۸۳ س ۷-۸، را سنکاری . . رستگاری : نگاه کنید به بیت زیر سنائی که درکشف دوبار (۲ : ۵۳۰، ۱۰ : ۳۲) نقل شده است :

را ستکاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز

نیستند از خشم حق جز را ستکاران رستگار

ص ۸۴—۸۵: ابیات این قصیده درکشف سه جا نقل شده، ۲: ۲۸۵ دوبیت، سرجمله بدانید که الخ وماراهمه مقصود ببخشایش الخ، ۳ :۲۶۹ همین بیت آخر، ۸ : ۲۲۰ همین بیت آخر بابیت ، آنجای که ابرار نشینند الخ .

سوزنی در جواب این منظومه هزلی گفت است، دیوان ص ۱۰۴ -

ص ۸۶ س ۱۳، « المؤمن الخ » :قرات این خبردرکشف (۳ : ۲۷۶) برطبق مکاتیب غزالی است ، نه مطابق متن کتاب حاضر .

ص ۸۷ س ۴، حظیرهٔ قدس: درکشف چند بارآمده، ۲ : ۲۹۱ ، ۳ : ۲۷ —

ص ۸۷ س . ۱ ، مشوبها:مفرد آن مشوبة و بدین شکل بیشتردر کشف چندین جایها آمده، ۴ :۵۲۹ ؛ ۵ : ۸۲، ۱۱۸ .

ص ۸۸ س ۴ ۱، « سراً بسر الخ » : کشف ۸: ۴ ۲۶ آمده است — « هزارشادی ببقای آن جوانمردان باد که از روی معشوق نسازند و جز با دوست مهرهٔ مهر نبازند .

یا من الی وجهه حجی ومعتمری ان حج قوم الی ترب و احجار

لبیك لبيك عن قرب و عن بعد سراً بسر و اضمار و با ضمار،

وهمین جملات دری با بیت اول عربی در ین کتاب (۱ : ۳۶۶) درجست و متعقبا بیت زیر سنائی آمده است : هر کسی محراب دارد هرسوئی باز محراب سنائی کوی تو

ص ۸۹ س ۷، متجلی : ۲: ۹۳ .

ص ۹۰ س ۱۳ ، بنگرداند : دواصل فعل مضارع صیغهٔ واحد غایب گرداند ،است که از گردانیدن، آمده ، نگرداند مضارع منفی است ، وبرا ین بای زینت افزوده شد که امروز در زبان دری معمول نیست — این فعل بشکل جمع درکشف ۲ : ۹۲ آمده — روی از دشمن بنگردانند ، —

ص ۹۰ حاشیه نمرهٔ ۱۰ باید حذف شود .

ص ۹۷ س ۶ از آن مستانی : اشارها یست بقصهٔ اصحاب کهف ، نگاه کنید بکشف ۵ : ۶۴۷ ببعد .

ص ۹۷—۹۸ ، تملیخا : این نام بشکلهای مختلف ، یملیخاوتمیلخاملیخا واملیخا و تملیخ درکتابهای تفسیر وتاریخ ولغت دیده می شود ـ تملیخا یکی از جوانانی بود که معروف‌اند با صحاب کهف ـ وچون ایشان پس از سیصدونه‌سال‌ازخواب‌بیدار شدند همین جوان را برای آوردن طعام مامور کرده بودند — برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا (شماره۵۸) ص ۲۷۰۳-۲۷۲ ۲۷۳ وتفسیر کشف الاسرارج ۵ص ۶۶۳،۶۴۸،درین تفسیراین نام‌بشکل یملیخا (بیای تحتانی) اقلا بیست ویك بارآمده است .

ص۹۸ س ۷ «لقاء الخلیل الخ» : در روضات الجنات (چاپ هندص ۲۰۹، چاپ تهران ص۲۹۸) این مثل بدینطور نقل شده : « شفاء العلیل ، لقاء الخلیل » .

ص ۹۸ س ۱۶ ـ درپاورقی مجلهٔ ارمغان سال ۱۷، شماره ۲ص ۹۳ درجست :

« این مصراع را درتحفهٔ سامی دیده شد که‌یکی ازشعرای‌عصرصفوی سرقت مذموم کرده وبدین شکل در آورده (سایه را نتوانم کشید از پی خویش) ـ بخاطردارم که‌یکی ازشعرای این زمان هم عین مصراع رااز شاعرعصر صفوی بغارت برده است — »

ص ۹۸ س آخر : پس از (کتاب خلیلی) اضافه کنید (و ارمغان۱۷ : ۲ ص ۹۲-۹۳)-

ص ۱۰۳ س ۹ ، تعهد : کشف ۲ : ۱۱۱ .

ص ۱۰۴ س ۱ ، مندرس : کشف ۳ : ۲۶ .

ص ۱۰۴ س۵ ، متواری : کشف ۵ : ۱۳۹.

ص ۱۰۹ س ۳ ، طراز: کشف ۵ : ۱۲ .

ص ۱۰۹ س ۹ ، « من عرف الخ » کشف ۲: ۳۹۶ - (وزبان از ذکر خاموش، من عرف

الله کل اسمائه).

ص ۱۱۰ س ۳، اضافت : کشف ۵ : ۱۵۱، ۷ : ۱۱۱ —

ص ۱۱۱ س ۴، دوزبان، دوروی : کشف ۱ : ۷۸ -، نفاق کهین درنماز جماعت تقصیر کردن است . . . . . . ومیان مردم سخن چینی کردن وبامردم دوزبان ودوروی بودن —.

ص ۱۱۴ ص ۸، نسب ـ تقوی : درکشف ۲ : ۸ ۶ درین مورد آمده است :

« هرچه تواسرور بپناه اوشوی فردا ازتوگردد وترابگذارد مگرتقوی که دراین سرای ودرآن سرای ترا ضائع نگذارد ـــ همه حسبها را آن روز داغ کنند وهمه نسبها راپی کنند »

ص ۱۱۴ س ۰ ۹، صیحه : کشف ۱ : ۹۰ —

ص ۱۱۵ س ۹، فلا انساب الخ » : سوزنی گوید :

نسبتش گر بامت عیسی است　　　خوانده است آیت فلاانساب

(دیوان ص ۱۶).

ص ۱۱۵ س ۲، پدرملت : کشف ۲ : ۲۹۱ — ۲۹۲ — «اثرفضل مابود که ابراهیم را بدوست خود گرفتیم وپدر پیغمبران وپیشوای ملت خود کردیم — »

ص ۱۱۹ س ۱۰، فردانیت : یکی از کلماتی که درکشف چندین بار بکار رفته ، ۲ : ۶۱ : ۲۵۹، ۵ : ۷۰۸ —

ص ۱۵۳ س ۱۶ : درمجمل فصیحی (۲ : ۲۰۷)درمیان وزراء سنجرنام قوام الدین ابوالقاسم بشمارهٔ یازدهم پس ازکمال الدین سمیرمی درجست — ص ۱۶۰ س ۱۳ — ۱۴ : درمجمل (۲ : ۲۳۲) تاریخ قتل خواجه قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی ۵۲۸ ه مرقوم است ـ

ص ۱۶۸ حاشیه س ۱۰ — ۱۳ : این رباعی سه بار بدون تعین شاعر درکشف ۲ : ۳۹۸ ، ۳ : ۸۵ ، ۳ : ۵۹۱ نقل شده است — چون این کتاب در ۵۲۰ ه نوشته شده تاریخ ۵۲۹ ه که برای این رباعی تعین شده ، بنظرم اشتباه است

ص ۲۴۳ س ۱۹، «الضدان الخ» : این مثل درکشف (۸ : ۳۶۱) بوسیلهٔ بیتی از حکیم سنائی توضیح داده شده :

«این نفس رازیردست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی نروم طاعت نفس وطاعت حق ضد یکدیگرند ، « والضدان لا یجتمعان » نکو گفت آن جوانمرد

بادو (۱) قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

درهمین کتاب (۱ : ۱ ۳۰ - ۳۰۲) آمده است :

«یاخلیل ماترا از آزروبتان آزری نگاه داشتیم تانظارهٔ روی اسمعیل کنی ؟ رقم خلت ما وسلا حظهٔ اغیار بهم جمع نیاید-سارا چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی :

بهرچ (۲) ازراه با زافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان

بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

. . . . . اسمعیل را قربان کن که در یکدل دودوست نگنجد ، بادوقبله دره توحید الخ »

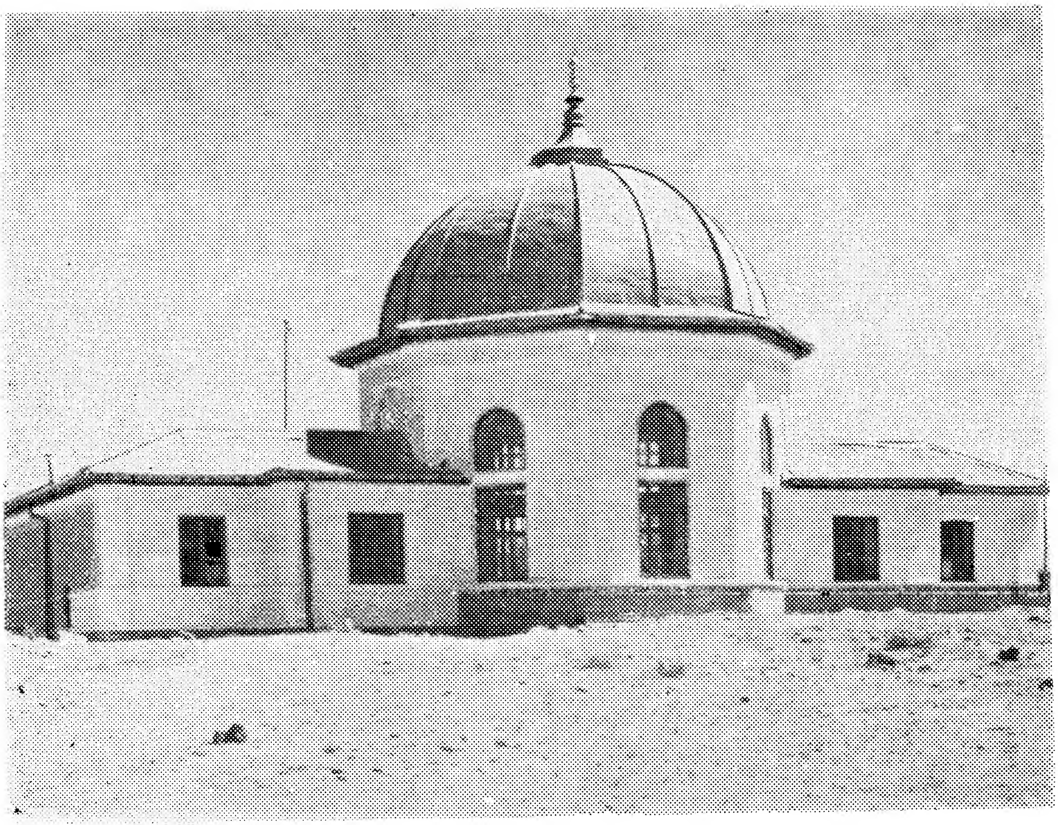
ص ۳۲۴ س ۱۳،۰ این دوبیت در کشف ۳ : ۳۲۲، ۸ : ۱۵۶ با لتر تیب نقل شده است .

تبصره بر صفحه ۵۹ ـ متن

پوهنوال سرور همایون در کتاب حکیم سنایی وجهان بینی او (کابل ۱۳۵۶ ش) شرح میدهد که یوسف لجامی ازدودمان حدادی وشالنجی (شالیزی) وچرخی (چرخ لوگر) است یعنی یوسف لجامی ویوسف حدادی یکنفرند ونه دونفر — (بیان موضوع در نامه ابنسر ۲۷ اسد ۱۳۵۶ نیز آمده است).

* * *

(۱) دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۳۷۹ - (۲) ایضاً ص ۴۸ .



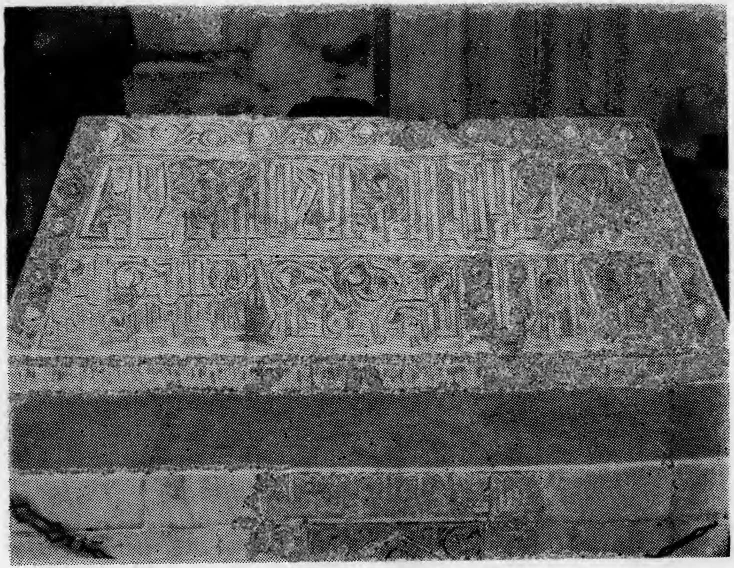
نمای بیرونی آرامگـاه حکیم سنایی ازجاب غرب .



سنگ محراب که عم سنایی برای خواجه ابوبکر بلخی ساخته بود درجدار آرامگاه سنایی نصب است .



رخ اول - لوح آرامگاه فرزند حکیم سنائی

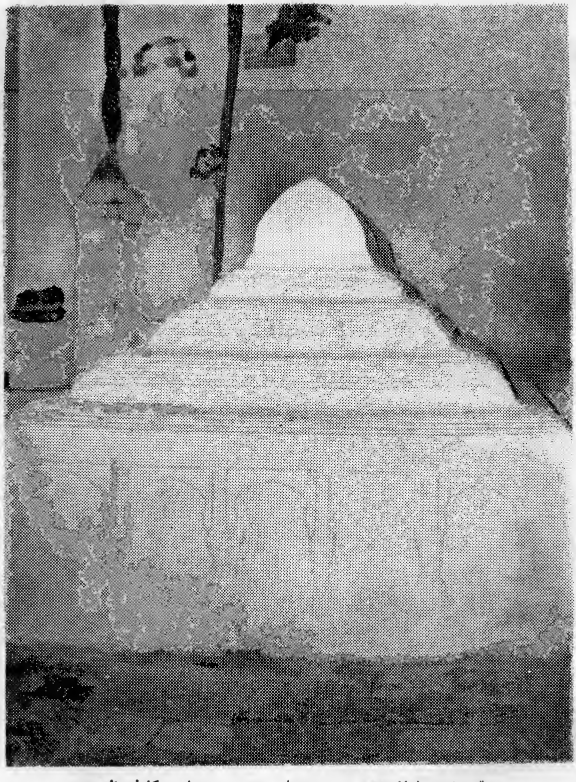


کتابهٔ مرقد سلطان محمود غزنوی



شمسهٔ مرمری یکی از تزئینات مرقدسلطان محمود.

PROPERTY OF ACKU
4427



مرقد منور عثمان هجو یری پدرعلی هجو یری صاحب کشف المحجوب
درقریهٔ هجویر شهر غزنه



وجهی ازلوح مزارامام محمدحدادی به خط کوفی .

MAKATIB-I-SANA'I

(HAKIM SANA'I'S LETTERS)

Edited by
NAZIR AHMAD, D. LITT.,
Professor and Head of the
Department of Dari
Aligarh Muslim University,
Aligarh, India.

Reprinted by the Faculty
of Letters and Humanities,
University of Kabul
October 1977